

شماره ۲۰۸۴- چهارشنبه ۲۰ تا
چهارشنبه ۲۷ فروردین ۱۳۸۲
بها ۱۵۰۰ ریال

گزارش: **موشکهایی که پشت چراغ قرمز هم می ایستند!**

گزارش:

در "زیرزمین تهران" چه خبر است؟

تعطیلات با قهرمانان ورزش ایران

گفتگو با خواننده "دروغگو"

http://www.ETTELAAT.COM
HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

ооо



صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سرد بیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ : هوشنگ بختیاری
معاون فنی : محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی‌خسروی
حروف‌نگار : اسماعیل غلامی

نشانی: تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ موسسه اطلاعات ـ اطلاعات هفتگی
کد پستی : ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ ـ ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر(فاکس) : ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت :
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی : ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از : ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات ـ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۸۴ ـ چهارشنبه ۲۰ فروردین ۱۳۸۲
۶صفر ۱۴۲۴ ۹آوریل ۲۰۰۲
بها : ۱۵۰۰ ریال

یاد و یادواره

ولادت حضرت امام موسی کاظم(ع)

امام موسی کاظم(ع) از نوادگان گرامی پیامبر اسلام(ص) در هفتم صفر سال ۱۲۸ هجری قمری، دیده به جهان گشود. آن حضرت تا ۲۰ سالگی در محضر پدر بزرگوارش امام جعفر صادق(ع) بود و از دریای دانش و معرفت آن حضرت بهره‌های فراوان برد.

امام موسی کاظم(ع) پس از شهادت پدر به مدت ۳۵ سال امامت و رهبری مسلمین را برعهده گرفت و در این راه سختی‌ها و مشقات بسیاری را تحمل کرد.

نخستین سالهای زندگانی امام موسی کاظم(ع) مصادف با اضمحلال دستگاه حکومتی امویان و انتقال قدرت به «بنی‌عباس» بود و ایشان تا پایان عمر ۵۵ ساله خود، شاهد به حکومت رسیدن پنج تن از حکام عباسی بود که همه آنان در طرد مخالفان و سرکوب حق‌طلبان پیرو خاندان پیامبر(ص) از هیچ اقدامی فروگذار نکردند.

امام موسی کاظم(ع) بخش اعظم زندگی خود را صرف تعلیم و تربیت مردم و آشنا کردن آنها با فرهنگ و معارف اسلامی کرد، اما حکومت عباسی با احساس خطر از جانب آن حضرت، ایشان را به زندان افکند تا مردم از نور هدایت و دانش امام بهره نبرند و در تاریکی جهل باقی بمانند.

امام موسی کاظم(ع) دانشمندترین و بخشنده‌ترین مردم زمان خود بود.

آن حضرت از حسن خلق، رحمت و بخشندگی بی‌اندازه بهره داشت و درمیان خاص و عام به کرامت نفس، سخاوتمندی، انفاق در آشکار و نهان و عفو خطاکاران معروف بود.

ضمن عرض تبریک ولادت این امام بزرگوار، سخنی زیبا و حکیمانه از آن حضرت برایتان نقل می‌کنیم:

«بهترین وسیله تقرب به خدا پس از شناخت او، نماز، نیکی به پدر و مادر، ترک حسد و خودپسندی است.»

سالروز شهادت امیر سپهبد صیاد شیرازی

در روز بیست و یکم فروردین ماه سال ۱۳۷۸ هجری شمسی، امیر سپهبد «علی صیاد شیرازی» جانشین رئیس ستاد کل نیروهای مسلح و از فرماندهان پرافتخار ارتش جمهوری اسلامی ایران به دست عوامل گروهک تروریستی منافقین، در تهران به شهادت رسید.

او در سال ۱۳۲۳ هجری شمسی در شهر مقدس مشهد متولد شد و پس از تحصیلات دبیرستان، وارد دانشکده افسری شد.

سپهبد صیاد شیرازی از مخالفان رژیم شاه بود تا جایی که توسط عوامل آن رژیم، دستگیر و زندانی شد و همزمان با پیروزی انقلاب اسلامی ایران در بهمن ماه سال ۱۳۵۷ هجری شمسی، آزاد شد.

او از این زمان خود را در اختیار انقلاب اسلامی قرار داد و در صحنه‌های حساس پیکار با دشمنان انقلاب، فعالانه شرکت جست تا آنکه در سال ۱۳۶۰ هجری شمسی توسط امام خمینی(ره) بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران به فرماندهی نیروی زمینی ارتش منصوب شد.

شهید صیاد شیرازی در جریان جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، افتخارات و پیروزیهای بزرگی را برای کشورش کسب کرد و پس از پایان جنگ در سال ۱۳۶۷ هجری شمسی، همچنان به انجام وظیفه در سمت‌های حساس لشکری ادامه داد.

حضرت آیت‌الله خامنه‌ای رهبر انقلاب اسلامی در پیامی به مناسبت شهادت امیر سپهبد صیاد شیرازی فرمودند: «خطر مرگ، کوچکتر از آنست که بندگان صالح خدا را از راه او باز گرداند... کوردلان منافق بدانند که با این جنایتها روزبه‌روز نفرت ملت ایران از آنان بیشتر خواهد شد.»

شهادت عمار یاسر

«عمار یاسر» صحابه بزرگ پیامبر اکرم(ص) و یار نزدیک حضرت علی(ع) در روز نهم صفر سال ۳۷ هجری قمری در جریان جنگ صفین به شهادت رسید.

عمار یاسر ۵۷ سال قبل از هجرت پیامبر(ص) به دنیا آمد و یاسر و سمیه، پدر و مادرش، اولین شهدای اسلام بودند. شهادت عمار در جنگ صفین، اگرچه بسیار جانگداز بود، اما آنچه شهادت وی را مهمتر می‌کرد، این پیشگویی رسول خدا(ص) به وی بود که فرموده بود:

«ای عمار، پس از من فتنه‌ای خواهد بود. پس هرگاه چنین شد از علی و گروه او پیروی کن، زیرا حق با علی و علی با حق است. ای عمار، تو به همراه علی با دو گروه خواهی جنگید، بیعت‌شکنان و ستمگران و سپس گروه سرکشی تو را خواهد کشت.»

این حدیث، باطل بودن دشمنان علی(ع) را در جنگ، به خوبی روشن می‌کند.

همکار ارجمند جناب آقای محمود اکبرزاده

درگذشت پدر گرامی‌تان شادروان **کاظم اکبرزاده** را به شما و خانواده محترم صمیمانه تسلیت می‌گوییم و خود را در اندوه بزرگتان سهیم می‌دانیم.

برای آن مرحوم رحمت و غفران الهی و برای بازماندگان محترم صبر و شکیب مسئلت می‌کنیم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

●همچنین باخبر شدیم که همکار گرامی ما در تحریریه روزنامه، جناب آقای **رفیع نژاد** در سوگ غمبار پدر گرامیشان و نیز همکارانمان خانم **فریبا زواره‌ای**، آقای **بهروز پیروزیان**، آقای **شیرمحمدی** و نیز آقای **جوادی** سردبیر مجله در سوگ بستگانشان عزادار شده‌اند. مصائب وارده را تسلیت گفته، برای عزیزان هجرت کرده به دیار آخرت رحمت و مغفرت و برای بازماندگان محترم صبر و اجر مسئلت داریم.

مجله اطلاعات هفتگی

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

واقعاً حیف است!

قبل از اینکه سال جدید آغاز شود، آمریکا و انگلیس با حمله‌ای بدون کسب مجوز از شورای امنیت سازمان ملل متحد، به عراق، نوروزی گوش به زنگ برای مردم ایران رقم زدند. نوروزی که هر ساعتش همراه بود با خبرگیری مردم از جنگ آمریکا و عراق و پرس‌وجو و نقد و بررسی در همین باره.

اکنون قریب سه هفته از نخستین روز حمله می‌گذرد و هنوز آتش جنگ خاموش نشده است و اطلاع‌رسانی درباره موفقیت‌های هر طرف هم کاملاً روشن و شفاف نیست.

اگر اجازه بدهید در مورد نحوه اطلاع‌رسانی در این باره که محل مناقشه بسیاری از مردم است یک بررسی ساده انجام شود.

در طول این سه هفته، شبکه خبر سیما، مطابق تعریف این شبکه سعی کرد ساعات قابل ملاحظه‌ای از پخش برنامه‌هایش را به این رویداد اختصاص دهد و به همین خاطر به یکی از پربیننده‌ترین و شاید در مواقعی پربیننده‌ترین شبکه‌های تلویزیون تبدیل شود و افزایش حجم آگهی‌های بازرگانی این شبکه هم مؤید همین مساله است. اما آنچه که محل گله است، برخی مشکلاتی است که موجب شبهاتی در ذهن جامعه شده است. به نظر می‌رسد در مقایسه با شبکه‌های ماهواره‌ای و شبکه‌های سیاسی شناخته شده بین‌المللی و حتی شبکه الجزیره قطر، نحوه عملکرد این شبکه، تشنگی علاقه‌مندان را نسبت به مطلع شدن از آخرین رویدادهای جنگ ونیز مشاهده همه تصاویر مربوط به این واقعه فرو ننشانده است. انتخاب گزینشی اخبار و نیز تصاویر مربوط به جنگ می‌تواند از میزان موفقیت این شبکه بکاهد.

البته باید اذعان کرد که اکثر شبکه‌های تلویزیونی بین‌المللی توسط سرمایه‌گذاران صهیونیستی اداره می‌شوند و ساختار و سیاستهای حاکم بر آنها در جهت منافع امپریالیزم بین‌المللی است و قطعاً آنها نیز آنرا می‌گویند و نشان می‌دهند که در جهت منافع آنان باشد اما راه مقابله با این رویکرد و این عملکرد رسانه‌ای انتخاب گزینشی و ناقص از همان تصاویر و اخباری که آنها پخش می‌کنند، نیست.

صدا و سیما البته برای پوشش دادن به این حادثه گروههایی را به جنوب و غرب کشور و حتی به کردستان عراق فرستاده است اما به نظر می‌رسد دست این خبرنگاران نیز در شکار صحنه‌های اختصاصی و کسب خبر و اطلاعات ناب و صحیح، خیلی بسته است که تا به‌حال حتماً به دلیل محدودیتهای ناگزیری که در امر اطلاع‌رسانی با آن روبرو شده‌اند، نتوانستند خبرها و گزارشهای چندان دندان‌گیری ارائه دهند و همین نکته باعث می‌شود که باز هم به‌ناگزیر منابع خبری محدود شوند به همان گزارشهای رسانه‌های بین‌المللی. نکته دیگر تناقضی است که گاه در سخنان کارشناسان دعوت شده به برنامه‌های زنده شبکه خبر دیده می‌شود که بیننده و شنونده درنمی‌یابد کدام استدلال صحیح هستند. مساءله دیگر عدم اطلاع کافی و ناآگاهی سیاسی و نظامی برخی کارشناسان دعوت شده است که بررسی‌ها و تحلیل‌های آنان نه‌تنها بیننده را مجاب نمی‌کند بلکه در برخی موارد موجبات سردگمی شود و حتی عصبانیت و یا استهزای آنان را فراهم می‌آورد.

حیف است که یک شبکه خبری که رفته رفته می‌رود تا به پربیننده‌ترین شبکه تلویزیون بدل شده از فرصت استثنایی پیش آمده بهره کافی نبرد و کارنامه‌ای روشن و درخشان در این مسیر ارائه ندهد.

گمان حقیر این است که وظیفه اصلی این شبکه این است که با بی‌طرفی کامل رسانه‌ای هرآنچه را که توسط ماهواره‌ها و شبکه‌های خبری و گزارشگران و خبرنگاران جهانی و داخلی دریافت می‌کند برای اطلاع مردم نمایش دهد. البته می‌توان در این میان به تحلیل داده‌ها پرداخت و ماهیت اصلی بسیاری از تصاویر و اخبار را روشن کرد اما راه‌حل، سانسور کامل آنان و یا پخش گزینشی آنها نیست. آنچه که مسلم است ما در این جنگ طرفدار هیچ طرفی نیستیم. نه مشروعیتی برای رژیم صدام قائلیم و نه مشروعیتی برای حمله تجاوزکارانه غیرانسانی و غیرقانونی آمریکا و انگلیس به عراق، پس دلیلی ندارد که بخواهیم به نفع یکطرف موضعگیری کنیم.

به همان نسبت که نباید برای آمریکا و انگلیس و نیروهای متجاوز، هیمنه و هیبت و اقتدار پوشالی ایجاد کرد و در مورد میزان توانمندیهایشان و قابلیت‌های تکنولژیکی‌شان اغراق کرد و به بزرگنمایی روی آورد به همان نسبت هم نباید نسبت به واقعیات جنگ دچار چشمپوشی و اغماض شد و اخبار را منقلب کرد.

اگر سیاست درست و اصولی و صحیحی در مورد تبلیغات به‌کار گرفته نشود میزان اعتماد عمومی کاهش خواهد یافت.

نامه های بدون واسطه

چشم انتظار مساعدت افراد خیر

بازنشسته‌ای هستم که ماهانه مبلغ هفتاد و پنج هزار تومان از اداره تاءمین اجتماعی چالوس بازنشستگی دریافت می‌دارم و به علت فقر مالی و استرس به عارضه قلبی و افسردگی دچار شدم و همسرم نیز یکی از کلیه‌هایش را از دست داده است و دارای هفت فرزند، چهار پسر و سه دختر هستم که همگی بیمار هستند و یک دخترم در سال سوم حسابداری دانشگاه آزاد اسلامی با معدل ۱۹/۵ به تحصیل اشتغال دارد و یک پسرم در سال اول رشته حقوق تحصیل می‌کند با معدل عالی و به علت فقر مالی درنظر دارم آنان را امسال بیرون بیاورم چون توان ندارم. جناب سردبیر حضرتعالی را به‌خدا و رسولش و ائمه هدی سوگند می‌دهم این نامه را در اسرع وقت در مجله چاپ فرمایید. هستند خانواده‌های خداپرستی که در چنین راه مساعدت می‌کنند و حتی حاضرم به صورت قرض‌الحسنه به اینجانب بدهند و ماهانه سی هزار تومان بابتشان بپردازم و چهل هزار تومان هم خرج یک خانواده ۹ نفری بشود. از شما خواهش دارم در درج آن خودداری نکنید.

ضرورت توجه به بهداشت

پیشرفتهای علمی و فنی بشر در عرصه‌های گوناگون، این توانایی را به او داده تا خاصیت مواد مختلف را بهتر بشناسد، اهمیت غذا و تغذیه، بیش از پیش مورد توجه قرار گرفته، محققان سوئدی برای چندمین بار است که اعلام می‌کنند مواد غذایی که به نوعی سرخ و یا کباب شده حاضر شود، برای سلامتی مضر است و این غذاها در بلندمدت تولید سرطان می‌کند. این محققان قبلاً نیز اعلام کرده بودند نوعی ماده سرطان‌زا در چیپس و بیسکویت پیدا کرده‌اند و توصیه کردند حتی‌الامکان از این مواد غذایی کمتر استفاده شود.

نکته جالب اینجاست که در ایران بر سر بهتر سرخ و کباب کردن غذاها، انواع و اقسام وسایل را تبلیغ می‌کنند، درحالی که غذاهایی که به این شکل تهیه می‌شود خیلی بهداشتی نیستند. غذاهای سرخ کردنی و کباب کردنی، جزء بهترین غذاهای ایرانی محسوب می‌شود و به هیچ‌وجه نمی‌توان از این غذاها گذشت. فقط باید امیدوار بود که تولید سرطان نکنند.

محسن ذوالفقاری ـ ساوه

لزوم برخورد مناسب

حدود ساعت ۱۲مورخه ۸۱/۱۲/۷ مشغول به کار در خیابان خیام زاهدان بودم که دو ماءمور ویژه... جوانکی را می‌کشاندند و سر کوچه گویا برای عبرت سایرین او را مورد ضرب و شتم قرار می‌دادند. نمی‌دانم جرم جوانک چه بود، اگر بگویم مزاحمت آیا حقش این برخورد است؟ آیا چنین اجازه خاصی به این نیروهای ویژه از سوی مراجع ذیصلاح داده شده؟ آیا این جوان با این برخورد اصلاح می‌شود یا جری‌تر می‌شود؟ این درحالی بود که همان شب اخبار ساعت ۱۹ به سخنان مقام معظم رهبری در دیدار با نیروهای مسلح اشاره و نصایحی مبنی بر برخورد اسلامی و عواقب برخورد ناصحیح ایراد کردند. آیا بهتر نیست تصویر مناسبتری از اسلام به مردم نشان بدهیم؟

محمودرضا ضابطی ـ زاهدان

نقش دینداری در سلامتی

تجربه نشان داده است که معتقدین به ادیان مختلف هر کجا و هرچه بوده‌اند از نظر سلامت جسم بهتر و سالمتر بوده و دوران زندگی را آرامتر و شیرین‌تر گذرانده‌اند.

من پزشکم و بهتر است به زبان پزشکی صحبت کنم، آری مطالعه و دقت در زندگی معتقدین به ادیان مختلف نشان می‌دهد که آنان لااقل از سلامت جسمی بیشتری برخوردارند و در دوران کوتاه عمر بهتر می‌توانند از مواهب موجود استفاده کنند و اگر معنای واقعی زندگی استفاده از کلیه مواهب آنست، اینان در این زمینه بهتر و موفق‌تر بوده‌اند والا چه فایده از دارا بودن ثروت فراوان که آدمی به علت ابتلای به عوارض مختلف جسمی یا روانی نتواند از مزایای آن بهره‌مند گردد و یا چه فایده از داشتن پست و مقامی بسیار والا که برای حفظ آن روزگار عمر را باید به‌جای استفاده از مواهب موجود صرف حفظ آن مقام کرد و یا به آزار و طرد دیگران پرداخت.

آری اگر فلسفه حیات استفاده کامل از مواهب زندگی است بهتر است آدمی روزگار عمر را طوری بگذراند که بهتر و بیشتر بتواند از این مواهب بهره بردارد و دوران کوتاه عمر را به عبث نگذراند.

آنان که به این فلسفه صحیح زندگی معتقدند که ما

البته نقایص فنی قابل اشاره دیگری هم در این شبکه دیده می‌شود که از جمله آنها معضل زیرنویس است. پخش زیرنویس خبر آنهم درست در وقتی که گوینده خبر مشغول خواندن خبر است از جمله کج‌سلیقگی‌هایی است که باعث می‌شود بیننده نه از صحبت‌های گوینده خبر استفاده مناسب به عمل آورد و نه از زیرنویس. وقتی گوینده درحال خبررسانی مستقیم است، پخش خبر به صورت زیرنویس چه تناسبی می‌تواند داشته باشد؟

نمی‌دانم این جنگ چند روز دیگر به طول می‌انجامد اما بهتر است که شبکه خبر از فرصت پیش آمده استفاده کرده و بر غنای برنامه‌هایش بیفزاید. از جمله آنچه را که به دستش می‌رسد بی‌واهمه به اطلاع مردم برساند و تصاویر مربوط به جنگ را نیز به معرض دید مردم بگذارد تا کسی احساس غبن نکند که چرا خود، ماهواره ندارد و یا از اینترنت محروم مانده است که به همه خبرها به‌صورت بی‌واسطه دسترسی داشته باشد.

نکته دیگر استفاده از کارشناسان مجرب‌تر و تواناتری برای بررسی و تحلیل واقعه است که این نکته نیز نباید مغفول بماند.

به هرحال شایسته است که به مصداق «عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگوی» از تلاشهایی که دوستان در این شبکه و پخش تقریباً شبانه‌روزی اخبار می‌کشند ـ که تلاش شاقی هم هست ـ تشکر کنیم و امیدوار بمانیم که مسوولان و کارکنان، گزارشگران و خبرنگاران این شبکه بتوانند با رفع نقاط ضعف و تقویت نقاط قوت به رسالت خطیر خویش در این شرایط حساس به نحو مطلوبتر و شایسته‌تری عمل کنند.

را برای رنج کشیدن نیافریده‌اند بلکه برای احساس لذت و بهره‌برداری از مزایای حیات آفریده‌اند اگر کتاب نابسامانی‌های روانی نوشته مرا به دقت مطالعه کرده باشند، به‌خاطر دارند که من در آن کتاب صورت کاملی از بیماریهای پیسیکوسوماتیک ذکر کرده و یادآور شده‌ام که مرکز روانی و اعتدال نفس آدمی قسمتی از مغز به‌نام هیپوتالاموس است و همان قسمت است که به علت بروز اختلالات روانی و تحریکات مخصوص برانگیخته از حقد و حسد و کینه‌جویی و آزار دیگران تحریک می‌شود و این‌گونه تحریکات سبب تغییر ترشحات هورمونی آن مرکز می‌گردد و هورمونهای مترشحه آن چه از راه خون و چه از راه اعصاب مخصوص اثرات غیرقابل تصوری روی غده هیپوفیز می‌گذارد و چون این غده ریاست اصلی اعمال سایر غدد مترشحه داخلی را به عهده دارد ترشح سایر غدد نیز به تغییرات مخصوص گرفتار می‌شوند و سبب بروز بیماریهای مختلف می‌گردند.

اعتقاد به دین و ارزشهای دینی باعث می‌شود که مرکز «هیپوتالاموس» سالم بماند و تحریکات نامناسب عدم تعادل در آن ایجاد نکند. چون پرهیز از دروغگویی، پرخاشجویی، حقد و حسد، خشم و خشونت و اعتقاد به خالق و اتکای به او در هر کار و کنترل غریزه، و پیروی از رفتار نیکو و اخلاق پسندیده که همگی از توصیه‌های دینی است موجب می‌شود که آدمی همیشه تعادل روحی و روانی داشته باشد و سالمتر زندگی کند.

دکتر علی پریور

نامه به سردبیر

قبل از هر چیز، از همه خوانندگان عزیز و ارجمند مجله که با بزرگواری برای بنده کارت و پیام تبریک فرستاده‌اند سپاسگزارم و متقابلاً برای همه آنان و نیز همه خوانندگان مجله، سالی سرشار از برکت و سرفرازی و سربلندی مسئلت می‌کنم.

تلاش خواهم کرد جداگانه جبران محبت کرده و بنده نیز پاسخ تبریکات ارسالی را به نشانی خوانندگان گرامی ارسال دارم و اما پاسخ به نامه‌های شما گرامیان:

○○○

● **آقای محمد خسروی از زاهدان**

نوشته‌اند که همه کسانی که با آقای خاتمی مشکل دارند و چوب لای چرخ دولت او می‌گذارند بهتر است یادشان باشد که چگونه مردم وقتی دیدند همه در انتخابات می‌خواهند او را بایکوت کنند به یاری‌اش آمد و بیست میلیون رای به او داد. لذا بهتر است امید مردم از این سید اولاد پیغمبر به‌خاطر مشکل‌سازی این جناح و آن جناح قطع نشود.

● **خانم راضیه ضیغمی از ساوه**

نامه‌ای نوشته‌اند برای سقای جفیر که: «... دیروقتی است که پرستوها کوچ کرده‌اند و شاخه‌های درختان خانه‌ها خالی از عشق شده است، محبت بازاری ندارد و صداقت کیمیا شده است و تو هم از جمله کسانی هستی که گم‌شده‌ای در کوچه گمنامی، مثل همه یارانی که غریبانه، رفتند از این خانه.»

● **آقای غلامعلی چریکی از گچساران**

از ما خواسته بنویسیم که پارکها جای استراحت خانواده‌هاست و نه محل اتراق معتادین و اراذل و اوباش و مسوولین شهر و نیروهای انتظامی وظیفه دارند محیط پارکها را برای رفت و آمد خانواده‌ها امن و راحت کنند و بهتر است مسوولین شهر گچساران در این زمینه اهتمام کنند.

● **خانم پرنیا لطفی از گنبد**

نوشته‌اند که به آقای فولادی بگویید مطالب شما خوب است و مشکلات مملکت در آن بیان می‌شود، اما از دست کسی کاری برنمی‌آید چون آنها که باید به این حرفها گوش کنند، گوششان را گرفته‌اند. ما این انتقادات را می‌خوانیم و لذت می‌بریم و خدا کند که مسوولین هم نیم‌نگاهی به آنها بیندازند.

● **آقای حجت‌اله رضایی از بابلسر**

نوشته‌اند که کدام مرجع باید در این مملکت از آزار و اذیت حیوانات بی‌آزار و بی‌پناه جلوگیری کند؟ در کجای اسلام آمده که باید به سگ و گربه و... آزار رساند و یا با چوب و سنگ به جانشان افتاد و یا آنها را زیر ماشین له کرد؟ اسلام دین رحمت است و چنین اجازه‌ای نمی‌دهد.

● **آقای نادر کیانی از تایباد**

دو مطلب برای قسمت نامه‌های بیواسطه فرستاده‌اند که آنها را نگه داشته‌ایم تا وقتی که با مجله تماس بگیرند و قضیه هتل فردوسی تهران را توضیح بدهند.

● **آقای علی‌اصغر شاهمرادیان از اعضای فعال بسیج رامسر**

در مقاله‌ای که درباره مساءله اعتیاد و ضرورت توجه همگان به این بلای خانمانسوز نوشته‌اند که این لکه ننگ را باید از دامان جمهوری اسلامی پاک کرد و در این راه همه مسوولین جمهوری اسلامی وظیفه دارند تا جامعه را از شر این بلای خانمانسوز در امان نگه دارند و با شناخت علل و عوامل به‌وجود آمدن معتاد و با برنامه‌ریزی صحیح در جهت پیشگیری از این معضل اهتمام کنند.

● **دیپلم وظیفه آقای حسام نامداری از شیراز**

هم یک شماره مجله را که به دستشان نرسیده بود درخواست کردند که اگر داشتیم برایشان می‌فرستیم.

● **آقای مصطفی غلامی از اراک**

سه نقاشی برایمان فرستاده‌اند که حاصل ذوق فرزندانشان است و همه را به مسوول نقاشی تحویل دادم. خداوند همگی را حفظ کند. تصویر سه‌بعدی و مطالب پزشکی هم چاپ می‌شوند.

● **مسعود سعیدیان ـ آمل**

مقاله شما در مورد قانون چک به دستم رسید که اتفاقاً مقاله خوبی است. منتهی با توجه به تصویب قانون جدید چک، باید لحن و نگاه آن تغییر کند. می‌توانید در نامه بعدی متناسب با شرایط جدید مقاله‌ای تهیه و ارسال دارید تا به چاپ برسد. برای شما در امر تدریس دانشگاهی توفیق آرزو دارم.

● **عبدالله الفتی ـ اسلام‌آباد غرب**

همانطور که شما هم اشاره کرده‌اید افزایش میزان تصادفات رانندگی در ایران یک هشدار است و لذا لازم است که برخوردهای شدیدتری توسط نیروی انتظامی با متخلفین صورت گرفته و گواهینامه کسانی را که تخلفات مکرر دارند برای مدتی توقیف شود.

● **نورالله خواجات ـ اهواز**

نامه شما رسید. متقابلاً برایتان توفیق و سربلندی مسئلت می‌کنیم.

● **رضا عباسی اقدم ـ میانه**

پیشنهادات شما را خواندیم و از ابراز لطف شما متشکرم.

مطلب جالب «کنکاشی در نظام آموزشی» در یکی از شماره‌های آینده به‌چاپ می‌رسد. موفق باشید.

● **محمود کاظمی ـ زاهدان**

برای مقام معظم رهبری می‌توانید به نشانی دفتر ایشان نامه بفرستید. چاپ پوستر در صورت تغییر قطع مجله مقدور است و فعلاً با کاغذ موجود چندان جالب نخواهد بود. در مورد چاپ مطالب پزشکی هم اقدام خواهیم کرد.

● **سمیه عبدالله‌پور ـ هشترود**

مطالبی را که درباره پدر و مادر فرستاده بودید تحویل قسمت مشاور خانواده شد.

● **محمودی ـ اصفهان**

مقایسه زمان حاضر با نظام گذشته به دلایل بسیاری «قیاس مع‌الفارق» است که جای بحث آن در این مقال نیست. یادمان باشد که مشکلات اقتصادی و معیشتی امروز جامعه ایران ـ که حق و واقعیت هم هست ـ ما را دچار بی‌انصافی و تحریف تاریخ نکند.

● **خانم ریحانه صافی نجف‌آبادی**

نوشته‌اند که دبیر ریاضی دبیرستانهای شهرستان ایذه هستند و چهار سال و نیم است که از شهرستان نجف‌آباد مجبورند که به ایذه بیایند و با وجودی که دو سالی است متاهل شده‌اند هنوز با انتقالشان ـ با وجود اینکه به هر دری زده‌اند ـ موافقت نشده، اگر مسوولان محترم آموزش و پرورش خوزستان، مجله می‌خوانند لطف کنند و تا تابستان نشده مشکل این خواهرمان را حل کنند که جداً کار خیر و خداپسندانه‌ای است.



یک هفته، چند نگاه

محمد سروش

سال ۸۲ و چشم‌اندازی نوین

شروع سال ۸۲ هرچند با نوعی سکوت سیاسی در عرصه تحولات داخلی مواجه بود، اما وقوع جنگ پردامنه آمریکا علیه عراق به اندازه‌ای از اهمیت و حساسیت برخوردار بود که فضایی مملو از خبر و گزارش خبری را ایجاد کند و رسانه‌های مختلف دیداری، شنیداری و نوشتاری را به خدمت اطلاع‌رسانی گسترده در این موضوع وادارد. درحالی که براساس قواعدی سنتی و کهن، امسال سال گوسفند یا بز نامیده شده بود و شاید تصور بر این بود که به تناسب ویژگیهای این دو حیوان نوعی آرامش و طمأنینه بر جهان حاکم شود؛ اما شروع جنگی پرخشونت و با حجم تخریب نسبتاً گسترده در آخرین روز سال گذشته این تصور قدیمی را در تردید قرار داد و دست‌کم در شروع سال وقایعی برخلاف رویه معهود رخ داد. به هرحال برای قضاوت عمومی در این خصوص که برآیند کلی امور جاری و تحولات جهان طی یک سال آتی چه اندازه با واقعیت تسمیه سال ۸۲ به نام گوسفند همخوانی دارد، سپری شدن سال ۸۲ ضروری است و در پایان سال و ملاحظه همه رویدادها داوری باید کرد.

شوک شوراها

سال ۸۱ درحالی پایان یافت که آخرین ماه آن شاهد رویدادی مهم در عرصه تحولات داخلی کشور بود. آنچه در انتخابات شوراها اتفاق افتاد، از جهات مختلف و نظر به پیام گویا و همه‌جانبه آن، اهمیت خاصی داشت و بسیاری از تحلیلگران داخلی و حتی خارجی به ارائه برداشتهای گوناگون خود از این رخداد اقدام نمودند. انتخابات شوراها درحالی با حداقل مشارکت نسبت به بسیاری انتخابات سالهای گذشته برگزار شد که حجم تبلیغات شهری و رسانه‌ای بالایی را تجربه کرده بود. بسیاری را عقیده بر این است که پیام عدم مشارکت جدی مردم در انتخابات شوراها به روشنی سیاست‌زدگی عمومی و خستگی از جنگ و جدالهای مختلف که در مواردی صورت نمایشهای خسته‌کننده را نیز پیدا می‌کرد، نشان می‌داد و قاطبه مردم این هشدار را دادند که بهره‌مندی از شیوه‌های جنجالی برای جلب آزادی عمومی یا تبلیغات گسترده ممکن است با هوشمندی افکار عمومی نتیجه‌ای عکس بدهد. عدم اقبال درخور توجه به انتخابات شوراها به‌ویژه در شهرهای بزرگ رخ داد که شوراها به دلیل ارتباط نزدیک و مؤثر با طبقات مختلف اجتماعی و درگیری گریزناپذیر موضوع فعالیت‌هایشان با مسائل روزمره زندگی عمومی جامعه بایستی بیشتر محل اعتنا قرار می‌گرفتند و انگیزه مشارکت را افزایش می‌دادند، درحالی که نتیجه، تقریباً خلاف این پیش‌بینی‌ها شد. تجربه نامناسب و تلخ شورای شهر تهران نیز خود موجبی برای دلزدگی عمومی از شوراها بود که تأثیر خود را در انتخابات بر شورای شهرهای دیگر نیز برجای گذاشت و این ذهنیت را متأسفانه در بسیاری از افراد جامعه ایجاد کرد که شوراها برخلاف تصور ابتدایی که ایجاد تأثیر مثبت در تنظیم سازوکارهای اداره امور شهری بود، در مواردی به موانع حرکت کلی شهرداریها و روند عمران و آبادی شهرها تبدیل شدند. مجموعه این شرایط و نیز عامل مؤثر سیاسی شدن شوراها به‌ویژه در شهرهای بزرگ موجب کاهش مشارکت جدی مردم در انتخابات شد و این نگرانی را ایجاد کرد که اگر این گریز از مشارکت و بی‌رونقی نسبی در انتخابات مختلف تکرار شود، ممکن است آتیه نهادهای مدنی که بنیانهای اصلی دمکراسی در جامعه است، آسیب‌پذیر گردد. به هرحال موضوع انتخابات شوراها در اسفند ماه به عرصه‌ای برای تحلیل‌های مختلف تبدیل شد و اهمیت کاهش سطح مشارکت در انتخابات باعث شد مقامات عالی کشور نسبت به موضوع واکنش نشان دهند و هرکدام به‌گونه‌ای آن را تحلیل کنند. به آنچه در انتخابات شوراها رخ داد، از زاویه‌ای دیگر نیز که متفاوت از زوایای مختلفی است، که مبنای تحلیل‌های گوناگون بوده می‌توان نگریست و آن بررسی پاسخ این پرسش است که روند دمکراتیزاسیون یا رشد و نهادینه شدن سازوکارهای دمکراتیک و مردمسالار در مسیر کلی تصمیم‌سازی در کشور چه اندازه پیشرفت مثبت داشته است؟



وجود رقابت وسیع بدون مشارکت قابل توجه نیز حکایت از وجود بیماری و عدم تعادل در یک نظام حکومتی می‌کند و بیش از آنکه شاخص دمکراسی باشد، شاخص نامتعادل بودن اوضاع جامعه است

مردمسالاری در سال ۸۱

پاسخ به این سؤال مبنایی و کلیدی می‌تواند میزان موفقیت آنچه را از آن با عنوان روند اصلاحات در کشور یاد می‌شود، نشان دهد. صاحب‌نظران مباحث سیاسی در حوزه اندیشه سیاسی و یا جامعه‌شناسی سیاسی بر این باورند که برای تحقق دمکراسی در جوامع، گذشته از ضرورتهای فرهنگی و تاریخی بسترساز، نحوه اداره جامعه و ایجاد زمینه‌هایی که در آن شهروندان پرسش‌گر و پاسخ‌طلب نسبت به حکومت‌کنندگان شوند و درقبال قدرتی که برای زمامداری به ارباب قدرت می‌دهند، مسوولیت‌خواهی کنند، نیز ضرورت دارد.

با این فرض و پس از تلاشهایی که به عنوان نهادینه‌سازی دمکراسی چه در سطح و با ایجاد ساختارهای مناسب و چه در عمق با ایجاد بستر فکری مناسب با دمکراسی در ذهنیت جامعه صورت می‌گیرد، صاحب‌نظران شاخصهایی را معرفی می‌کنند که با آن بتوان میزان دمکراسی را از حیث کمی سنجید و روند حرکت کلی جامعه را به سمت تعمیق آن محاسبه کرد. از جمله شاخصهای اساسی در این بحث یکی میزان مشارکت قشرهای مختلف جامعه در انتخابات گوناگون است و دیگری میزان رقابت آزاد در انتخابات. این دو شاخص اصولاً با هم معنا پیدا می‌کنند و قالب تکمیل‌کننده دارند و وجود هریک به‌تنهایی هیچ‌گاه نمی‌تواند بیانگر وجود یک نظام مردمسالار باشد. بالا رفتن بیش از حد مشارکت ممکن است از دید برخی علامت دمکراسی باشد؛ اما از نظر علمی چنین ارزیابی نمی‌تواند به واقعیت نزدیک باشد؛ چرا که در برخی جوامع مشارکتهای گسترده توده‌ای وجود دارد؛ اما از دمکراسی واقعی به این معنا که در عمل مردم تعیین‌کننده تصمیمات باشند، خبری نیست. وجود رقابت وسیع بدون مشارکت قابل توجه نیز حکایت از وجود بیماری و عدم تعادل در یک نظام حکومتی می‌کند و بیش از آنکه شاخص دمکراسی باشد، شاخص نامتعادل بودن اوضاع جامعه است. با این توصیف وجود تناسبی منطقی میان میزان مشارکت و رقابت علامت روند رو به رشد دمکراسی در هر کشور است. چنین زمینه ارزیابی ملاکی را برای بررسی وضعیت مردمسالاری در هر کشور ارائه می‌کند و با آن در هر انتخابات که اصولاً به شکل ادواری برگزار می‌شود، می‌توان تعادل جامعه را دریافت.

البته برای ارزیابی میزان دمکراتیک بودن یک جامعه و ساخت قدرت در آن، شاخصهای دیگری نیز وجود دارد که از جمله می‌توان در آن به رشد قابل ملاحظه نهادهای مدنی در هر جامعه اشاره داشت.

نهادهای مدنی که درواقع ایجادکننده جامعه مدنی و رونق آن می‌باشند، طیف وسیعی از مجموعه‌ها را تشکیل می‌دهند که در آن نهادهای N.G.O که سازمانهای غیردولتی هستند، سندیکاها و انجمن‌های صنفی مختلف قرار می‌گیرند. گسترش کمی و کیفی این گروه از نهادهای اجتماعی فاصله میان حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان را تا حدودی پر می‌کنند و به یک معنا واسطه میان این دو بخش از قدرت سیاسی و اجتماعی می‌باشند. برخی از صاحب‌نظران، احزاب سیاسی را نیز در زمره نهادهای مدنی محسوب می‌کنند و برای آن کارکرد ویژه و مهمی را در تحکیم دمکراسی تعریف می‌نمایند. احزاب سیاسی از عوامل مهم و تعیین‌کننده در دسته‌بندی و انتقال خواستها و تقاضاهای جامعه به نظام سیاسی و ساختار قدرت حکومتی می‌باشند که درعین حال ترجمان بازخوردهای تصمیماتی هستند که از سوی



حکومت اتخاذ می‌شود و در قالب یک سیستم این بازخوردها به داده‌های جدید تبدیل می‌شوند. وجود تکثر و تنوع در احزاب سیاسی به عنوان یکی از ارکان مهم جامعه مدنی شاخص مهم و تأثیرگذاری است که فرایند تعمیق دمکراسی را در هر جامعه موجب می‌شود. احزاب سیاسی و نهادهای مدنی هم در افزایش رقابت اجتماعی و هم در بالا بردن مشارکت عمومی در اموری نظیر انتخابات نقش مؤثری بازی می‌کنند و لذا برای تحقق مشارکت وسیع و رقابت گسترده ضرورت دارد نهادهای مدنی در همه گونه‌های آن رشد یابند. یکی از این نهادهای مدنی شوراها است که تشکیل آن و تأثیری که بر تقویت فرهنگ نگرش شورایی می‌گذارد، عاملی برای ایجاد بستر مناسب اجتماعی برای ایجاد یک جامعه دمکراتیک است. بی‌تردید داشتن یک نظام دمکراتیک بدون داشتن جامعه دمکراتیک امکان‌پذیر نیست و مادام که اکثریت جامعه را با نشانهای دمکراتیک و دارای فرهنگ مشارکت آگاهانه در روندهای اجتماعی با لحاظ و حرمت نهادن به حق مخالف تشکیل ندهند، از نهادهای مدنی مشارکت‌پذیر و سپس ساختار سیاسی و اجتماعی مردمسالار نباید سراغی گرفت.

یک فاصله قابل تأمل

با این مقدمات باید به شکلی تحلیلی مدعی شد تا رسیدن به نقطه‌ای که بتوان از نهادینه شدن نظام مردمسالار سخن گفت، در جامعه ایران فاصله قابل توجهی وجود دارد؛ چرا که اولاً از احزاب سیاسی به‌گونه‌ای که همه کارکردهای یک نهاد مدنی را دارا باشند، در جامعه ایران کمتر اثری می‌توان دید و اغلب مجموعه‌ها و تشکل‌های سیاسی که صورت ظاهری آنها حزبی است یا کلوپهای قدرت با دارا بودن ویژگی موقتی بودن هستند و یا قالب جبهه‌ای دارند که از ساخت حزبی و انسجام گروهی به‌دور است. ثانیاً علی‌رغم اینکه در سالهای اخیر نهادهای صنفی و سازمانهای غیردولتی رشد کمّی معتنابهی داشته‌اند، اما هنوز از قدرت تأثیرگذاری بالایی در عرصه اجتماع برخوردار نیستند و کماکان ویژگیهای اصلی را که موجب قدرت گرفتن آنها می‌شود، احراز نکرده‌اند. با این توضیحات و نیز با توجه به بستر فرهنگی و اجتماعی موجود و نیز شرایط تاریخی که کشور ما طی قرنهای گذشته تجربه کرده، زمانی طولانی باید بگذرد که جامعه در مسیر دمکراتیزاسیون به نقطه‌ای برسد تا جز سازوکار دمکراتیک شیوه‌ای دیگر در تنظیم امور اجتماع و اداره جامعه انتخاب نشود. این امید که حرکت کلی به این سمت وجود دارد، با نگاه به برخی شاخصهای کمّی نظیر افزایش تشکل‌های مردمی افزایش می‌یابد، اما به نظر نمی‌رسد ایجاد انتظار حرکتی سریع منطقی و متناسب با واقعیتها باشد؛ چرا که حرکت در تغییرات اجتماعی بسیار کند و بطئی است و رسیدن جامعه از نقطه‌ای به نقطه دیگر آن هم با توجه به روند کلی امور و موانع جدی مقابل آن سخت و دشوار است.

شوراها در این میان چنانچه جایگاه خود را نزد افکار عمومی پیدا کنند و با تدابیری تجربه‌ای مثبت در اذهان نسبت به کارآمدی خود برجا می‌گذارند، می‌توانند بستر مناسب برای سرعت بخشیدن به روند دمکراتیک شدن جامعه و تقویت فرهنگ مسوولیت‌خواهی از قدرت و نظارت مردمی بر ارکان مختلف حکومت را ایجاد نمایند. این نکته البته نباید در تحلیل اوضاع نادیده گرفته شود که روند تحکیم مردمسالاری در هر جامعه گاه ضرورتهای اجتناب‌ناپذیری را درخصوص لزوم اتخاذ برخی تدابیر حکومتی و حذف برخی موانع ساختاری موجود ایجاب می‌کند. گذشته از این نخبگان جامعه در حوزه‌های مختلف نیز می‌توانند نقش مؤثری در تقویت روند دمکراتیزاسیون ایفا نمایند و در بسترسازی ذهنی جامعه برای این مقوله تعیین‌کننده باشند. حرکت عمومی جامعه در کنار بهره‌مندی از عوامل سرعت‌بخشی نظیر تأثیر نخبگان، حذف موانع مختلف ساختار و قانونی و فرایندهای کلی چون جهانی شدن امید به تسریع در روند رسیدن به سازوکارهای مردمسالار را افزایش می‌دهد.

هرچند نمی‌توان نسبت به میزان رشد واقعی کمی و کیفی این روند در سال ۸۱ قضاوت دقیقی کرد، اما به نظر می‌رسد روند کلی امور البته تا حدی متأثر از شرایط جهانی به سمت تقویت نهادهای دمکراتیک در سطح دولتی و غیردولتی می‌باشد. موضوعی که از دغدغه‌های اصلی اصلاح‌طلبان است که از نگرشی درازمدت و زاویه دیدی وسیع‌تر برخوردارند و تنها به حوادث جاری و برخی امور مأیوس‌کننده توجه نمی‌کنند. سال ۸۲ از این منظر می‌تواند سال مهمی باشد، چرا که تجربه سالهای گذشته و تقویت تفکر اصلاح‌طلبی واقعی و متناسب با جامعه زمینه رشد روند حاکمیت بیشتر و مؤثرتر فرایندهای دمکراتیک در عرصه تصمیم‌سازی را فراهم آورده است.

این قصه نیست

عین واقعیت است

عجایب قطار

شلوغترین قطارهای دنیا را ژاپنی‌ها دارند، شرکت ملی راه‌آهن این کشور، طبق آمار، در سال ۱۹۹۴ روزانه و به‌طور متوسط ۹ میلیون مسافر حمل کرده است. در ایستگاههای متروی توکیو صدها آدم‌چینان! حرفه‌ای فعالیت می‌کنند که کارشان فقط جای دادن مردم با زور و فشار به داخل واگنهاست تا در بسته شود! از جمله چیزهایی که همان سال میان شلوغی و ازدحام مردم گم شد، می‌توان اینها را برشمرد: ۶۱۹/۴۹۵ عدد چتر، ۳۱/۶۳۰ عینک و کلاه، ۲۳۱/۱۰۶ لنگه کفش، ۱۵۶۰ دندان و چشم مصنوعی و صدها سگ و گربه و خرگوش دست‌آموز.

اما به تازگی، روسها دارند روی دست سکنه کشور آفتاب تابان بلند می‌شوند و در ایستگاههای قطار هیاهو برپا می‌کنند! تنها راه‌آهن مرکزی مسکو در سال گذشته همه روزه لااقل سه میلیون و دویست و پنجاه هزار تن مسافر جابه‌جا کرده و شمار آنها همواره افزایش می‌یابد.

شماره ۱۳ همیشه نحس نیست

شاید عدد سیزده برای خیلی‌ها نحس باشد، ولی از نظر آقای سودیت راما رهبر هندوهای میانه‌رو ایالت پنجاب چنین نیست، حتی خوش‌یمن نیز هست، چون یکبار او را از مرگ حتمی وحشتناکی نجات داد! راما اخیراً ضمن مبارزات انتخاباتی ایالت، با هواپیما از شهری به شهر دیگری می‌رفت تا سخنرانی و تبلیغ کرده و آراء بیشتری جمع کند و مورد استقبال شایسته قرار می‌گرفت زیرا او و پیروانش با هرگونه خشونت و تعصب و فرقه‌گرایی مخالفند. یکبار مسوول فرودگاهی به او گفت:

- متأسفم، عالی‌جناب، این دفعه شما مسافر سیزدهمی ما هستید، لذا پیشنهاد می‌کنم صبر کنید و با هواپیمای بعدی تشریف ببرید.

اما هندوی بزرگ که هیچ اعتقادی به خرافات نداشت، نپذیرفت و سوار همان طیاره شد و... صحیح و سالم به مقصد رسید. روز بعد دانست هواپیمای دیگر سقوط کرده و تمامی نود سرنشین آن جان سپرده‌اند!

حمله به سگهای خانگی با بمب!

در آلمان حالا دیگر پستچی‌ها با بمب به جنگ سگهای خانگی می‌روند! این بمبها برای انسان و چیزهای دیگر خطری ندارند ولی سگان پرخاشجو و مهاجم را ظرف چند ثانیه تسلیم می‌کنند یا فراری می‌دهند، چون محتوی موادی هستند که شامه فوق‌العاده سگها قادر به تحمل آن نیست. نامه‌رسانان آلمانی هر سال ۲۵۰۰ مرتبه مورد حمله سگها قرار می‌گیرند.

عباس پروانه زابلی از: یزد

روابط ایران و کوبا در چه سطحی است؟

○ ایران و کوبا به این دلیل که دارای دو نظام سیاسی متفاوت بودند، رابطه چندانی با یکدیگر نداشتند. کوبا در دریای کارائیب در آمریکا قرار دارد و یک کشور آمریکایی به‌شمار می‌رود. این کشور سالها به دست «باتیستا» که یک نظامی وابسته به آمریکا بود، اداره می‌شد، اصولاً کوبا و شهر «هاوانا» که مرکز آن می‌باشد، مرکز عیش و عشرت آمریکاییها و از کانونهای اصلی قمارخانه‌ها به‌شمار می‌رفت؛ لذا سرمایه‌ای که این عشرتکده‌ها و قمارخانه‌ها را به حرکت درمی‌آورد، آمریکایی بود؛ به همین دلیل باید کسی قدرت را در این کشور در دست می‌گرفت که تابع واشنگتن بود و حافظ منافع سرمایه‌داران آمریکایی به‌شمار می‌آمد، به همین دلیل باتیستا که با کودتای نظامی به قدرت رسید، از چنین ویژگی برخوردار بود.

با روی کار آمدن فیدل کاسترو و گرایش کوبا به شوروی، روابط این کشور با آمریکا و دوستان واشنگتن دچار خدشه شد. در این سالها کوبا که عامل شوروی به‌شمار می‌رفت، از برخی جناحهای مخالف در ایران حمایت می‌کرد و از رژیم سلطنتی ایران نیز انتقاد می‌نمود. همین مساءله روابط تهران را با هاوانا خدشه‌دار کرد و تحت‌الشعاع قرار داد؛ زیرا ایران مایل نبود با رژیمی که در امور داخلی‌اش دخالتی می‌کرد، رابطه دوستانه‌ای داشته باشد.

این وضعیت ادامه داشت تا اینکه ایران دست به تغییراتی در روابط خود زد و اقدام به برقراری رابطه با چین و برخی از کشورهای کمونیستی کرد. در همین راستا در سال ۱۹۷۵ دو کشور اقدام به برقراری رابطه دیپلماتیک کردند، اما روابط ایران و کوبا چندان گرم و گسترده نبود.

پیروزی انقلاب در ایران و سقوط رژیمی که متمایل به آمریکا بود و حمایت مسکو از تغییر و تحولاتی که در تهران صورت گرفته بود، سبب گسترش رابطه با کوبا گردید. این کشور به دلیل سیاستهای ضدآمریکایی‌اش به یکی از دوستان تهران تبدیل شد.

ایران در اجلاس سران جنبش غیرمتعهدها در سال ۱۹۸۰ در هاوانا به عضویت این جنبش درآمد و با اعزام سفیری که در راءس آن دکتر ابراهیم یزدی قرار داشت، روابط دو کشور بهبود یافت. از آن پس، ایران و کوبا همواره در جهت توسعه روابط قدم برداشته‌اند، به‌طوری که سفر مقامات دو کشور به ایران و کوبا و مذاکراتی که در سطوح مختلف میان آنها صورت گرفته، نشان از روابط مطلوب آنها دارد.

آنچه دو کشور را به هم نزدیک کرده، موضع ضدآمریکایی تهران و هاوانا می‌باشد و اگر ایران و کوبا در روابط خود با واشنگتن تجدیدنظر کنند، ممکن است روابط آنها نیز دچار تغییر شود.

البته به نظر نمی‌رسد که گسترش رابطه در چنین حدی برای ایران مفید بوده باشد، اما این رابطه با کشوری نظیر کوبا که در انزوا قرار گرفته مفیدتر است. این کشور می‌تواند از امکانات ایران خصوصاً در زمینه نفت و انرژی بهره گرفته و کمبودهایش را برطرف سازد.

اسرائیل ؛ کابینه ای برای جنگ یا صلح؟!

○ حسن فتحی

چند سال قبل که **آریل شارون** پس از پیروزی جناح راستگرای لیکود در انتخابات پارلمانی اسرائیل به نخست وزیری برگزیده شد و جانشین **ایهود باراک** از حزب کارگر گردید، این پرسش مطرح شد که آیا او تغییری در دیدگاههای خود ایجاد کرده و روند صلح با فلسطینی‌ها را ادامه خواهد داد یا نه؟

شرایطی که پس از روی کار آمدن شارون در اسرائیل حاکم شد، با وجود اینکه جناح راستگرای لیکود با حزب چپگرای کارگر ائتلاف کرد و چندین پست کلیدی نظیر وزارتخانه‌های دفاع و خارجه را به حزب کارگر داد؛ به نفع مذاکره و صلح با فلسطینی‌ها تغییر نیافت، بلکه به تشدید اختلافات و درگیریها انجامید که همین امر سبب توقف مذاکرات صلح و از بین رفتن دستاوردهای آن شد. درنهایت نیز حزب کارگر در اعتراض به سیاستهای شارون از دولت ائتلافی کناره‌گیری کرد و کابینه شارون را به سقوط کشید.

خروج حزب کارگر از کابینه شارون و تغییر رهبری این حزب با شعارهایی که درباره فلسطینی‌ها مطرح شد، این ذهنیت را به وجود آورد که این حزب آغازگر مذاکرات صلح با فلسطینی‌ها بود و در زمان نخست‌وزیری اسحاق رابین از حزب کارگر در سال ۱۹۹۳ قرارداد اسلو را امضا کرد، قادر است جناح راستگرای لیکود و آریل شارون را شکست دهد و مجدداً قدرت را به دست بگیرد و مذاکرات صلح را از رکود و توقف خارج سازد، اما شکستی که به این حزب وارد آمد و مخالفت با حضور در دولت ائتلافی جدید به نخست‌وزیری شارون، سبب گردید تا این حزب به صورت بزرگترین حزب مخالف در پارلمان اسرائیل درآید.

هرچند درون حزب کارگر مخالفتهایی با **عمرام میتسناح** رهبر حزب به خاطر عدم حضور در دولت ائتلافی شارون بروز کرد و گفته شد برای **تغییر موضع** حزب باید **شیمون پرز** به رهبری آن برگزیده شود، اما شرایط پیشین ادامه یافت و آریل شارون ناگزیر شد با احزاب دیگر برای تشکیل دولت به توافق برسد.

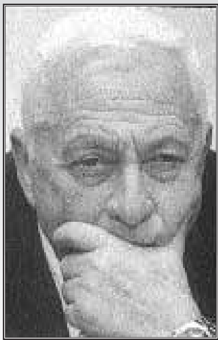
در سالهای گذشته، وضعیت احزاب در مجلس اسرائیل به‌گونه‌ای بود که هیچ‌یک از آنها موفق به کسب اکثریت مطلق کرسیها نشدند و ناگزیر به تشکیل دولت ائتلافی گردیدند. تشکیل دولت ائتلافی اگرچه ممکن است با توجه به این امر که یک دولت فراگیر می‌باشد، مفید و راهگشا باشد، ولی تجربه نشان داده که با بروز اختلاف میان اعضا و احزاب تشکیل‌دهنده، دولت در آستانه سقوط قرار می‌گیرد و از بین می‌رود. به همین دلیل در سالهای گذشته که قدرت در دست کابینه‌های ائتلافی در اسرائیل بود، هیچ‌گاه این دولتها نتوانستند تا پایان عمر مجلس به فعالیت خود ادامه بدهند، لذا به دلیل خروج احزاب از دولتها، زمینه انحلال مجلس و انتخابات زودرس مهیا شده است. در چنین شرایطی دو سؤال در کابینه شارون مطرح شده است:

۱ـ آیا دولت جدید شارون برای صلح آمده است یا جنگ؟

۲ـ آیا این دولت قادر به ادامه حیات خواهد بود یا نظیر دولتهای ائتلافی قبلی سقوط خواهد کرد؟

ـ برای پی بردن به پاسخ این سؤالها باید به بررسی کابینه، احزاب تشکیل‌دهنده دولت ائتلافی جدید و اهداف و برنامه‌های آن پرداخت.

کابینه ائتلافی شارون از ۴ حزب با دیدگاههای مختلف تشکیل شده است



در آخرین انتخابات پارلمانی اسرائیل به گفته مقامات رسمی ۶۵ درصد واجدین شرایط به پای صندوقها رفته بودند ولی مطبوعات بین‌المللی تعداد آنها را ۵۱ درصد اعلام کردند.

در این انتخابات حزب لیکود که اکثریت کرسیها را در پارلمان ۱۲۰ نفری اسرائیل از آن خود کرد، فقط ۳۸ کرسی به دست آورد درحالی که حزب کارگر رقیب اصلی لیکود فقط به ۱۹ کرسی رضایت داد. ولی حزب شینوی ۱۶ و شاس ۱۱ کرسی را از آن خود کردند.

شارون که ازسوی رئیس جمهوری اسرائیل ماءمور تشکیل کابینه شد، برای تشکیل کابینه باید ۶۱ کرسی از ۱۲۰ کرسی را به دست بیاورد، به همین دلیل ناگزیر دست به ائتلاف زد. او زمانی که با مخالفت حزب کارگر مواجه شد به احزاب کوچکتر روی آورد تا با جلب رضایت آنها و تشکیل دولت ائتلافی، تعداد حامیانش را در پارلمان به «نصف + یک» افزایش دهد.

طی این مدت شعار اصلی شارون این بوده که بر سر امنیت شهروندان اسرائیلی حاضر به معامله نیست. در همین رابطه سرکوب شدید انتفاضه ادامه یافته، عرفات تحت فشار قرار گرفته و حتی تهدید به تبعید شد. این اقدامات به سردی رابطه با اتحادیه اروپا خصوصاً انگلیس انجامید و انتقاد واشنگتن را نیز درپی داشت.

فشارهای شارون به عرفات که منجر به ویرانی محل اقامت او شد و استمرار انتفاضه، جدایی حزب کارگر از لیکود را تسریع کرد به همین دلیل زمانی که عمرام میتسناح به رهبری حزب کارگر برگزیده شد، وعده صلح با فلسطینی‌ها را داد، اما روندی که حزب کارگر درپیش گرفت به دلیل اختلافاتی که درون این حزب بر سر رهبری به وجود آمده آن را به ناکام بزرگ در انتخابات تبدیل کرد و حزب کارگر ناگزیر شد بار دیگر قدرت را به شارون بسپارد.

جناح راستگرای لیکود برای تشکیل دولت نیاز به ائتلاف با احزاب کوچک داشت. جامعه سیاسی اسرائیل به دلیل فعالیت و شکل‌گیری احزاب گوناگون، بسیار متنوع است. به‌طوری که در این کشور احزابی با دیدگاههای کاملاً متفاوت وجود دارند که این دیدگاهها متضاد با یکدیگر می‌باشد ولی با این وجود، از آنچنان تعامل و انعطافی برخوردار هستند که می‌توانند در کنار هم آزادانه به فعالیت بپردازند. به همین دلیل زمانی که شارون از ائتلاف با حزب کارگر ماءیوس شد، به احزاب کوچکتر روی آورد که برخی از آنها با نظریات لیکود درباره تشکیل کشور مستقل فلسطین و یا سازش با فلسطینی‌ها مخالف بودند. اما تن به ائتلاف برای





سعودالفیصل وزیر خارجه عربستان شارون را مانع اصلی در سر راه صلح می‌داند

حضور در یک دولت دادند.

شارون تلاش وسیعی به عمل آورد تا به هر طریق ممکن حزب کارگر را به تشکیل دولت ائتلافی راضی کند به این دلیل که در صورت عضویت این حزب در دولت، علاوه بر اینکه بر اعتبار کابینه شارون افزوده می‌شد بزرگترین و قدرتمندترین مخالف نیز به سلک متحدان درمی‌آمد و از مخالفت در پارلمان دست برمی‌داشت ولی از آنجا که میتسناح بارها اعلام کرده بود که حاضر به ائتلاف و هماهنگی با لیکود نیست به وعده خود پایبند مانده و حاضر به ائتلاف نگردید.

کابینه ۲۴ نفره شارون از پنج حزب تشکیل شده که این احزاب کاملاً هماهنگ و متحد نیستند. این کابینه توانست در پارلمان رای مثبت ۶۶ نماینده از ۱۲۰ نماینده را به دست بیاورد درحالی که ۴۸ نفر رای مخالف داده و شش نماینده نیز ممتنع بودند.

شارون یک ماه پس از برگزاری انتخابات توانست کابینه‌ای ائتلافی تشکیل داده و از پارلمان رای اعتماد بگیرد. کابینه اول شامل افرادی از احزاب لیکود، مودال، اتحاد ملی و شینوی بود اما در این میان آنچه جالب توجه بود تغییر نتانیاهو نخست وزیر پیشین از حزب لیکود از پست وزارت خارجه بود.

سخنان شارون در پارلمان اسرائیل در زمان معرفی کابینه نشان از این مساله داشت که او مایل به صلح نیست و همچنان بر مواضع قبلی تاکید می‌ورزد لذا نمی‌توان کابینه او را کابینه صلح نامید. او صراحتاً اعلام کرد که: «به هیچ‌وجه اجازه نمی‌دهد به یکپارچگی بیت‌المقدس به عنوان پایتخت اسرائیل آسیب وارد شود و حق بازگشت آوارگان فلسطین را نیز به رسمیت نمی‌شناسد.»

اگرچه شارون در پارلمان هرگونه مصالحه را رد کرد، ولی او با موافقت با طرح صلح بوش رئیس جمهوری آمریکا معروف به «**نقشه راه**» نشان داد که طبق شرایطی حاضر به گفت‌وگو و سازش با فلسطینی‌هاست زیرا براساس طرح بوش باید طی چند مرحله تا سال ۲۰۰۵ یک کشور مستقل فلسطین ایجاد شده و برای همیشه مشکل فلسطین و خاورمیانه خاتمه یابد. حزب لیکود در این ائتلاف وزارتخانه‌های مهم و حساس امور خارجه، دفاع و دارایی را از آن خود کرد ولی نتانیاهو به وزارت دارایی منصوب شد احزابی که در دولت شارون حضور یافته‌اند بسیار نامتجانس می‌باشند، به‌طوری که حزب شینوی یک جنبش میانه‌رو می‌باشد که برنامه‌های آن عمدتاً بر مسائل داخلی متمرکز است، ولی از دو حزب دیگر یکی برای ساکنان شهرکهای یهودی‌نشین کرانه غربی رود اردن و نوار غزه فعالیت کرده و حامی آنهاست و دیگری یک گروه ملی‌گرای افراطی است که با دادن هر امتیازی به فلسطینی‌ها مخالف است به همین دلیل این سؤال پیش می‌آید که این کابینه با چنین ترکیبی چگونه می‌تواند درباره طرح صلح بوش مذاکره کرده و به توافق برسد؟

در این میان آنچه جالب بود واکنش اعراب و فلسطینی‌ها نسبت به کابینه شارون بود. سعودالفیصل وزیر خارجه عربستان صراحتاً بر این مساله تاکید کرد که برکناری شارون باعث حل مساله فلسطین خواهد شد و درحالی که شارون ادعا می‌کرد دولت جدیدش برای استقرار صلح در خاورمیانه تلاش خواهد کرد اما کابینه‌اش باید برای ایجاد یک کشور مستقل فلسطین رای دهد، فیصل می‌گفت: «شارون مانع صلح است.»

در همین رابطه صائب دیقات مشاور ارشد یاسر عرفات رهبر فلسطینی‌ها نیز با ابراز بدبینی گفت: از چنین کابینه‌ای نمی‌توان هیچ انتظاری داشت، اما عمرام میتسناح رهبر حزب کارگر که از پیوستن به کابینه ائتلافی خودداری کرده در پاسخ به وعده‌های شارون درباره تامین امنیت و بهبود شرایط اقتصادی پیش‌بینی کرد که: «اسرائیلی‌ها آینده بدتری در پیش دارند زیرا عملیات فلسطینی‌ها شدت خواهد گرفت.»

میتسناح یکی از دلایل مخالفت خود با شارون را عدم توافق بر سر برچیدن شهرکهای یهودی‌نشین و راهکارهای خارج ساختن اقتصاد اسرائیل از بحران اعلام کرد، زیرا با توجه به سیاستی که شارون درپیش گرفته و در دولت قبلی هم این وضعیت ادامه داشت امکان همکاری و توافق با او امکان‌پذیر نیست، به این دلیل که حزب کارگر درنظر داشت روشی کاملاً مغایر با این شیوه درپیش بگیرد و به صورت عملی در راه صلح و آشتی با فلسطینی‌ها قدم بردارد.

روزنامه آمریکایی کریستین ساینس مانیتور در گزارشی درباره شرایط توافق چهار حزب مزبور برای ائتلاف نوشت: این توافق بندهایی را شامل می‌شود که از جمله آنها موارد زیر را می‌توان نام برد:

- حذف جدول زمانی از طرح صلح بوش که براساس آن کشور فلسطین باید تا سال ۲۰۰۵ تشکیل شود.
- لزوم تبیین و تعریف عبارت کشور مستقل فلسطین و الحاق این بند به طرح که کشور مذکور باید غیرنظامی و فاقد ارتش باشد و اسرائیل مبادی ورودی، خروجی و فضای آن را تحت کنترل خود داشته باشد.
- تشکیل کشور مستقل فلسطین مستلزم انعقاد قرارداد ترک مخاصمه با اسرائیل، انجام اصلاحات گسترده و ارائه تضمین‌های امنیتی لازم به تل‌آویو باشد.

همچنین شبکه تلویزیونی CNN آمریکا اعلام کرد تشکیل دولت راستگرای افراطی جدید را باید به‌مثابه تحت‌الشعاع قرار گرفتن تحرکات جاری برای پایان دادن به مناقشه سه ماهه اسرائیل و فلسطینی‌ها تلقی کرد. این درحالی است که شارون تاکید دارد چنانکه شرایط فراهم آید و زمان مقتضی از راه برسد حاضر است برای دستیابی به صلح، مصالحه دردآور با فلسطینی‌ها را بپذیرد هرچند او تصریح می‌کند تامین نظر اسرائیل و فراهم آوردن شرایط، به خود فلسطینی‌ها بستگی دارد.

شواهد امر حکایت از این واقعیت دارد که با وجود برخی وعده‌هایی که شارون مبنی بر همراهی با بوش در زمینه صلح داده امیدی به کابینه ائتلافی نیست و با استمرار انتفاضه و عملیات شهادت‌طلبانه، اوضاع روزبه‌روز وخیم‌تر خواهد شد.

پس از رای اعتماد پارلمان به کابینه شارون، حماس صراحتاً بر ادامه انتفاضه و عملیات شهادت‌طلبانه تاکید کرده و دست به چندین عملیات زد که اقداماتش کشتن و زخمی شدن چند اسرائیلی را به همراه داشت. همین کشمکش‌ها بطلان شعارهای شارون درباره برقراری امنیت را آشکار ساخته و نظریات رهبر حزب کارگر را مبنی بر تشدید عملیات فلسطینی‌ها به اثبات رساند. ادامه این وضعیت می‌تواند مکثی برای شارون و دولت ائتلافی او تلقی شود.

ایران در رادیوهای بیگانه

رادیو اسرائیل:

جامعه اسلامی دانشجویان نامه‌ای به سفارت بریتانیا در ایران فرستاده و در آن از جمله می‌نویسد اگر کوچکترین اهانت و جسارتی به اماکن مقدس شیعیان در عراق وارد شود جوانانی فدایی اهل بیت شب و روز آرام را از چشمان ناپاک تجاوزگران سلب خواهند کرد.

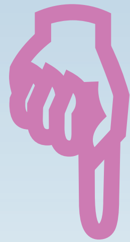
رادیو بی.بی.سی در تحلیل سفر خرازی به ترکیه گفت: صاحب‌نظران معتقدند موضوع اصلی گفتگوها... عراق و بخصوص در مرحله فعلی آینده سیاسی این کشور بوده، دولت ترکیه پس از ناملایماتی که در مناسباتش با آمریکا در دوره تدارک برای اقدام نظامی در عراق روی داد، اکنون به دنبال سرمایه‌گذاری روی مرحله بعدی و بازسازی در آن کشور است و از سوی دیگر ایران نیز می‌کوشد پیشبرد سیاستهای خود در مورد آینده مطلوبش در عراق از آینده این بحران سهمی ببرد. در همین حال هر دو کشور در مورد آینده وضعیت در شمال عراق و مناطق کردنشین حساسیت خاص خود را دارند، در همین مورد آقای خرازی در یک کنفرانس خبری مشترک با عبدالله گل وزیر خارجه ترکیه گفت ما با تشکیل هرگونه دولت مستقلی در شمال عراق و یا هر بخش دیگر از این کشور اصولاً مخالفیم. در عین‌حال دولتهای ترکیه و ایران تفاوتهایی هم درخصوص سیاستهایشان درقبال عراق دارند کما اینکه آقای خرازی در همین کنفرانس خبری در پاسخ به سؤالی در مورد مداخله نظامی کشورهای دیگر در آینده عراق اعلام کرد که دولت ایران با هرگونه دخالت نیروی خارجی در امور عراق مخالف است.

رادیو صدای آمریکا:

خبرنگار یکی از شبکه‌های تلویزیونی آمریکا حین ارسال گزارش از جنگ عراق درگذشت. دیوید ۳۹ که برای شبکه ان.بی.سی کار می‌کرد امروز در جنوب بغداد غش کرد و به زمین افتاد گرچه وی را به سرعت و با هلیکوپتر به یک واحد درمانی در همان حوالی منتقل ساختند، اما پزشکان اعلام کردند که به سبب انعقاد خون در ریه درگذشته است. علاوه بر آقای بلوز ۵ خبرنگار دیگر نیز تاکنون حین ارسال گزارشهای خبری از جریان جنگ در عراق جان سپرده‌اند که یکی از آنان کاوه گلستان فیلمبردار ایرانی بود.

به گزارش خبرگزاری آسوشیتدپرس در تهران هزاران نفر در مراسم تشییع جنازه آقای گلستان که روز چهارشنبه در شمال عراق در انفجار مین کشته شد شرکت کردند.

آقای گلستان برای یک شبکه تلویزیونی بریتانیا فیلم مستند تهیه می‌کرد.





سه گانه

هیچ کس پس از اعلام این خبر از طرف یک کارشناس پرورش و تولید مرغ نگفت که مرغهای آلوده در کشور تولید می شوند اما...

مرغ مدل ۸۲

در آخرین روزهای سالی که رفت خبری در چند روزنامه انتشار یافت با این مضمون که: تولیدکنندگان مرغ معتقدند بهای بسته‌بندی مرغ را نباید از تولیدکننده گرفت.

در ادامه این خبر نیز چنین آمده بود که مرغ بسته‌بندی شده و منجمدشده به دلیل طی مراحل بهداشتی و اطمینان از کیفیت آن، در هر کیلوگرم هزار و پانصد ریال افزایش بها خواهد داشت، ضمن اینکه پس از بسته‌بندی و انجماد، این مرغها دارای شناسنامه هستند، همچنین اگر مصرف‌کننده‌ای معترض به کیفیت این مرغها باشد، خسارت آن باید توسط تولیدکننده پرداخت شود و تولیدکننده مسوول کیفیت تولیدات خود می‌باشد. (و به این ترتیب حتماً پس از آنکه خسارتش را دریافت کرد، شناسنامه مرغ، باطل و جواز کفن و دفن صادر می‌شود!)

پس از انتشار این خبر، مدیرعامل اتحادیه مرکزی مرغداران نیز با ابروهای درهم کشیده اعلام کرد که افزایش بها را مصرف‌کننده باید تقبل کند و این‌امر نباید با اعتراض مسوولان مواجه گردد. البته انصاف هم این است که تولیدکنندگان مرغ را از هر دو سو مسوول ندانیم که هم مجبور به پرداخت خسارت کاهش کیفیت در صورت غیراستاندارد بودن مرغ باشند و هم ناچار به پرداخت هزینه افزایش کیفیت آن با بسته‌بندی و صدور شناسنامه! اما ظاهراً این رئیس محترم اتحادیه هم به خوبی به این نکته پی برده‌اند که جماعت مصرف‌کننده ایرانی آنچنان محجوب و سر به زیر است که نه هرگز اعتراض می‌کند و نه حق اعتراض دارد، چرا که حق و حقوق مصرف‌کننده طبق قانون معلوم شده است و حتی اگر انجمن تازه تأسیس حمایت از حقوق مصرف‌کننده هم بتواند حق اعتراض مصرف‌کننده را به اثبات برساند باز هم چون حرفی از این اعتراض در قانون نیست، راه به جایی نبرده است.

در این باره فرض بفرمایید شخصی مرغ منجمد شده شناسنامه‌داری خریداری نموده است و پیش خود خوشنود است که با بسته‌بندی زیبایی که این مرغ دارد و شناسنامه‌ای که به پای آن آویزان است، کیفیت این مرغ مطمئن است، اما مشکل هنگامی بروز می‌کند که تا پیش از رفع انجماد این مرغ، کیفیت آن قابل تشخیص نیست و هنگامی که پس از رفع انجماد بوی بدی از آن به مشام خریدار رسید، تازه مصرف‌کننده به این فکر می‌افتد که این مرغ را به کجا ببرد و به چه کسی اعتراض کند، چرا که به محض آنکه زبان به گلایه نزد فروشنده باز کند، اینطور خواهد شنید که اگر خوب نبود چرا خریدی؟! جنس خوب را برده‌ای، خرابش کرده‌ای حالا خسارت می‌خواهی؟! و تازه مصرف‌کننده می‌فهمد که ای کاش آن خبر خوب در پایان سال گذشته انتشار نیافته بود و مرغها باز مثل گذشته بدون بسته‌بندی و به‌طور غیربهداشتی! به فروش می‌رسید تا شاید حق بیشتری به جانب او می‌ماند!

درباره «مرغ» از روزهای آخر سال گذشته خبر دیگری هم به گوش رسید، اینکه اغلب مرغداران و تولیدکنندگان گوشت مرغ به خوراک آنها آنتی‌بیوتیک می‌افزایند تا بیماریهای کمتری به آنها حمله کنند. و از طرف دیگر رئیس انجمن تولیدکنندگان دام و طیور آبزیان کشور نیز اعلام کرد: مواد اولیه خوراک دام و طیور، برگشتی کشورهای دیگر بوده که وارد ایران می‌شود و به مصرف طیور می‌رسد. ایشان افزودند که این آنتی‌بیوتیکهای اضافه شده به خوراک مرغها، برای مرغ اشکالی ایجاد نمی‌کند ولی پس از مصرف، در بدن مصرف‌کننده آسیبهای روانی! درپی دارد.

هیچ کس پس از اعلام این خبر و بیان این جملات از طرف یک کارشناس پرورش و تولید مرغ نگفت که مرغهای آلوده در کشور تولید می‌شوند، اما آیا با خواندن این جملات چیزی جز این می‌توان برداشت کرد؟!

و دست آخر اینکه قبل از پایان ساعت کاری روزنامه‌ها در سال گذشته یک خبر کوتاه دیگر نیز مخابره شد و آن تاریخ مصرف مرغهای بسته‌بندی شده، بود. مرغهای بسته‌بندی شده‌ای که اعلام شد تاریخ مصرفشان تنها ۷۲ ساعت پس از بسته‌بندی است. پس مراقب باشید که این مرغها را تا هفتاد و دو ساعت پس از بسته‌بندی حتماً میل نمایید و مطمئن باشید پس از انقضای این ۷۲ ساعت، اگر این مرغها فروش نروند، فروشندگان محترم، حتماً آنها را از ویترین فروشگاه خارج خواهند کرد و با وجود یکصد و پنجاه تومانی که بابت بسته‌بندی آنها هزینه شده، آنها را در بیرون از مغازه معدوم خواهند کرد و هیچ‌گاه برای بسته‌بندی مجدد و زدن تاریخ جدید بر روی آنها به خط تولید بازگردانده نخواهند شد!!

عنوان این مطلب مرغ مدل ۸۲ است ولی از آنجا که در این بخش هدف از نگارش این مطلب آوردن لبخندی هرچند تلخ بر لبان خواننده بود، نکته دیگری که هرچند ارتباطی با عنوان مطلب ندارد ولی با هدف مطلب نخست هماهنگی دارد نیز اضافه می‌شود.

در آخرین اخبار سال ۸۱ آمده بود که دوسوم خاک ایران به شدت خشک است و این مناطق در آینده به مناطق بحرانی جهان تبدیل می‌شوند. از دیگر سو با وجود بارشهای مطلوب در سال گذشته، دوازده هزار هکتار از باغهای استان سیستان و بلوچستان نابود شده‌اند و ده هزار هکتار از مزارع زیرکشت برنج در مرکز کشور نیز دچار خشکی شده‌اند و این درحالیست که هفتاد درصد از آبی که در بخش کشاورزی ایران به کار می‌رود به دلیل شکل بد توزیع آب به هدر می‌رود. عجیب‌تر آنکه دو وزارتخانه «جهاد و کشاورزی» و «نیرو» نیز با تمام تشکیلات عریض و طولانی خود نتوانسته‌اند چاره‌ای برای جلوگیری از هدر رفتن این مقدار آب بجویند و چنانکه یکی از مسوولان سازمان حفاظت محیط زیست گفته است، جنگهای آینده برخلاف امروز، بر سر تصاحب منابع آب در جهان خواهد بود، اما این‌دو وزارتخانه از هم‌اکنون بر سر تصاحب آب با هم به رقابت افتاده‌اند و به جای اتخاذ هدفی مشترک در جهت ساماندهی وضعیت بحرانی آب، دعوا به راه انداخته‌اند و جالب اینکه با وجود تأثیر فراوان آبیاری تحت فشار و قطره‌ای در صرفه‌جویی آب در کشاورزی، طرح پیشنهادی کمیسیون کشاورزی برای اختصاص ۹۰ میلیارد تومان جهت توسعه آبیاری تحت فشار در مجلس شورای اسلامی رد می‌شود. (بهمن ۱۳۸۱)

دلیل رد این پیشنهاد در چنین شرایطی ظاهراً یکی از دو نکته زیر است، اول آنکه نمایندگان محترم قصد داشته‌اند تا با رد این پیشنهاد، حال که نمی‌توانند راهی برای رفع خشکی از بخشی از کشور بیابند، اجازه دهند تا این خشکی به تمام کشور سرایت کند تا به این وسیله دغدغه عدالت و مساوات در این زمینه برطرف شود و تمام مردم به یک مقدار از آب بهره برند! که اگر







شاید از همین روست که دولت هم در سال جاری، هزینه مبارزه با مواد مخدر را به نصف کاهش داده است

این نباشد شاید تصویب رقمهای بزرگ برای ساخت منازل مسکونی برای نمایندگان مجلس مانع از تصویب اعتبار این طرح شده است!

تخت جمشید و مواد مخدر

در چهارمین جلسه افسران نیروی انتظامی برای مبارزه با مواد مخدر، در کیش، رئیس مرکز مبارزه با مواد مخدر نیروی انتظامی خاطرنشان کرد: قاچاق مواد مخدر به ایران در سال ۲۰۰۲، نسبت به گذشته افزایش یافته است! و این افزایش مقدار مواد مخدر در ایران درحالی اتفاق می‌افتد که در سال گذشته حدود ۸۰۰ مورد عملیات پاکسازی و کمین برای مقابله با قاچاقچیان توسط نیروی محترم انتظامی انجام شده که این تعداد دقیقاً دو برابر تعداد عملیاتی بود که در سال ۱۳۸۰ با این هدف انجام گرفت.

رئیس مرکز مبارزه با مواد مخدر نیروی انتظامی، همچنین اعلام کرد، هر سال، رقمی معادل هفتصد میلیارد تومان صرف مبارزه با ورود مواد مخدر در مرزهای افغانستان و پاکستان با ایران می‌شود و این بودجه در شرایطی خرج می‌شود که سازمان ملل قرار است تنها یک درصد از این پول را بپردازد. و در سه سال گذشته نیز سازمان ملل تنها هفت میلیون دلار دراختیار ایران گذارده است.

هنگامی که مبارزه با قاچاق مواد مخدر چنین هزینه سنگینی برای ایران نه‌چندان ثروتمند ما دارد و سازمان ملل متحد و دیگر کشورهایی که این کالا به مقصد آن کشورها از ایران ترانزیت می‌شود حاضر به پشتیبانی و حمایت مؤثر از ایران در این مبارزه نیستند، و هر سال تعدادی از بهترین نیروهای کشور در درگیری با قاچاقچیان از دست می‌روند و از سوی دیگر هر سال مقدار قاچاق مواد مخدر، نسبت به سال گذشته، در ایران افزایش می‌یابد، باید به این نتیجه رسید که راهی که مدیران برای این معضل برگزیده‌اند چندان منطقی و قابل دفاع نیست.

وقتی که تمهیدات ما برای محدود کردن واردات مواد مخدر در عمل بی‌نتیجه می‌ماند و هر سال مقدار بیشتری از این مواد افیونی در کوی و برزن ایران توزیع می‌شود، هزینه‌های سنگین مبارزه چه توجیهی دارد؟

شاید از همین روست که دولت هم در سال جاری، هزینه مبارزه با مواد مخدر را به نصف کاهش داده و آن را از ۶۰ میلیارد تومان در سال ۸۱ به ۳۰ میلیارد تومان برای سال ۸۲ رسانده است. و نمایندگان محترم مجلس حتی این رقم را نیز زیاد تشخیص دادند و نخست به ۱۵ میلیارد تومان کاهش دادند و پس از آن در تجدیدنظری دیگر ۴/۵ میلیارد دیگر از این محل را برای مرمت و بازسازی تخت جمشید اختصاص دادند!

ارتباط میان تخت جمشید و مبارزه با موادمخدر، برای نگارنده نیز معلوم نیست، اما باید دانست که امسال پول چندانی هم برای مبارزه با مواد مخدر وجود ندارد و باید بیش از پیش مراقب اطرافیانمان باشیم.

صدام و بوش، قیمتها را بالا می برند

طی سالهای ریاست جمهوری سیدمحمد خاتمی که دو سال دیگر تا پایان آن باقیست، دولت توانست به قیمت رکود فعالیت‌های اقتصادی در جامعه و کاهش ساخت و سازهای صنعتی و تولیدی، رقم تورم و افزایش قیمت‌ها را کنترل کند و در حدود ۱۰ الی ۲۰ درصد حفظ نماید. اما امسال بر اقتصاد ایران سایه‌هایی افکنده شده که زیر آن، غول گرانی به‌سادگی قابل تشخیص است. در ساختن این غول البته خود دولت هم بی‌تاثیر نبود و در انتهای سال گذشته و ابتدای سال جاری، پس از چند سال که نرخ خدمات عمومی را تا اندازه‌ای ثابت نگه داشته بود، به افزایش آن رضایت داد. نرخ مکالمات تلفنی، هزینه برق و آب، بنزین، ارز و حتی نرخ صدور گذرنامه هم گران شد تا دولت چراغ سبزی به آنها که نرخ اقلام دیگر را در دست دارند نشان داده باشد. سیاستهای چندگانه و نامعلوم این دولت به ویژه طی دو سال اخیر در زمینه زمین و مسکن هم سبب شد تا هزینه مسکن و زمین در چند ماهه اخیر به شکل بی‌سابقه‌ای افزایش یابد و در برخی مناطق تهران و برخی شهرستانها، مردم شاهد دو تا سه برابر شدن بهای زمین و مسکن بودند و نمایندگان آنها در مجلس شورای اسلامی، باز هم افسوس خوردند که چرا از استیضاح وزیر مسکن و شهرسازی در سال گذشته، گذشتند تا امسال هیچ بهانه‌ای برای دفاع از خود نیابند. جنگ بوش و صدام نیز اقتصاد سال آینده ایران را به شدت تحت تاثیر خواهد گذارد و از هم‌اکنون می‌توان منتظر بود که با پایان یافتن جنگ در عراق و راهیابی نفت عراق به بازار جهان، بهای نفت حتی تا نصف کاهش یابد و جیب‌های کشور، جای خالی اسکناس را به خوبی حس کنند. از طرف دیگر امیدهایی که وجود داشت تا ایران بتواند با مشارکت در بازسازی افغانستان و عراق، خود را از صدمات ناشی از جنگ در این دو کشور همسایه، دور کند، با جمله صریح مشاور امنیت ملی آمریکا که در آن تصریح کرد: در بازسازی عراق تنها آنها که خون داده‌اند سهم می‌برند! برباد رفت و نشان داده شد آمریکا باز هم قصد دارد فشار اقتصادی بر ایران را ادامه دهد. سال ۸۲ دست‌کم برای اقتصاد ایران سال سختی خواهد بود و مردم باید خود را برای از سر گذراندن سالی دشوار آماده کنند.

سال ۸۲ دست‌کم برای اقتصاد ایران سال سختی خواهد بود و مردم باید خود را برای از سر گذراندن سالی دشوار آماده کنند



مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه، پاسخ ویژه

پاسخ ویژه: عشق، یا نقاط مشترک

سرکار خانم رستگار:

به جهت کمبود جا ابتدا باید به نامه شما کامل پاسخ داده شود و بعد در صورت صلاحدید به نامه دیگری هم پاسخ داده شود.

به‌طور کلی در مورد اصرار خویشاوندی شما برای ازدواج، باید ابتدا داشته‌ها و نداشته‌ها را به‌صورت مقطعی طبقه‌بندی کرد و سپس با توجه به آنها شما می‌توانید تا تصمیم مقتضی را اتخاذ کنید.

داشته‌ها

آنگونه که در نامه ذکر کرده‌اید، اهم داشته‌های شما که بتواند نکته مثبتی را پیرامون ازدواج نشان دهد، نقاط و نکات مشترک آنهم تا میزان ۸۰ درصد بین شما دو خویشاوند است. البته نکات فرعی‌تری مانند سختکوشی، دل‌رحمی، اهل کار نیک و پیشقدم بودن در امور خیریه هم نیز در این میان وجود دارد؛ اما به نظر می‌رسد آنچه بیشتر از همه می‌تواند شما را تحت تاٴثیر قرار دهد، همانا اخلاق و عادات مشترک است که بنابر تصور شما ممکن است بتواند زمینه مناسبی برای یک ازدواج خوب پدید آورد.

در پاسخ به این نکته باید بگویم که بسیاری از جمله خود من براین امر که شبیه بودن در بسیاری از خصوصیات می‌تواند زمینه مناسبی برای ازدواج ایجاد کند و باعث تفاهم در زندگی زناشویی باشد، اعتقاد نداریم. هم‌اکنون پیچیدگی روابط اجتماعی و نیاز به درپیش گرفتن روشها و تفکرات چندبعدی، ایجاب می‌کند که مرد و زن بیش از آنکه به یکدیگر شبیه باشند، باید مکمل یکدیگر باشند. این مکمل بودن سبب می‌شود که آن دو در برابر هرگونه ناملایمتی مسلح بوده و ابزار دفاع را به‌راحتی دراختیار داشته باشند. در نتیجه به‌جای شبیه بودن زن و مرد از نظر خصوصیات، خواسته‌ها و رفتارها، آیا بهتر نیست که آنها خلاء یکدیگر را پر کنند و به‌اصطلاح نداشته‌های یکدیگر را پوشش دهند؟ برایتان مثال می‌زنم، اگر پسر برونگرا، پرحرف و مملو از هیجان و انگیزه باشد، آیا بهتر است که دختر هم همان خصوصیات را داشته باشد و یا برعکس، دختر کمی درونگرا، کم‌حرف و اهل آرامش و تثبیت‌کننده زندگی باشد؟

به نظر می‌رسد که شرایط اجتماعی درحال حاضر نشان می‌دهد که نوع دوم می‌تواند ازدواج مستحکم‌تر و باصلابتی ایجاد کند که در برابر هرگونه عامل پیش‌بینی نشده طرفین می‌تواند یکدیگر را پوشش دهند و نقاط ضعف یکدیگر را تبدیل به نقطه قوت نمایند. عیناً شبیه هم بودن و رفتاری یکسان داشتن شاید برای یک برادر و خواهر مناسب و حتی جالب باشد، اما برای زن و شوهر چندان جوابگو نیست.

در مورد دیگر خصوصیات جالبی که در مورد پسرخاله خود ذکر کردید و ایشان را انسانی مثبت جلوه دادید، باید بگویم هرچند که در یک ازدواج هم این خصوصیات به‌کار می‌آید، اما بیشتر از آن شخص خود از خصوصیات مثبت خود بهره می‌برد؛ به عبارت دیگر حتی دو شخصیت کامل مثبت و خوب هم به معنای آن نیست که می‌توانند یک ازدواج خوب داشته باشند. بارها دیده‌ایم که دو انسان «خوب» در ازدواج فاقد اصول لازم بوده و در نتیجه یک ازدواج «بد» داشته‌اند!

نداشته‌ها

و اما بپردازیم به نداشته‌های بین شما دو خویشاوند. نخست اینکه همان‌گونه که خودتان هم نوشته‌اید، احساس کاملاً یکجانبه است، یعنی اگر ایشان تصور می‌کند که به شما علاقه‌مند است، اما شما دست‌کم به عنوان یک شوهر به او و دارای عاطفه لازم نیستید، این نظریه که در طول ازدواج می‌توانیم عشق را به‌وجود آوریم، بیشتر به دوران گذشته و در زمان ازدواجهای اجباری صدق می‌کند و در مورد ازدواجهای انتخابی می‌توان آن را به عنوان یک اصل درنظر گرفت، هرچند که ممکن است این امر هم اتفاق بیفتد؛ چراکه انسان بنده عادت است و ممکن است پس از سالها ازدواج، شما به شوهر خودتان سرانجام عادت کنید که تقریباً همان عاطفه خواهد بود، اما مبنای ازدواج را بر این اساس نهادن چندان عقلانی به نظر نمی‌رسد؛ چراکه اجباری در مورد این ازدواج وجود ندارد.

مورد مهم دیگر، ازدواج درجه اول خویشاوندی است. اکنون علم هر روز بیشتر به این نتیجه می‌رسد که این‌گونه ازدواج چندان به صلاح نیست. تشکلات هورمونی و نزدیکی خونی یعنی دو خویشاوند درجه اول ممکن است اشکالات عدیده ایجاد کند که بیشترین آن متاٴسفانه گریبان فرزندان را می‌گیرد. اکنون در اغلب مواردی که اشخاص دچار ناهنجاریهای روحی می‌شوند، زمانی که به اصل آنها مراجعه می‌کنیم، متوجه می‌شویم که زاده ازدواجهای درجه اول هستند. البته من نمی‌خواهم در کسانی که به این‌گونه ازدواج تن داده‌اند ترس و وحشت ایجاد کنم، اما تنها این نظر علمی را که اکنون وجود دارد بازگو می‌کنم که اگر انتخاب وجود دارد، پس بهتر است تا خارج از خویشاوندان درجه اول صورت بگیرد.

مورد دیگر ذهنیت‌های شما در مورد شوهر است. شما خصوصیاتی را برای شوهر خود درنظر گرفته‌اید که ایشان فاقدش می‌باشد. حال اگر ازدواجتان سر بگیرد، ذهنیت‌های شما در مورد یک ازدواج مناسب و یک شوهر خوب مرتباً در هر زمان، خواسته و ناخواسته به ذهن شما خطور می‌کند و خود را سرزنش می‌کنید که چرا برخلاف خواسته خود عمل کردید. حفظ همین تفکر کافی است که زندگی مشترکتان را متزلزل کند؛ چراکه شما به ازدواجی تن دادید که از ابتدا می‌دانستید چندان خوش‌فرجام نیست.

نتیجه کلی

در مجموع من به‌راحتی باید بگویم که با نظر شما موافق هستم، چرا که برمبنای منطق داشته‌ها و نداشته‌های شما دو خویشاوند در مورد ازدواج حکم می‌کند که نباید به این ازدواج تن دهید. البته آنچه من گفته‌ام، به صورت یکجانبه فقط به صلاح شما نیست، بلکه برای پسرخاله‌تان هم که خواهان ازدواج شماست صدق می‌کند. او به‌وضوح مشاهده می‌کند که عوامل منفی و بازدارنده به مراتب قویتر و مستحکم‌تر از نکات مثبت پیرامون چنین ازدواجی هستند. حال اگر این ازدواج سر بگیرد، همان‌قدر که شما ممکن است دستخوش تزلزل شوید، او هم در خطر قرار دارد، شاید هم بیشتر؛ چراکه تمام پرداخته‌های ذهنی او به یکباره سقوط می‌کند و اعتماد به نفسش را از دست می‌دهد. به عبارت دیگر ازدواج بد برای هر دو طرف بد است و نه‌فقط برای یک طرف؛ به همین منظور اگر او هم کلاهش را قاضی کند و خوب به تمام ازدواجهایی که دچار مشکل شده‌اند، نظری بیفکند، متوجه می‌شود که راه عاقلانه چیست و کجاست. ضمن آنکه هر دوی شما به جهت خصوصیات مثبتی که دارید، قادر خواهید بود تا بهترین زوج ممکن را برای خود پیدا کنید. کافی است ایشان به اطرافش نگاهی بیندازد و اجازه دهد تا خانواده‌اش و حتی شما برای او به خواستگاری بروید. این خود هم حسن‌نیت شما را نشان می‌دهد و هم او را مجاب می‌کند که شما به‌واقع به فکر خوشبختی‌اش هستید؛ به هرحال منطق این موضوع به‌قدری واضح و مبرهن است که من تصور می‌کنم فقط قدری جدی و خارج از احساس بودن، هر کسی را مجاب خواهد کرد.

موفق و پیروز باشید.

دکتر بهمن بهروزی



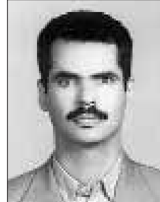


وکیل پایه یک دادگستری : سعید مجیدی‌نژاد

دوشنبه‌ها از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰

شماره تماس : ۲۹۹۹۳۴۳۵

پرسش: با برادر و خواهرم و با اتومبیل شخصی درحال عبور از خیابان بودیم. یکباره ماشینی با سرعتی زیاد از فرعی خارج شد و نزدیک بود تصادفی شدید بین ما و او صورت گیرد. برادرم به راننده اعتراض کرد، اما وی که به همراه سه تن دیگر داخل ماشین به نظر حالت طبیعی نداشتند، شروع به فحاشیهای رکیک نمودند و حتی به خواهرم متلک گفتند. خلاصه کارمان به دعوا کشید که حاصلش شکسته شدن سر یکی از مهاجمان به دست من با چوب و شکستن دماغ یکی دیگر از آنها به دست برادرم است که پزشکی قانونی برای اولی ۱۰ روز و برای دومی ۳۵ روز طول درمان تعیین کرده است.



اینک آنها از ما شاکی‌اند و تقاضای مجازات ما به حبس و پرداخت دیه را نموده‌اند. دادگاه نیز به ما اتهام نزاع دسته‌جمعی و ایراد ضرب و جرح عمدی را تفهیم کرده و به نظر می‌رسد که هر دو محکوم خواهیم شد. با توجه به اینکه شروع این نزاع از سوی آنها بوده و ایشان ابتدائاً با الفاظ رکیک و سپس حمله با چاقو ما را مجبور به دفاع از خود نموده‌اند، چرا باید ما متهم باشیم و محکوم شویم؟

احمد ـ م از اهواز

پاسخ: نزاع دسته‌جمعی و ایراد ضرب و جرح عمدی هر دو جرم می‌باشند. ظاهر این است که شما در یک دعوای جمعی شرکت نموده و طرفهای مقابل را مجروح و مضروب کرده‌اید. برای اثبات خلاف این ظاهر و ثبوت عدم سوءنیت شما برای ارتکاب این جرایم، باید قصدتان مبنی بر دفاع از خود برای دادگاه احراز شود. برای اثبات این امور لازم است از شهود قضیه و از جمله کسبه محل و سایر اشخاصی که از ابتدا شاهد جریان بوده‌اند، استشهادیه‌ای گرفته شود که در آن جریان توضیح داده شود و تهاجم اولیه ایشان با چاقو و قمه به شما احراز گردد. پس از این شما می‌توانید اساس دفاعیات خود در دادگاه را برمبنای دفاع مشروع تهیه و تنظیم نمایید. ماده ۶۲۵ قانون مجازات اسلامی در خصوص دفاع مشروع مقرر می‌دارد: «قتل و جرح و ضرب هرگاه در مقام دفاع از نفس یا عرض یا مال خود مرتکب یا شخص دیگری واقع شود، با رعایت مواد ذیل مرتکب مجازات نمی‌شود، مشروط بر اینکه دفاع متناسب با خطری باشد که مرتکب را تهدید می‌کرده است.»

و ماده ۶۲۷ همان قانون دفاع را در مواقعی صادق می‌داند که: «الف ـ خوف برای نفس یا عرض یا ناموس یا مال مستند به قرائن معقول باشد. ب ـ دفاع متناسب با حمله باشد. ج ـ توسل به قوای دولتی یا هرگونه وسیله آسانتری برای نجات میسر نباشد.»

علاوه بر این، شکستن شیشه ماشین شما از جمله مصادیق تخریب محسوب گردیده و این عمل هم جرم است. بنابراین ضروری است که شکایتی تحت عنوان تخریب هم علیه مهاجمان تنظیم و به همان شعبه دادگاه تقدیم نمایید تا با سایر اتهامات آنها تحت رسیدگی قرار گیرد؛ زیرا به نظر می‌رسد که دادگاه مهاجمان را هم به اتهام نزاع دسته‌جمعی تحت تعقیب قرار داده است.

مشاوره ازدواج و خانواده

هشیاری و دقت در انتخاب همسر

زهرا طرقیان

✓ پسری ۳۰ ساله و کارمند دولت هستم. مدتی است که از طرف خانواده و اقوام تحت فشار قرار گرفته‌ام که چرا ازدواج نمی‌کنم. راستش چندان تمایلی به ازدواج ندارم و فکر می‌کنم دو مورد جدایی که در میان اقوام اتفاق افتاده، مرا واقعاً از تشکیل خانواده ماءیوس کرده و بهتر بگویم کمی هم می‌ترسم، به‌نحوی که مرتباً خواستگاریها را به تاءخیر می‌اندازم.

○ شما بهتر است نگاهتان را نسبت به ازدواج تغییر بدهید. زندگی مشترک نیز می‌تواند با سختی‌ها و دشواریهایی همراه باشد، ضمن اینکه تاءمین کننده نیازهای اساسی انسان است و می‌تواند او را از نابسامانی و تلاطم به آرامش و آسودگی سوق بدهد که البته داشتن هشیاری و دقت در انتخاب شریک زندگی و درنظر گرفتن معیارهای ازدواج موفق و برخورداری از صبر و بردباری و گذشت و ایثار و روحیه سازگاری و تعهد از میزان سختی‌ها و ناهمواریها می‌کاهد و روابط خانوادگی را استحکام می‌بخشد.

در کنار دو مورد ازدواج ناموفق که در خانواده و اقوامتان سراغ دارید، مسلماً ازدواجهای موفق نیز وجود دارد که با کمی دقت و مطالعه در احوالاتشان می‌توان به ریشه‌های موفقیت یا عدم موفقیت آنها پی برد و این تجارب تلخ و شیرین برای شما آموزنده است و میزان آگاهی شما را بالا می‌برد.

✓ درست می‌گویید. من در مورد یکی از اینها خیلی فکر کردم و نتیجه‌ای که حالا گرفته‌ام این است که این زوج بسیار احساسی و غیرمنطقی حرکت کرده‌اند، بدون اینکه به عوامل دیگر توجه کنند؛ این را می‌دانم که خانواده‌های آنها کاملاً متضاد بودند.

○ یعنی شما و خانواده‌ها را در میزان موفقیت زوجین مؤثر می‌دانید؟

✓ بله تا اندازه‌ای می‌خواهم بدانم اصولاً چه



معیارهایی برای انتخاب شریک زندگی باید درنظر گرفته شود؟

○ ازدواج باید با شناخت و آگاهی و مبتنی بر عقل و منطق باشد، ضمن اینکه گرایش و پذیرش زوجین از یکدیگر نیز می‌تواند ضروری باشد و ازدواج برمبنای اجبار و ناچاری صورت نگیرد. هرچه شناخت و آگاهی بیشتر باشد و بدون شتابزدگی تصمیم گرفته شود، بهتر است. به عوامل مهم دیگری هم باید توجه کافی بشود و نکته بسیار مهم این است که خانواده‌ها و زوجین دارای تناسب لازم و همترازی باشند؛ یعنی از نظر فرهنگی، اقتصادی، مذهبی، تحصیلی و سنی تقریباً به هم نزدیک باشند. البته پس از تشکیل خانواده سعی و تلاش دوجانبه برای حفظ پیوند زناشویی و احساس مسوولیت لازم و انعطاف‌پذیری و گذشت و سازوکارهای دیگری لازم است تا دوام و ثبات زندگی مشترک حفظ بشود.

✓ در این صورت معاشرت و رفت و آمد بین خانواده‌ها لازم است بیشتر باشد تا امکان شناخت بهتر میسر شود.

○ همین‌طور است. با حفظ تمام جوانب شرعی و فرهنگی، معاشرت و ارتباط بین دختر و پسری که قصد ازدواج دارند، باید به‌گونه‌ای باشد که همه جوانب مختلف مورد بررسی قرار بگیرد و شناخت کافی حاصل بشود.

✓ مناسب ترین فاصله سنی از نظر شما چند سال است؟

○ سه سال باشد مناسب تر است، ولی تا هشت سال هم می‌تواند باشد اگر در زمینه‌های دیگر تناسب و اشتراکات لازم را داشته باشند.

■

مشاوره دندان پزشکی

آن دسته از عزیزانی که برای تهیه دندان مصنوعی دچار مشکل مالی هستند، می‌توانند با تلفن ۲۲۲۶۲۲۶ روابط عمومی مجله اطلاعات هفتگی تماس بگیرند. ضمناً جهت تماس مستقیم با دکتر چرامین پزشک متخصص دهان و دندان می‌توانید هر هفته چهارشنبه‌ها از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵/۰۰ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرید.

هیجان‌انگیز و خواندنی
تعقیب و گریزی که به مسابقه مرگ و زندگی تبدیل شد

تعقیب سه جانبه

لین روسلیتی

برگردان از دکتر بهمن بهروزی

ملاقات با دخترعمو

براد مک‌کورکل، نگاهی به ساعتش انداخت و گویی آن را به خاطر تأخیر و دیرکردن خود مقصر قلمداد می‌کرد، با انگشت تلنگری به صفحه شیشه‌ای‌اش زد. او پس از یک سال سرانجام فرصت پیدا کرده بود تا به دیدن دخترعموی خود «کیم» برود که با او قرار گذاشته بود در محل کارش حاضر شود و برای صرف ناهار به رستورانی در همان نزدیکی‌ها بروند.

شهر پرهیاهوی نیویورک، مکانی نیست که کسی قرار بگذارد و انتظار داشته باشد تا سرساعت هم سر قرارش حاضر شود. براد به‌سرعت لباس پوشید و به‌درستی فکر کرد که به‌جای استفاده از اتومبیل شخصی اگر با مترو برود، به‌مراتب بخت بیشتری دارد تا با کمترین تأخیر به بانکی که محل کار دخترعمویش است، برسد. او خود به‌تازگی در شرکتی که لوازم و نرم‌افزار مربوط به رایانه را تولید می‌کرد، به عنوان بازاریاب مشغول به کار شده بود. او با آنکه سی سال داشت و پنج سالی بود که از دانشکده مدیریت، در رشته بازاریابی فارغ‌التحصیل شده بود، اما تا هنگام استخدام اخیرش، فرصت نیافته بود تا در رشته تخصصی خود مشغول کار شود؛ چرا که از دوران دبیرستان، به عنوان استعدادی شگرف در رشته ورزشی دوومیدانی، آن‌هم در دوهای سرعت شناخته شده بود و پس از آن نیز در دانشگاه در همین رشته ورزشی پیشرفت کرده بود تا آنجا که به تیم دوومیدانی دانشگاه و سرانجام به تیم ملی راه یافته بود و در نتیجه در پایان تحصیل در دانشگاه نیز، زندگی ورزشی او ادامه یافته بود. حتی زمانی که سال گذشته به دوران قهرمانی خود پایان داده و قصد خداحافظی با دنیای ورزشی داشت، به جهت تجربیات گرانبهایش او را به عنوان کمک‌مربی در تیم ملی دوومیدانی حفظ کرده بودند و تازه چند هفته‌ای می‌شد که او توانسته بود سرانجام در رشته تخصصی خود مشغول به کار شود، اگرچه هنوز به عنوان مربی پاره‌وقت در خدمت ورزش محبوب خود نیز بود.

براد مانند بسیاری از دوندگان سیاهپوست دیگر قامتی ورزیده و گامهایی بلند داشت و با یک‌متر و ۹۰ سانت قد، ظاهری کاملاً ورزشکارانه داشت، اما او هم با همه ورزیدگی و ورزشکاری‌اش در برابر ترافیک شهر نیویورک، بختی برای برنده شدن نداشت!

در بانک

براد با تعویض دو خط مترو سرانجام خود را زمانی به نزدیکی‌های بانکی که محل خدمت دخترعمویش بود رساند که بیست دقیقه از وقتی که برای ملاقات تعیین کرده بود، می‌گذشت و او فقط امیدوار بود که درهای بانک هنوز بسته نشده باشد تا بتواند به داخل راه یافته، کیم را پیدا کند؛ چرا که اگر درها بسته می‌شد، او باید در پشت ساختمان بانک کیم را ملاقات می‌کرد که این کار می‌توانست یک ملاقات ساده را به امری پیچیده تبدیل کند. به هرحال زمانی که به ورودی بانک رسید، با خوشحالی توأم با تعجب مشاهده کرد که در باز است. داخل شد و آن را فعال اما توأم با سکوتی سنگین یافت. او در اولین قدم کوشید با نگاهش کیم را جستجو کند و سرانجام او را در پشت یکی از گیشه‌های بانک مشاهده کرد. البته براد از این امر دچار تعجب هم شده بود که در بانک که از نظر پیروی از مقررات وقتی معمولاً نهادی منظم و سخت‌گیر است، چگونه هنوز فعالیت وجود دارد و اینجا و آنجا پشت باجه‌ها گویی مشتریانی به انتظار ایستاده‌اند.

براد به محل کار کیم نزدیکتر شد و با علامت دست به کیم اشاره کرد و حضور خود را به او اطلاع داد. در همان لحظه براد احساس کرد که کیم قدری رنگ‌پریده به نظر می‌رسد. نخستین فکری که در نظرش آمد، این بود که احتمالاً کیم به‌تازگی از سرماخوردگی و یا آنفولانزا که در فصل زمستان در نیویورک یک بیماری همه‌گیر محسوب می‌شود، رهایی یافته است. کیم در برابر اشاره‌های براد فقط سرش را به علامت مثبت تکان داد و به ادامه کار با مشتری که در برابر گیشه‌اش ایستاده بود، پرداخت. مشتری مذکور جوانی بیست و پنج ساله به نظر می‌رسید با موهای کوتاه و تقریباً قرمز.

براد در پشت سر جوان به انتظار ایستاد تا کارش با گیشه کیم تمام شود. در همین لحظه براد نیم‌نگاهی به گیشه‌های دیگر انداخت و متوجه شد که هم کارمندهای بانک که متصدی گیشه‌ها بودند و هم اندک مشتریانی که در برابر آن گیشه‌ها حضور داشتند، سر پایین انداخته و سکوت کرده بودند، و این منظره‌ای تعجب‌آور برای براد بود که بی‌صبرانه در انتظار بود تا کار کیم تمام شود و دلیل این رفتار عجیب را از او بپرسد. جوانی که در برابر گیشه کیم قرار داشت، سرانجام یک بسته بزرگ از کیم دریافت کرد و درحالی که یک دست را در جیب بارانی خود گذاشته بود و در دست دیگرش بسته را گرفته بود، به سرعت به طرف خروجی بانک حرکت کرد و از آن خارج شد. براد آنگاه قدمی جلوتر گذاشت و درحالی که قصد سلام و احوالپرسی با دختر عموی خود را داشت، هنوز کلمه‌ای بر زبان نرانده بود که کیم با همان رنگ پریده و چهره‌ای مضطرب به او گفت: «دنبالش برو.» براد هم به تصور اینکه اتفاقی افتاده و یا آن جوان مزاحمتی برای کیم ایجاد کرده، به دنبال او از بانک خارج شد.

دزدی

ماجرا این بود که جوان مذکور درست پنج دقیقه پیش از بسته شدن وارد بانک شد و به‌سراغ اولین گیشه رفت. او درحالی که دست خود را در جیب بارانی‌اش داشت، به مسوول گیشه گفت: «بدون اینکه کلامی بر زبان بیاوری، برو و نگهبان بانک را خبر کن.» پس از آنکه مسوول گیشه به اتفاق نگهبان بانک که مسلح بود، بازگشت، جوان با چهره‌ای بسیار جدی و خشن به نگهبان گفت: «من تمام بدنم را با مواد منفجره پوشانده‌ام، ضمن آنکه در دستی که در جیب گذاشته ام، یک اسلحه کمری نگهداشته‌ام» و برای اینکه گفته خود را اثبات کند، ابتدا دست خود را که اسلحه در آن بود، از جیب درآورد و به نگهبان و مسوول گیشه که از ترس به لرزه افتاده بود، نشان داد و پس از آن با دست دیگرش بارانی خود را باز کرد و دینامیت‌هایی را که به بدنش سیم‌پیچ شده بود، به نمایش گذاشت. نشان دادن این وضعیت به نگهبان، او را متقاعد کرده بود که فعلاً زمان استفاده از اسلحه کمری نیست، هرچند که به دستور جوان سارق، نگهبان مجبور شد که اسلحه را از کمر خود باز کند و به زمین بیندازد. آنگاه جوان تهدید کرد که کوچکترین حرکت از جانب هر موجودی در بانک باعث خواهد شد تا چاشنی انفجار را بکشد و انفجاری مهیب صورت گیرد که تا چند ساختمان همسایه بانک را نیز تخریب خواهد کرد. آنگاه به نگهبان گفت که در مقابل هرکدام از گیشه‌ها که توقف می‌کند، او به مأمور گیشه بگوید که تمام وجوه نقد در صندوق را به داخل یک بسته مخصوص پول بگذارد و به او تحویل دهند. او با خونسردی زیادی درحالی که کاملاً هم مراقب اطراف بود، در برابر همه گیشه‌ها ایستاد و مطابق آنچه گفته بود، عمل کرد. سرانجام زمانی که به آخرین گیشه که همانا گیشه کیم بود، رسید، براد هم وارد بانک شد و پشت سر او، بدون اینکه از جریان کوچکترین اطلاعی داشته باشد، در انتظار پایان کار کیم ایستاد و پس از آنکه کیم به او گفت که به دنبال جوان موقرمز برو، او هم بدون اینکه دلیل این کار را بپرسد، به دنبالش روان شد.

مسابقه سرعت

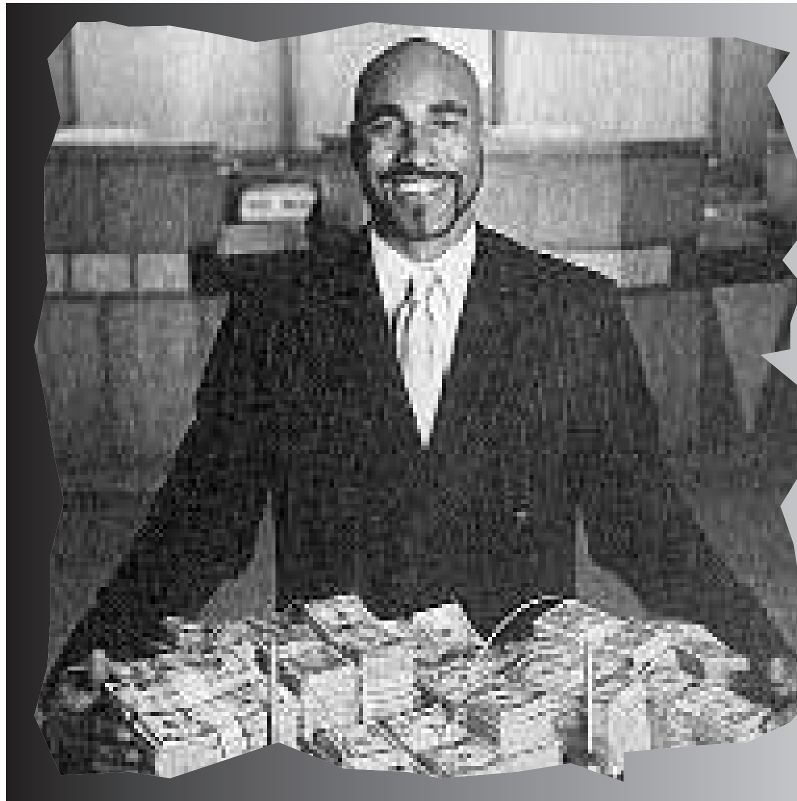
براد به محض اینکه از بانک خارج شد، متوجه شد که جوان موقرمز با سرعت غافلگیرکننده‌ای مشغول دویدن است. براد هم بدون اینکه وقت را از دست بدهد، شروع به دویدن کرد. براد همان‌گونه که می‌دانیم قهرمان دوهای سرعت بود و با آنکه در ابتدای کار حدود پنجاه متر از جوان عقب بود، با سرعتی که گرفته بود آهسته آهسته خود را به جوان می‌رسانید و سرانجام پس از طی حدود یک کیلومتر فقط، ده متر با جوان فاصله داشت که جوان موقرمز ناگهان از حرکت بازایستاد و روی خود را برگرداند و به طرف براد که نفس نفس می‌زد، برگشت و همین که براد نزدیکش شد، گفت: «اگر یک قدم دیگر به دنبالم بیایی، یک گلوله حرامت می‌کنم!» و متعاقب آن اسلحه را از جیبش درآورد. براد با دیدن اسلحه در یک دست و بسته‌ای نسبتاً بزرگ در دست دیگر جوان موقرمز تازه متوجه ماجرا شد و سپس خود را در وضعی مشاهده کرد که چندان کاری از دستش برنمی‌آمد. او فقط امید داشت که آنقدر جوان را معطل کند تا پلیس که قطعاً تا آن زمان از جریان آگاه شده بود، سر برسد. در همین اثنا ناگهان یک اتومبیل پلیس در نزدیکی آنها ایستاد و دو مأمور از آن بیرون آمده و درحالی که اسلحه را آماده در دست داشتند، به براد و سارق جوان نزدیک شدند. دو مأمور پلیس در فاصله‌ای که بیشتر از سی متر نبود، ایستادند و با اسلحه خود

نقطه‌ای را که براد و سارق ایستاده بودند، نشانه رفتند. در همین لحظه دو اتومبیل دیگر پلیس هم با صدای بلند ترمز کردند و مأموران آنها نیز دست به اسلحه پیاده شدند. براد که دیگر کار را تمام شده می‌دانست و مطمئن بود که دزد به دام افتاده، نفس راحتی کشید و قصد داشت تا سارق را به تسلیم شدن ترغیب کند، که ناگهان یکی از پلیس‌ها فریاد زد: «مأموران مراقب باشند. دزد آن مرد سیاهپوست است، او مسلح و خطرناک است.»

براد ناگهان با وحشت دریافت که منظور پلیس خود اوست! سارق موقرمز، لبخندی شیطانی بر لب آورد و درحالی که از این اشتباه پلیس‌ها خوشحال به نظر می‌رسید، موقع را مناسب دید و فریاد زد: «آهای مأموران پلیس شما را به‌خدا مرا از دست این جنایتکار نجات بدهید، او می‌خواهد مرا به گروگان بگیرد!» پس از این گفته سارق جوان، ناگهان پا به فرار گذاشت. براد ناگهان متوجه شد که در موقعیتی ناخواسته اما خطرناک قرار گرفته است. اگر می‌خواست تا ایستاده و حقیقت را به پلیس بگوید، ممکن بود هدف گلوله قرار بگیرد، ضمن آنکه سارق اصلی از مهلکه می‌گریخت. بنابراین فوراً تصمیم خود را گرفت، او هم با همه سرعتی که در خود سراغ داشت از پس سارق شروع به دویدن کرد. براد تصور کرده بود که با استفاده از سرعت خود می‌تواند به دزد برسید و او را با پولها تحویل پلیس بدهد، آنگاه پلیس متوجه اشتباه خود می‌شد. پشت سر براد هم شش مأمور پلیس اسلحه به دست شروع به دویدن کردند، ضمن آنکه با بی‌سیم سایر مأموران را خبر می‌کردند.

فرضیه اشتباه

جریان این بود که بلافاصله پس از سرقت، نگهبان بانک، پلیس را در جریان گذاشته بود، اما فراموش کرده بود که سیاه یا سفیدپوست بودن دزد را به پلیس بگوید و برای پلیس نیویورک، صرف عمل سرقت ذهنیتی را که نتیجه سالها تبعیض نژادی و نگاه یکسویه بود در آنها به بار می‌آورد و آن سیاهپوست بودن سارق بود. و زمانی هم که مأموران به محل رودررویی براد و سارق رسیدند با دیدن یک سیاهپوست گمانشان تبدیل به یقین شد و بدون هیچ تردیدی براد را سارق بانک پنداشتند و پس از آنکه براد به دنبال سارق موقرمز شروع به دویدن کرد، اوضاع برای او بدتر هم شد و هیچ ظنی در مورد گناهکاری او باقی نماند. این پیش‌فرضیه اشتباه قبلاً هم بارها باعث دستگیری یا مجازات سیاهپوستان بیگناه و فرار مجرمان اصلی از دست عدالت شده بود؛ اما هیچ عبرتی را باعث نشده بود و این‌بار هم دقیقاً همین مشکل پیش آمده بود.



...براد با تمام سرعتی که در خود سراغ داشت به دنبال دزد می‌دوید، غافل از اینکه پلیس می‌پنداشت دزد اصلی اوست و وی را دنبال می‌کرد...

گریز برای زنده ماندن

درواقع براد، این دونده نگونبخت، اکنون بیشتر در فکر جان سالم به‌در بردن از دست پلیس‌ها بود؛ چرا که می‌دانست آنها با دیدن یک سیاهپوست، خیلی ساده ماشه اسلحه را می‌کشند و ارزشی برای جان آنها قائل نیستند. از طرف دیگر می‌دانست که دزد هم مسلح است و خطر هدف گلوله قرار گرفتن از جانب او نیز کمتر از پلیس‌ها نیست، پس برای او همه چیز یعنی زندگی به مویی بسته بود و می‌دانست به هر طرف که رو کند، با گلوله مواجه خواهد شد؛ اما احساسی در درونش به او می‌گفت که بهتر است به دنبال سارق برود و در این صورت بخت بیشتری برای زنده مانده دارد. بنابراین با سرعتی که مسابقه‌های مهم را در میادین بین‌المللی به یاد او می‌آورد، از پس سارق شروع به دویدن کرد و هر لحظه به او نزدیکتر و نزدیکتر می‌شد، ضمن آنکه هر لحظه پلیس‌های بیشتری وارد معرکه می‌شدند و به تعقیب آنها می‌پرداختند و برای او مسلم شده بود که باید هرچه زودتر خود را به سارق برساند و سعی کند قبل از هدف قرار گرفتن با او گلاویز شود تا شاید بر او چیره گردد و مسأله را تمام کند.

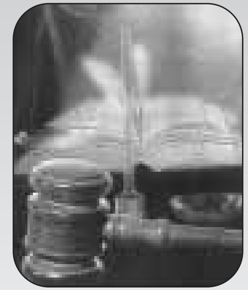
از نفس افتاده‌ها!

سرانجـام ایـن تعقیب سه‌جانبـه کـه همـه دست‌اندرکاران را از نفس انداخته بود، زمانی به پایان رسید که سارق کاملاً خسته شده بود. او ناگهان ایستاد و اسلحه را از جیبش درآورد. براد تصمیم خود را در یک لحظه گرفت و علی‌رغم خطر هدف قرار گرفتن به طرف او شیرجه رفت درحالی که چندین مأمور پلیس در گوشه و کنار سنگر گرفته و منتظر یک نشانه‌گیری آسان بودند تا براد را هدف قرار دهند، براد پیش از آنکه سارق بتواند شلیک کند، با تمام قوا به او برخورد کرد و هر دو نقش بر زمین شدند. به زمین خوردن سارق سبب شد تا اسلحه از دست او به زمین پرتاب شود. همچنین تمام دینامیت‌ها و خازنهای سیم‌پیچی شده به بدن سارق نیز باز شده و به زمین افتاد. براد به‌سرعت اسلحه را برداشت، به طرف سارق گرفت و گفت: «تکان نخور وگرنه تو را می‌کشم، به انـدازه کـافی مرا به دردسـر انداختـه‌ای!» در همیـن اثنـا مأموران پلیس نزدیکتر شده و براد با آنکه به شدت نفس نفس می‌زد، تمام قوای خود را جمع کرد و فریاد زد: «آقایان، سارق واقعی به زمین افتاده، اگر باور نمی‌کنید با بانک تماس بگیرید، من فقط او را تعقیب می‌کردم».

یکی از پلیس‌ها با بی‌سیم به‌سرعت با مرکز تماس گرفت و پس از دو دقیقه به مأموران دیگر اطلاع داد که براد درست می‌گوید و او سارق نیست، بلکه جوان موقرمز دزد اصلی است. پلیس‌ها به‌سرعت خود را به معرکه رساندند و دستبندی به دستهای سارق زدند. در همین لحظه دزد با صدای بلند شروع به خندیدن کرد. مأموران پلیس با تعجب به یکدیگر خیره شده بودند. سرانجام یکی از آنها که اسلحه سارق را از براد گرفته بود، با تعجب فریاد زد: «این اسلحه قلابی است و یک اسباب‌بازی بیشتر نیست!» پس از آن پلیسی دیگر فریاد زد: «این دینامیت‌ها هم همه پلاستیکی هستند و مواد منفجره‌ای در کار نیست!» در یک لحظه نگاه براد و پلیس‌ها درهم آمیخت و همه سرشان را پایین انداخته و شروع به خنده کردند. آنها به خود می‌خندیدند که چگونه نزدیک بود تهدید با اسباب‌بازی و پلاستیک و چند اشتباه باعث مرگ عده‌ای می‌شود!

براد در راه بازگشت فقط یک عهد با خود بست و آن این بود که دیگر هرگز به گفته‌های دخترعموی خود ترتیب اثر ندهد! ■

یک بهانه ساده



از : راشین مختاری



از روزهای خوش بگویم. حالا، در این مکان محتاج لحظه‌های خوش هستم. چیزی مثل مسکن، مثل دلداری... اینکه فکر نکنم خیلی بدبخت هستم یا اینکه همه چیز را باخته‌ام. چقدر دلم می‌خواهد بزرگترین دروغها را باور کنم. هیچ وقت فکر نمی‌کردم دروغ گفتن اینقدر شیرین باشد، اما متأسفانه در این شرایط مغز همه رؤیاها را کنار می‌گذارد. از شوخی و تسامح هم خوشش نمی‌آید. می‌خواهد رک باشد و واقع‌بینانه برخورد کند. واقعیت‌های زندگی مثل زخم سر باز کرده، به جان آدم می‌افتند. حتی اگر نخواهی باورشان کنی، وادار به تحملشان می‌شوی. من نیکی‌ام، زنی سی ساله که حالا در راهرو دادگاه نشسته‌ام و انتظار برگه‌ای را می‌کشم تا زندگی مشترکم را به پایان برسانم.

از اینجا که بروم، آدم دیگری می‌شوم. زنی مطلقه که باید متحمل بار سنگینی شود. دختری که دیگر به خانه پدرش نمی‌تواند برگردد و مادری که همیشه حسرت دیدار فرزند را در دل خواهد داشت. زمانی در مقام دختری چهارده ساله بودم که تنها نوه تیمسار ف... به حساب می‌آمدم و پدربزرگم همه آرزویش این بود که سعادت من را ببیند.

در هفت سالگی دختر مدرسه‌ای بودم که از داشتن مادر محروم شده بودم و وقتی یازده سالم شد، واقعیت زن بودن را باور کردم. درست زمانی که تازه عروسکهایم را جمع کرده بودم و پای صحبت بزرگترها می‌نشستم، سنگینی نام یک زن به نام نامادری را روی خود احساس می‌کردم. پدر دلواپس نگاههای ناپاک به من بود، مادربزرگ سعی می‌کرد تا قبل از مرگش تمام فوت و فنهای خانه‌داری را به من یاد بدهد. از آشپزی و جارو کردن گرفته تا تیمار پدر و غم‌خوار شدن با او.

خیلی زود یاد گرفتم که محرم رازهای پدر بشوم. او مردی آرام بود که روحیه‌ای عاشقانه داشت. در زندگی‌اش زنهای زیادی آمدند و رفتند و هیچ‌کدام ماندگار نشدند. مادر براثر یک حادثه رانندگی فوت کرده بود. زن دوم پدرم بعد از یک سال بهانه‌ای پیدا کرد و رفت.

همسر سومش از همان آغاز سر ناسازگاری گذاشت و بالاخره وقتی شانزده ساله شدم پدرم با مریم ازدواج کرد. مریم دختر جوانی بود که اختلاف سنی زیادی با پدر داشت؛ اما همیشه او را عاشقانه دوست داشت.

ازدواج پدر با مریم، حسادت من را به شدت برانگیخت. چیزی در درونم می‌جوشید. کسی خانه را تنگ کرده بود و احساسی که پدر را از من می‌گرفت. دلم می‌خواست هرچه زودتر از آن خانه فرار کنم. نه به خاطر رفتار بد پدرم و یا همسر جدیدش، چون آنها همیشه مهربان بودند و مسوولیت‌پذیر، اما احساس درونی‌ام به من اجازه نمی‌داد بیش از این در آن خانه بمانم. در آن خانه حضور چند زن را دیده بودم، ولی این‌بار می‌دانستم که مریم ماندگار است. پدر عاشقانه دوستش داشت و او جوانی‌اش را به خانه ما آورده بود.

هجده سالگی وقتی رتبه ۴۹ را در کنکور آوردم، علی‌رغم اصرار دیگران، برای ادامه تحصیل به شهر اصفهان رفتم. جایی که می‌توانستم زندگی دیگری را تجربه کنم و از آن خانه قدیمی مدتی فاصله بگیرم.

همان ترم اول با نوید آشنا شدم. چند سالی زودتر به دانشگاه آمده بود. پسر خوش چهره و متینی به نظر می‌رسید، پیشنهاد ازدواجش را بدون مشورت با پدر پذیرفتم و همین موضوع پدر را سخت آزرد. پدر از نوید خوشش نمی‌آمد. می‌گفت: «هنوز بچه است و نمی‌تواند مسوولیت یک خانواده را به عهده بگیرد.» اما من می‌خواستم ازدواج کنم و برای همین خواستم فقط خودم تصمیم گیرنده باشم.

با یک مراسم ساده، زندگی مشترک ما شروع شد. صبح‌ها به دانشکده می‌رفتیم و بعدازظهرها با هم به خانه می‌آمدیم. هزینه زندگی را خانواده نوید می‌دادند. آرزوها و طعم گس عشق را تجربه می‌کردم. روزهای خوب و خوشی بود. نوید زودتر از من فارغ‌التحصیل شد و برای گذراندن طرح و خدمت سربازی باید به مناطق محروم می‌رفت. مدتی فاصله بین ما افتاد. تنهایی‌هایم را با خواندن کتابهای داستان پر می‌کردم. از نویسنده‌های دهه سی ایران گرفته تا نویسنده‌های جادویی آمریکای لاتین، همگی همخانه من شده بودند و روزهایم را پر می‌کردند.

نوید هم در شهرستانی دور کار می‌کرد و خوشحال بود که آنجا تعداد مریضها زیاد است و می‌تواند حسابی پول پس‌انداز کند.

آن سالها بدون اینکه بدانیم، داشتیم از هم جدا می‌شدیم. از اینکه در رشته پزشکی درس می‌خواندم، احساس رضایت نداشتم، عاشق ادبیات بودم و حسرت این را می‌خوردم که چرا از ابتدا درست انتخاب رشته نکرده‌ام.

دوره طرح نوید تمام شد با هزار امید به خانه برگشت. هنوز دوستش داشتم. دلم می‌خواست بچه‌دار شوم. می‌خواستم خانواده واقعی داشته باشم. دخترم نیکا در اصفهان به دنیا آمد. سه ماه بعد نوید برای گذراندن دوره تخصص به تهران آمد و چند ماه بعد من و نیکا هم دنبالش آمدیم.

حدود هفت سال از ازدواجمان می‌گذشت که هنوز پدر نمی‌توانست من را ببخشد. نوید هم آنقدر غرق کار بود که کمتر فرصت داشت تا با خانواده باشد. من البته کوتاهی می‌کردم. بچه را شبها قبل از آمدن نوید می‌خواباندم. دیگر حوصله حرفهای نوید را نداشتم. مدام از بیمارستان و عمل و مرگ حرف می‌زد. من هم توی خانه بچه‌داری می‌کردم. مدرک پزشکی را در کمد خانه نگه داشته بودم و حسرت سالهای از دست رفته را می‌خوردم.

نیکا را که به مهدکودک می‌بردم، همانجا با پدر یاسمن آشنا شدم. یاسمن همسن نیکا بود. پدرش مترجم قابلی بود و گه‌گدار کتابی برای مطالعه به من می‌داد. هیچ‌وقت فکر نمی‌کردم مراوده‌ای به این آسانی بتواند همه چیز را به‌هم بریزد. فقط کتاب می‌گرفتم و گاهی هم راجع به آن حرف می‌زدیم. حرفهایی که خیلی مهم نبود؛ اما نوید هیچ‌وقت فرصتی برای شنیدن آن نداشت. گاهی در مورد پدر یاسمن با نوید حرف می‌زدم و از آن همه اطلاعاتی که داشت و علاقه‌ای که از خود نشان می‌داد و...

هیچ‌وقت راجع به مادر یاسمن صحبت نمی‌شد. تا اینکه یک روز برخلاف روزهای دیگر نوید اصرار کرد که خودش نیکا را به مهدکودک ببرد. همانجا بود که برای اولین بار با پدر یاسمن آشنا شد و متوجه شد که او از همسرش سالها قبل جدا شده است.

موضوع به همین سادگی بود بی هیچ خلاف و گناه و یا حتی نگاه نامتعارفی... و چقدر برای نوید سخت و گزنده به نظر می‌رسید. تصور می‌کرد در تمام آن روزها من موضوع زندگی خانواده یاسمن را از او مخفی کرده‌ام. موجی از بدبینی در خانه ما به راه افتاد. نوید انگار یک‌شبه ده سال پیر شد. همه رفتارهای من برایش غیرقابل درک شد. متوجه تحسین همکارهایش از من شد و احساس کرد زن زیبایی دارد که همه نگاهها معطوف اوست.

مهدکودک نیکا را عوض کرد و حاضر نبود با هیچ کس رفت و آمد کنیم. حتی به دوستان خودش هم شک داشت و روزبه‌روز عصبی‌تر و بی‌طاقت‌تر می‌شد. دیگر نمی‌توانست جراحی بکند. یک اشتباه کافی بود تا جان کسی را به خطر بیندازد. همین شد که تصمیم گرفتیم از هم جدا شویم. بدبینی او شاید بیمارگونه بود؛ اما واقعیت تلخی این میان وجود داشت که من دیگر نوید را دوست نداشتم. احساس می‌کردم حرف مشترکی با او ندارم و پدر یاسمن و یا هر کس دیگری بهانه‌ای شد تا ما برای همیشه از هم جدا شویم...



زیر نظر : ف ـ گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: از دماغ فیل افتاده

این مثل در مورد افرادی به‌کار می‌رود که از خود راضی باشند و غرور و تکبر بیش از حد و اندازه آنها دیگران را ناراحت کند. در چنین مواردی گفته می‌شود: «مثل اینکه از دماغ فیل افتاده.» اکنون ببینیم چه موجود عجیب الخلقه‌ای از دماغ فیل افتاد که در مواقع ضروری مورد اشاره و مثال قرار می‌گیرد.

نوح پیامبر به هنگام وقوع طوفان به اتفاق پیروان و همراهان داخل کشتی شد و به فرمان الهی از هر نوع حیوان و جانور نیز جفتی نر و ماده به کشتی برد تا نسلشان درروی زمین از بین نرود.

درخلال مدت شش ماه که کشتی نوح چون پرکاه بر روی امواج خروشان در حرکت بود، از سرگین و پلیدی مردم و فضولات حیواناتی که در کشتی بودند سطح و هوای کشتی آلوده و متعفن شد و ساکنان کشتی به ستوه آمده نزد نوح رفتند و صورت واقعه را شرح دادند. آن حضرت هم به درگاه خداوند مناجات فرمود. امر الهی صادر شد که دست به پشت فیل فرودآورید.به موجب این فرمان، خوک از فیل متولد گشت و پلیدی را خورد و کشتی پاک شد. آورده‌اند که ابلیس دست بر پشت خوک زده موشی از بینی خوک بیرون آمد که به کشتی زیان می‌رساند و نزدیک بود کشتی را سوراخ کند. به فرمان خدا، نوح دست خود را روی شیر مالید، شیر عطسه‌ای کرد، گربه از بینی او بیرون آمد و موشها را از میان برد.

با این توضیحات ملاحظه شد که قدما معتقد بودند موش و گربه و خوک قبل از طوفان وجود نداشتند و در کشتی نوح به جهاتی که اشاره شد، موش از عطسه خوک و گربه از عطسه شیر پدید آمد و خوک برای خوردن و از بین بردن پلیدیهای کشتی از دماغ فیل افتاد. از آنجا که فیل حیوان عظیم‌الجثه‌ای است و عظمت و هیبتش دل شیر را می‌لرزاند لذا آنچه از دماغ فیل افتاده، حتی اگر خوک مفلوک هم باشد، در مورد افراد خودخواه متکبر و مغرور مورد استناد و ضرب‌المثل قرار گرفته است.

باید دانست که در این عبارت دماغ فیل به معنی بینی است که در اصطلاح عامیانه گفته می‌شود «از دماغ فیل افتاده»، یعنی: «از بینی فیل افتاده» که سببش در سطور بالا آمد.

غذاها و آشهای محلی کازرون

نان تتک ـ پلوباقلا ـ پلوهویج ـ پلو ماشک ـ پلو عدس ـ پلو لوبیا ـ پلو کنگر ـ خورش قیمه نخود لپه ـ خورش سیب ـ خورش گوشت گنجشک و عدس و پیازداغ ـ آش نذری هفت درده ـ آش اسفناج ـ آش شیر ـ آش ماست دووا ـ آش مجک ـ ماست اسفناج ـ توله ماست ـ چغندر ماشک ـ انار بادمجان ـ کلجوش ـ خاگ آلو ـ جیگرک ـ دال عدس ـ شوربا تماته.

فرستنده: نادر کیانی از: تایباد

□ فرهنگ مردم: چه خوب است آقای کیانی طرز تهیه چند نمونه از غذاهای محلی را که نام بردند، نیز برایمان بفرستند.

ترانه عروسی در خطیرکوه

ته ره موارک بو دیروز و امروز
ته ره موارک بو، رخت برش روز
ته ره موارک بو حنا دَوسی
ته ره موارک بو مطلبت برسی

برگردان: بر تو مبارک باشد مراسم دیروز وامروز (شب حنابندان و جشن عروسی) / بر تو مبارک باشد برش لباس عروسی در روز / مبارک باشد بر تو حنایی که بستی (مراد حنابندان است) / بر تو مبارک باشد که به مرادت رسیدی.

راوی: فاطمه محمدی فرستنده: فهیمه ذوالفقاری از: فریدونکنار



ضرب‌المثل بدره‌ای

نه گل گنم دیه نه چق چقهٔ آسیاو.

برگردان: نه خوشه گندم دیده است نه آرد کن آسیاب.

(کنایه از آدمهایی که مانند ندیده‌ها رفتار می‌کنند.)

مار گزیاگ له‌ره سن قرقرین زیه لگی اچی.

برگردان: مار گزیده از ریسمان سیاه و سفید می‌ترسد.

دوه ته له مال باوگ کور وی و تن قلاله بین دی چوی اراورد.

برگردان: دختر درخانه پدر کور بود، می‌گفتند کلاغ بین راه چشمش را کور کرد.

فرستنده: سجاد دماوندی از: بدره (استان ایلام)

باورهای عامیانه مردم نیشابور

اگر استکانها پشت سر هم ردیف باشد، مهمان می‌آید.

شب اول ماه هنگام دیدن ماه باید صلوات فرستاد یا به درخت و یا آب روان نگاه کرد و به صورت کسی نگاه نکرد، چون دعوا می‌شود.

جارو زدن در روز عید غدیر باعث می‌شود خانه پر از مورچه شود.

فرستنده: مریم بکائیان از: نیشابور

واژه‌نامه گیلکی

ایمه: هیزم / بیجار: شالیزار / پاچ: کوتاه قد / خولی: گوجه سبز / وادوار: رهگذر / زاما: داماد / گشه: عروس / مچه: لب ور چیدن / میجه: مژه / گاجیمه: گاوآهن / ریگا: پسر / دامون: بیشه

فرستنده: مریم یوسفی از: بندرانزلی

چیستانهای خراسانی

ـ تخته سنگِ خَش خشه، هرکه رسِی دَس مِکِشه.

پاسخ: پول و سکه

ـ دالون داز و تنگ و تاریک، آقا خوابیده دراز و باریک.

پاسخ: غلام شمشیر و شمشیر

ـ عجایب صنعتی دیدم در این دشت، سرش درآب و دنبالش در آتش، به یک دم می‌خوره صد آدمی را، که بیرون آوره ماه منقش.

پاسخ: حمام

فرستنده: حسن چراغیان

از: روستای کوشه بردسکن خراسان

نامه‌های شما رسید:

جعفر بابایی از نمین ـ عابدین جهان‌بین از یاسوج ـ رستم کریمی‌نژاد از نیکشهر ـ نورعلی آل‌مردان از دزفول (چهار نامه) ـ زهرا قادی از روستای آب‌اسک آمل.

پاسخ به نامه‌ها:

آقای سجاد فرهمند از صفاشهر

مطلب شما با موضوع زندگی عشایر و حال و هوای آن از طریق جناب سردبیر به دستم رسید. که انشاءالله در فرصت مناسب از آن استفاده خواهیم کرد.

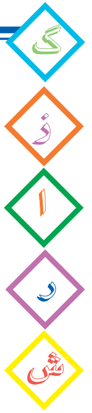
موفق باشید

نامه‌های عزیزانی که اسمشان در ذیل خواهد آمد، از طریق دیگر بخشهای مجله به دستمان رسید. خواهشمند است تمام عزیزانی که قصد مکاتبه با هر بخش از مجله را دارند، مطالب خود را در پاکت جداگانه قرار داده و برای بخشهای مربوطه ارسال دارند تا هم مزاحم دیگر همکاران نشده و هم نامه‌هایشان زودتر مورد بررسی قرار گیرد.

آقایان حسن چراغیان از روستای کوشه بردسکن خراسان ـ مجید رستم‌نیا از نجف‌آباد ـ جعفر بابایی از نمین ـ مهدی حسینی از دهاقان ـ حمیدرضا بوستانی از ؟ ـ سجاد فرهمند از صفاشهر ـ ابوالفضل صمدی رضایی از روستای سیس‌آباد مشهد.

در پایان بار دیگر از تمامی عزیزان خواهش می‌کنیم که مطالب خود را خوش خط و خوانا حتی‌المقدور فقط با خودکار آبی رنگ بر روی یک طرف کاغذ برایمان ارسال دارند. با تشکر





در زیرزمین تهران چه خبر است؟

گزارش: سید احمد شهابی
عکس از مجید شادمان‌نژاد
تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

سلام گرانی!

بعد از پشت سر گذاشتن تعطیلات نوروز یکی از مهمترین دغدغه‌های مردم (البته آن عده‌ای که موفق به پیدا کردن کار شده‌اند!) این است که چطور مسیر خانه تا محل کار را طی کنند، چرا که هر سال با آغاز فصل بهار یا همان فصل گرانی اینطور به نظر می‌رسد که مردم باید تلاش دوچندان [نسبت به سال قبل] را به کار ببندند تا بتوانند نانی سر سفره زن و فرزند خود بگذارند و در این میان آن شهروندانی که در شهرشان مترو راه‌اندازی نشده باشد ممکن است نسبت به شهرهای دارای مترو غبطه بخورند و شهری متروردار را آرزو کنند!

به همین منظور ما نخستین گزارش سال جدید را به متروی تهران اختصاص داده‌ایم، متروپی که با وجود میلیاردها ریال سرمایه‌گذاری برای آن هنوز هم بسیاری از «اما و اگرها» را به‌همراه دارد و امروز می‌خواهیم ما به‌جای شما به تونلهای زیرزمینی پا بگذاریم و برای شما بنویسیم که...

در زیرزمین تهران چه می‌گذرد؟

به همین انگیزه امروز بیش از صد پله مترو را در ایستگاه میرداماد پایین می‌رویم و به محض پا گذاشتن روی پله صد و یکم درمی‌یابیم که در زیرزمین تهران هم وقتی یک خبرنگار می‌خواهد از چند مسافر سؤال و جوابی بشنود، با وجود روزها تلاش برای گرفتن مجوز با مانعی به نام حراست روبرو می‌شود و نخستین فرد از این گروه آقای هادیزاده مسوول ایستگاه میرداماد است که بعد از گرفتن چند تماس بالاخره با شنیدن سخنان آقای کیا مدیرکل ایستگاههای متروی تهران مبنی بر اینکه این دو نفر بی‌آزار هستند! از موضع خشمانه خودش کوتاه می‌آید و به‌طور شفاهی مجوز عبور صادر می‌کند.

بعد از رهایی از این گرفتاری همیشگی خود را جلوی ایستگاه یکم متروی تهران آماده می‌کنم تا ضمن توقف مترو و پیاده شدن مسافران، با چند نفر گفت‌وگو کنم، اما به محض باز شدن درهای واگن قطار شهری خیل مسافران به مقصد رسیده آنچنان مرا به عقب می‌رانند که امکان گفت‌وگو را از هر خبرنگاری می‌گیرد



و من قبل از اینکه فکری برای این مشکل بکنم، داخل سالن روی یکی از صندلیهای قرمز سه نفره، پشت به تصویر تبلیغاتی چند متری یک شرکت سازنده دگمه لباس! می‌نشینم و روی کاغذ می‌نویسم «یک هشدار؟ وقتی در متروی تهران باز می‌شود، از هر واگن ـ که گوشه آن نوشته شده ظرفیت نشسته ۴۰ نفر و ظرفیت ایستاده ۱۴۴ نفر!! ـ حدود ۲۰۰ نفر بیرون می‌ریزد!» و هنوز جوهر این کلمات خشک نشده که یکی از مسافران منتظر متروی بعدی سرش به سوی من کج می‌شود و چشمش لای کلمات گزارش من می‌دود و این حرکت او عاملی می‌شود تا از او بپرسم: چه مدتی است که از مترو استفاده می‌کنید؟

◁ دو روز!!

O ولی بیش از یک سال است که مترو افتتاح شده؟

◁ بله من در تمام این مدت با ماشین شخصی در تهران تردد می‌کردم ولی این روزها چون خیابانها خیلی شلوغ است و امکان رانندگی نیست من هم مجبور شده‌ام ماشینم را آخر خط پارک کنم و متروسوار شوم.

O حالا از این تصمیم خود راضی هستید؟

◁ (او که پنجاه ساله است و دیپلم طبیعی دارد ادامه می‌دهد:) خوب این روزها بهترین وسیله است اما به محض خلوت شدن خیابانها من باز هم با ماشین خودم سفر می‌کنم!

O چرا؟

◁ چون استفاده از مترو وقت‌گیر است و این کار بیشتر به یک حرکت فانتزی شبیه است.

و درست هنگامی که من دارم کلمه فانتزی را توی ذهن خودم هضم می‌کنم، یکی از مسافران قدیمی مترو که گفت‌وگوی ما را غیرمستقیم شنیده، می‌گوید: نه آقا اینطوری‌ها هم که می‌گویند نیست، من یکسال است که با مترو جابجا می‌شوم، وسیله هم ندارم و در روزهای خلوت و شلوغ هم استفاده از مترو را به همه دوستان توصیه می‌کنم.

او که ۵۲ ساله، دارای مدرک فوق‌لیسانس و مدیرعامل یک شرکت خصوصی است، در پاسخ به این سؤال من که پس چرا به خانواده خودتان توصیه نمی‌کنید؟ می‌گوید: تمام اعضای خانواده من در خارج از کشور هستند و من به اجبار باید به دوستان و آشنایان توصیه کنم!!

O تا بحال از متروهای خارج از کشور استفاده کرده‌اید؟

◁ بله.

O چه تفاوتی بین متروی ایران و خارج از کشور هست؟

◁ از نظر بهداشتی متروی ایران نسبت به خارج از کشور بهتر است، اما از لحاظ وقت‌شناسی و کمبود واگن به گرد خارجی‌ها هم نمی‌رسد.

در این لحظه من که هنوز از رؤیای مقایسه متروی تهران با متروی پاریس بیرون نیامده‌ام روبروی یک دانشجوی ۲۴ ساله رشته حقوق بشر دانشگاه علامه قرار می‌گیرم و از صحبت‌های او درمی‌یابم که قشر دانشجو هم مترو را یک وسیله مناسب برای جابجایی انتخاب کرده است و این دانشجو به عنوان نماینده این گروه آنقدر روی تصمیم خود تاکید دارد که حاضر است نزدیک به هزار تومان کرایه بدهد تا به نخستین ایستگاه مترو برسد! و این یعنی...

بعضی‌ها حاضر هستند هزار تومان کرایه تاکسی بدهند تا مترو سوار شوند و بعضی‌ها هم از مترو فقط برای تفنن استفاده می‌کنند!

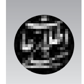
دومین مشکل مترو!

چرا که بعد از شلوغی غیرقابل وصف واگن‌ها، بیشتر مسافران مجبور هستند برای رسیدن به نخستین ایستگاه نزدیک مترو مبلغ قابل توجهی کرایه تاکسی بپردازند و این خود یکی از مهمترین اهرمهای استقبال نشدن از این طرح است.

در این گیرودار هستم که یک قطار شهری جلوی پایم توقف می‌کند و من بعد از سوار شدن، از این حرکت خودم پشیمان می‌شوم، چون به محض ایستادن در داخل واگن و گرفتن میله‌های فلزی داخل آن نخستین چیزی که داخل مردمک چشمم می‌دود کمبود صندلی برای نشستن است و این یعنی، پیر و جوان، معلول و سالم و بینا و نابینا هر کسی که پا به داخل مترو می‌گذارد باید دست به میله شده و تا مقصد هوای سنگین داخل واگنها را تحمل کند.

اما کاش مشکل به همین‌جا ختم می‌شد، چرا که وقتی این قطار پرمسافر در هر ایستگاه توقف می‌کند







در هر ایستگاه مترو دو برابر مسافران پیاده شده سوار واگن می‌شوند و همگی میله فلزی به دست مجبور هستند کیلومترها هوای سنگینی داخل قطار شهری را تحمل کنند!

دو برابر مسافران پیاده شده آماده سوار شدن می‌شوند و این حرکت آنقدر ادامه پیدا می‌کند تا بعد از ۳۰ ثانیه تنفس، درها دوباره بسته شوند و اینجاست که مسافران جامانده باید ۱۰ دقیقه دیگر را هم به مابقی لحظه‌های انتظار خود اضافه کنند.

از جمله این مسافرها خانمی ۳۱ ساله است که از یکسال پیش با استفاده از مترو سفرهای درون‌شهری خود را انجام می‌دهد و در این باره می‌گوید: من فکر می‌کنم مترو فقط برای آقایان ساخته شده و خانمها باید فقط به آن یک واگن اول (که البته حالا شده دو واگن!) مختص خانمها دلخوش باشند، البته در آن یک واگن هم خانمها باید آنقدر به یکدیگر تکیه کنند که هیچوقت استرس سرقت راحتشان نگذارد.

این حرف او مرا به یاد خبری می‌اندازد که چندی پیش مسوولان مترو منتشر کردند و طی آن اعلام شد: «دزدان یک ماه است که اقدام به سرقت کیف مسافران مترو کرده‌اند و معمولاً کیفهای سرقتی را به همراه مدارک داخل آن چند ساعت پس از سرقت در ایستگاههای دیگر می‌شود پیدا کرد...» اما...

مردها هم مشکل دارند!

چرا که یکی از مردان مسافر ۴۰ ساله که کارمند بوده و مدت پنج ماه است از مترو استفاده می‌کند در این باره می‌گوید: مدتی پیش دزدی کیف پولم را سرقت کرد و من موقعی که سوار تاکسی شدم به دلیل اینکه پول برای پرداخت کرایه نداشتم خجالت‌زده ماندم.

O کیف شما هم بعد از سرقت پیدا شد؟

◁خوشبختانه دزد، آدم بسیار ماهری بود چرا که بعد از برداشتن پولها، کیف را به همراه مقداری فیش بانکی که داشتم داخل جیبم گذاشته بود و به همین دلیل من از او قدردانی می‌کنم!!

در این لحظه ناگهان یکی دیگر از مسوولان حراست ایستگاه بهشتی مانع کار من می‌شود و تهیه ادامه گزارش دوباره منوط به گرفتن مجوز از مدیر این ایستگاه می‌شود.

ولی این کم‌لطفی به نفع من تمام می‌شود، چرا که ضمن مراجعه به مسوول ایستگاه بهشتی از او مجوز گفت‌وگو با مسوول اتاق معروف به مانیتورینگ را هم می‌گیرم و متصدی این بخش که محمدرضا نام دارد و یکسال است به کنترل سکو و ایستگاه مشغول است، می‌گوید: ما از طریق این تلویزیون و دوربین‌های مداربسته تمام قسمت‌های مترو را کنترل می‌کنیم و به محض مشاهده فرد مشکوکی مورد را به مسوولان حراست انتقال می‌دهیم.

O شنیده‌ام که امروز هم یک نفر پریده است روی خط مترو و در جابجایی مسافران تأخیر ایجاد کرده؟

◁(او همچنان که نسبت به منبع خبری من دچار شگفتی شده می‌گوید:) بله درست است امروز صبح حدود ساعت ۹ یک مسافر حدوداً ۴۵ ساله با سرووضعی مرتب ناگهان پرید داخل ریل و با چاقویی که در دست داشت همکاران حراستی را تهدید کرد که می‌خواهد با مسوولان کشوری صحبت کند.

O این حرکت چقدر تأخیر ایجاد کرد؟

◁۹ دقیقه و ۲۳ ثانیه.

O و این زمان چند قطار را دچار تأخیر کرد؟



◁سه قطار مجبور شدند با تأخیر به مقصد برسند.

O و بعد چطور، مسأله ختم به خیر شد؟

◁ما مسوولان حراست کل را در جریان گذاشتیم و آنها بعد از کلی صحبت و وعده او را متقاعد کردند تا چاقویش را کنار بگذارد و تسلیم شود.

پله‌ها نفس‌گیر است

بعد از شنیدن این سخنان همچنان که از پله‌ها پایین می‌آیم با خانمی مسن روبرو می‌شوم که دلی پر از گلایه نسبت به مترو دارد و با صدایی عصبانی می‌گوید: معمولاً سر هر ماه که دزدان خبر می‌گیرند مسافران حقوق گرفته‌اند، مشغول اضافه‌کاری می‌شوند! و خود من مجبور هستم تا ششم، هفتم هر ماه از مترو سواری صرف‌نظر کنم.

O مگر شما واگن مخصوص ندارید؟

◁واگن مخصوص خانمها همیشه لب تا لب مسافر دارد و ما مجبور هستیم به سختی خودمان را داخل واگنهای دیگر جا بدهیم، از این گذشته، بسیاری از مواقع دستگاه تهویه واگن خانمها خاموش است و نفس کشیدن را با مشکل روبرو می‌کند.

O اگر از این مسائل صرف‌نظر کنیم، مترو مشکل دیگری ندارد؟

◁چرا! در ایستگاهها سرویس بهداشتی تعبیه نشده، پله‌های برقی در بیشتر موارد با قطعی روبرو می‌شود و من نمی‌دانم با ۶۰ سال عمر چطور دهها پله را بالا و پایین بروم.

او همچنان که نفس نفس می‌زند، حرف خودش را قطع کرده و ادامه پله‌های نفس‌گیر مترو را از سر می‌گیرد تا زودتر به زندگی خودش برسد و من...

بالاخره آرام می‌گیرد

سنگینی شنیدن این صحبت‌ها و سخنان دهها مسافر دیگر که مشکلاتی مشابه یکدیگر دارند مرا به نشستن روی یک صندلی وامی‌دارد و درست هنگامی که قلم را برای توصیف محیط اطراف خودم آماده می‌کنم، کلمات روی کاغذ می‌ریزند و از خود می‌پرسم، راستی اگر تهران زلزله بیاید در زیرزمین تهران مردم زیر خروارها آهن و گچ و سیمان و فولاد و آسفالت چه خواهند کرد. اصلاً کسی هشدارهای آتش‌نشانی را که بارها اخطار کرده متروی تهران امن نیست جدی می‌گیرد.

اما در این نقطه از تهران یعنی چند متر پایین‌تر از زیر پوست شهر، هیچ‌کس درگیر این فکرها نیست، یکی چرت می‌زند، یکی ساندویچ و نوشابه‌اش را میل می‌کند و دیگری درحال و هوای محاسبه میزان حقوق و خرج و دخل خود سرگردان است.

چند لحظه بعد هم از داخل تونل ظلماتی مترو ابتدا صدای رعد و برق بلند شده و همچنان که قطار شهری به ایستگاه نزدیک می‌شود صداهای دریای توفانی شمال کشور و سرآخر هم صدای تیز کردن یک چاقوی بزرگ به گوش می‌رسد.

دور و بر ما هم پر از تابلوهای هشدار است، هشدار برای نکشیدن سیگار، هشدار برای نیاوردن حیوانات اهلی، هشدار برای نزدیک نشدن به خطوط مترو و هشدار برای نیاوردن وسایل آتش‌زا و حالا دیگر صدای رادیو هم به تمام صداهای عجیب و غریب این دالان طولانی اضافه می‌شود و چند لحظه بعد اخبار طی تفسیری تعداد کشته‌شدگان حادثه آتش‌سوزی متروی کره جنوبی را که براثر یک حرکت غیرمعقولانه، فردی بدون تعادل روانی صورت گرفت یکصد و سی تن اعلام می‌کند.

خدا کند این زیرزمین هیچوقت رنگ آتش را به‌خود نبیند.

■



اکتشافات تازه پیرامون نسل دایناسورها

آوای وحش



... دایناسورها چند سالی است که بازگشت باشکوه خود را در پرده سینما جشن گرفته‌اند؛ اما اینکه واقعاً این حیوانات ماقبل تاریخ چگونه می‌زیستند و خود را با محیط اطراف تطبیق می‌دادند، سؤالهایی است که اخیراً دانشمندان به کمک تصویرهای رایانه‌ای به پاسخ مناسب برای آن دست یافته‌اند...

عصر ژوراسیک

ابتدا این استیون استیلبرگ کارگردان مشهور بود که در سال ۱۹۹۳ با فیلم مشهورش «پارک ژوراسیک» برای اولین بار نسل دایناسورها و بنی‌بشر را که درحقیقت یکصد میلیون سال با یکدیگر فاصله داشتند، با هم گرد آورد و داستانی پرهیجان و مشهور را بر پرده سینما کشید. پس از آن سیل داستانهای دایناسوری در سینماها و همچنین کتابفروشیهای جهان پدیدار شد؛ اما کلیه این دایناسورها برمبنای فرضیات کهنه و قدیمی و ساخته رایانه‌های مخصوص و منحصر به جلوه‌های ویژه در سینما بودند، که باعث اعجاب، سرگرمی و حتی وحشت می‌شدند. بدین ترتیب دایناسورها چند سالی است که بازگشت باشکوه خود را در پرده سینما جشن گرفته‌اند؛ اما اینکه واقعاً این حیوانات ماقبل تاریخ چگونه می‌زیسته و خود را با محیط اطراف وفق می‌دادند، سؤالهایی است که اخیراً دانشمندان به کمک تصویرهای رایانه‌ای به پاسخی مناسب برای آن دست یافته‌اند.

بازسازی کامل

پس از آنکه چند گونه سنگواره (فسیل) جدید و بقایایی از دایناسورها در نقاط مختلف جهان از زیر خاک بیرون کشیده شد، دانشمندان بین‌المللی از جانب دانشگاه برلین مأموریت یافتند که به تحقیقاتی دامنه‌دار و دقیق در مورد دایناسورها و سنگواره‌های به دست آمده اقدام کنند. خوشبختانه چند اسکلت تقریباً سالم که مربوط به اواخر عهد ژوراسیک (۱۴۰ تا ۱۵۰ میلیون سال قبل) می‌شد، در قسمت‌هایی از کشور تانزانیای کنونی در قاره آفریقا به دست آمد که این اسکلت‌ها به دلیل کیفیت بالای خود زمینه مؤثری برای تحقیقات مذکور را فراهم می‌آوردند.

نخستین هدف گروه پژوهش بازسازی کامل یک دایناسور بود. البته این بازسازی ابتدا باید توسط رایانه و به کمک جلوه‌های سه‌بعدی کامپیوتری صورت می‌گرفت. اسکن کردن جلوه‌های سه بعدی و رایانه‌ای این فرصت را به دست محققان داد تا به کشف حجم بدن دایناسورها و اعضای مختلفش دست بیابند و بعد نسبت حجم اعضای مختلف به حجم کل بدن و نوع استخوانها و عضلات موجود در اعضای مختلف و طرز کار هر نوع حرکات اعضای مختلف بدن مانند سر، گردن، دستها و پاها را محاسبه کنند.

پس از چند ماه پژوهش پرزحمت و شبانه‌روزی، سرانجام دانشمندان در دانشگاه برلین به نتایجی دست یافتند که نه‌تنها اطلاعات دقیق و جدیدی درباره دایناسورها را دراختیار عموم گذاشت، بلکه بر بسیاری از باورهای کهنه و قدیمی خط بطلان کشید و انقلابی در مورد دانسته‌های ما نسبت به دایناسورها به وجود آورد.

اندازه‌های دایناسور

تصاویر زنده و فوق‌العاده‌ای از یک دایناسور کامل پس از تکمیل اطلاعات و انتقال آن به رایانه به دست آمد و در کنار آنها، آمار و ارقام جدیدی با ضریب خطای بسیار ناچیز منعکس شد که جالب توجه است. وزن دایناسور بزرگسال و کامل در حدود هشتاد تن تخمین زده می‌شود و این رقم نسبت به رقم قبلی که در حدود ۷۴ تن بود، پنج درصد افزایش نشان می‌دهد. طول قد دایناسور مذکور ۱۲ متر اعلام شد.

نکته جالب فاصله میان قلب و مغز دایناسور است که هشت متر تخمین زده شده؛ چنین فاصله‌ای به حرکتی طولانی از خون و اکسیژن در بدن نیازمند است تا بتواند تمامی اعضای بدن را به فعالیت وادارد. فراموش نکنیم که یک زرافه کامل ۲/۵ متر قد دارد و این مقدار نشان می‌دهد که دایناسور چه حیوان عظیم‌الجثه‌ای بوده است.

انسان برای تنفس فقط به سه دهم لیتر اکسیژن در دقیقه نیازمند است، حال آنکه تحقیقات نشان داده دایناسورها به ۵۰ لیتر اکسیژن برای هر دقیقه تنفس احتیاج داشتند. یک دایناسور گوشتخوار روزانه چهارصد کیلو غذا مصرف می‌کرد. چنین مصرفی، معمولاً نیاز به دردسترس بودن منابع غذایی در تمام مدت دارد و این از وفور شکار در آن دوران حکایت می‌کند.

حرکات دایناسور

تاکنون این فرضیه اشتباه وجود داشته است که دایناسورها مانند چهارپایان حرکت می‌کردند، برای مثال حرکت فیل را که از بزرگترین موجودات می‌باشد، شبیه حرکت دایناسورها می‌دانستند، درحالی که تحقیقات به عمل آمده از وجود انواع استخوانهای متحرک در قسمت سر و گردن دایناسور خبر می‌دهد. به کمک تصویرهای سه‌بعدی که از عضلات سر و گردن دایناسور به دست آمده، دقیقاً حرکات این حیوان چه از خارج و چه داخل به تصویر کشیده شده که نتایجش اعجاب همگان را برانگیخته. دایناسورها در حرکات خود دقیقاً مانند پرندگان عمل می‌کردند؛ بدین معنا که سر و گردنشان با حرکات تند و سریع به جلو و طرفین انجام می‌شد و این سبک روش بیشتر شبیه مرغ و یا خروس در هنگام حرکت است. چنین تحرکی در عضلات سر و گردن، به دایناسورها برای موفقیت و سرعت در شکار و سیر کردن اشتهای عظیم خود زمینه لازم را می‌بخشید. سرعت حرکات در دایناسورها بی‌نظیر بود و بدن عظیم و هشتاد تنی در کمترین زمان بر فرق شکار نگونبخت خود درمی‌آمد و او را از هم می‌درید. برخی از محققان سرعت یک دایناسور عظیم‌الجثه را تا ۳۵ کیلومتر در ساعت تخمین زده‌اند.

خبر غیرمنتظره دیگر

یکی دیگر از نتایج غیرمنتظره تحقیقات اخیر به زندگی دایناسور برمی‌گردد. تاکنون دایناسور را حیوانی با علائق زندگی فردی (یا اصطلاحاً Solitaley) تصور می‌کردند؛ اما اکنون نتایج به دست آمده نشان می‌دهد که دایناسورها به صورت جمعی زندگی می‌کردند و حتی در شکارهای مهم و عظیم نیز به صورت گروهی حرکت می‌کردند و به کمک هوشی که تاکنون تصور می‌شد آنها فاقدش بودند، حیوانات عظیم‌الجثه دیگر مانند دایناسورهای علف‌خوار را به‌دام می‌افکندند.

دایناسور جدید

پس به جرأت می‌توان اکنون دایناسور جدیدی را که با آنچه تاکنون تصور می‌رفت فرقهای عمده‌ای دارد، به تصویر کشید: حیوانی عظیم‌الجثه و فوق‌العاده قدرتمند با قدی دوازده متری و وزنی هشتاد تنی با فاصله‌ای عظیم میان مغز و قلبش که پمپاژ طولانی خون را سبب می‌شود و همین را می‌توان مبنای خشونت بی‌حد و حصر حیوان توجیه کرد. این دایناسور به غیر از پرواز کلیه حرکات عضلانی و استخوانی یک پرنده (مانند مرغ و خروس) را انجام می‌داد. دایناسور تازه ما به صورت خانوادگی می‌زیسته و به شکار دسته‌جمعی نیز اقدام می‌کردند و برخلاف باور عموم، از هوش نسبتاً قابل قبولی نیز برخوردار بودند. راستی چقدر ما انسانها خوشبختیم که این حیوان را در عصر و در کنار خود نداریم! ■





زندگی رنگین

✓ میرزایی

برای مکاتبه با این صفحه لازم است نکات زیر را دقیقاً رعایت فرمایید:
در انتخاب اولویت‌های اول تا سوم با دقت عمل نمایید و رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در همین موقع (موقع نگارش نامه) اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.
توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می‌توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه و ارسال کنید و تفاوتها را مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.
امیدوارم این صفحه همیشه مورد توجه و پسند شما باشد.



رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.



ف . م . از هفت تپه خوزستان با رنگهای

۱. آبی،
۲. بنفش،
۳. سبز و شعر:

ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی
دل بی‌تو به‌جان آمد وقتست که بازآیی.

دوست گرامی پس از تبریک سال نو، در مورد شما باید بگویم با اینکه صادق هستید و دلی چون دریا دارید ولی دوستان زیادی ندارید و با جمع نمی‌جوشید، کم‌حرف و تودار هستید، احساس خستگی می‌کنید، با اینکه تحرک زیادی ندارید، خوش لباس و شیک‌پوش نیستید ولی هرچه بپوشید می‌گویند به شما برازنده است و به اشیاء لوکس و گرانقیمت علاقه‌مندید.

از نظر گوارش و اعضاء داخلی مستعد بیماری و ضعف دستگاه گوارش هستید و شاید الان هم مبتلا باشید، با پزشک متخصص مشورت کنید.

زیاد امیدوار به آینده به نظر نمی‌آیید و برنامه منظمی را برای رسیدن به اهداف خود دنبال نمی‌کنید، شاید غلو نکرده باشم اگر بگویم در جوانی احساس پیری می‌کنید. روحیه خود را با تفریح و ورزش بالا ببرید و از زندگی خود به نحو بهتری استفاده کنید. از رنگ زرد و آبی آسمانی بیشتر استفاده فرمایید. لعل و عقیق برایتان خوش یمن است. در مورد شریک زندگی خود خبرهای خوشی خواهید شنید. در تابستان منتظر این خبرها باشید.

خانم پریچهر سعادت از اصفهان با رنگهای

۱. زرشکی،
۲. سبز آبی،
۳. بنفش روشن و شعر:

من از بیگانگان هرگز ننالم
که با من هرچه کرد آن آشنا کرد.

خانم سعادت شما خرید و از این فروشگاه به آن فروشگاه رفتن را خیلی دوست دارید. کمی پرحرف هستید و به هم‌صحبت‌های خود علاقه زیادی نشان می‌دهید، ولی سعی کنید زیاد راجع به خود و زندگی‌تان به دیگران اطلاعات ندهید و از افراط در این زمینه بپرهیزید. این اواخر در خود احساس ناراحتی و بیماری می‌کنید که زیاد مهم به نظر نمی‌رسد ولی با مشاوره با یک پزشک متخصص داخلی و متخصص زنان آسوده‌خاطر می‌شوید، ظاهراً سن شما بیش از ۴۰ سال می‌باشد و یا اینکه چهره شما پیرتر از سن واقعی شما به نظر می‌رسد و اصطلاحاً شکسته‌تر از سن تقویمی خود هستید، توصیه می‌کنم از رنگهای مختلف و شاد به تناوب در زندگی روزمره و پوشش استفاده کنید. رنگهایی مثل: آبی روشن، نارنجی، قرمز و صورتی و سبز کم‌رنگ.

بدبینی را از خود دور کنید و از معاشرت با دوستان و تفریح و سفر غافل نشوید. از طلا با نگین‌های سرخ رنگ مثل یاقوت استفاده کنید و فشارخون خود را همیشه کنترل کنید. همیشه موفق و سلامت باشید.

خانم نرگس ماپار از اهواز با رنگهای

۱. بنفش ملایم،
۲. سبز مغزپسته‌ای،
۳. زرد روشن و شعر:

از محبت خارها گل می‌شود
وز محبت سرکه‌ها گل می‌شود.

خانم ماپار! شما دختری شاد و پرجنب و جوش به نظر می‌آیید که ناگفته‌های بسیار در دل دارید و کمی هم مرموز هستید (البته از نظر من)، چون نمی‌دانم آیا خودتان غمی در دل دارید و بروز نمی‌دهید و یا اینکه رازدار و سنگ صبور دوست یا دوستان خود هستید ولی به هرحال تودار و قابل اعتماد هستید. از شادی و خوشی دیگران لذت می‌برید و با غم و گریه دیگران به گریه می‌افتید و ناراحت می‌شوید. شما نمونه‌ای از انسان دوستی و صفا و صمیمیت هستید، «استعداد ریاضی» در شما وجود دارد ولی آن را به شکل نهفته دارید و در آینده به فرزند دختر خود (احتمالاً فرزند دوم) منتقل می‌کنید.

در مورد شما هم این استعداد به صورت بالقوه وجود دارد ولی احتمالاً شما به ادبیات و شعر بیشتر از ریاضی علاقه‌مند هستید و از نقاشی و عکاسی هم لذت می‌برید و این نبوغ را به فرزند خود منتقل خواهید کرد.

در مورد تغذیه دقت بیشتری بفرمایید و از ورزش مخصوصاً شنا و پیاده‌روی استفاده کنید. از رنگهای پررنگ‌تر و درخشان از خانواده نارنجی و قرمز و آبی بیشتر استفاده کنید و نگین فیروزه آبی را به عنوان زیور به‌کار ببرید. اگر می‌خواهید برای جشن آماده شوید و تدارک ببینید، فقط تا تابستان فرصت دارید! موفق باشید.

خانم ندا ماپار از اهواز با رنگهای

۱. سبز،
۲. قرمز،
۳. زرد و شعر:

به سراغ من اگر می‌آیید، نرم و آهسته بیایید،
مبادا که ترک بردارد چینی نازک تنهایی من.

خانم ماپار شما خوش‌اخلاق و کم‌حرف و اهل کار و تلاش و بیشتر علاقه‌مند به خانه‌داری و هنرهای زنانه هستید و در راٌس آنها به هنرهای دستی مثل گلدوزی علاقه‌مندید، بعضی مواقع دچار سردرد شدید می‌شوید که با سرگیجه هم همراه است که شاید علت آن یک بیماری ارثی خونی باشد. حتماً با پزشک متخصص مشورت کنید مخصوصاً اگر دچار ناراحتی گوارشی هم می‌شوید. البته نگران نشوید چون اصلاً مهم نیست. در طول تحصیل احتمالاً ریاضی و درسهایی مثل آن را بهتر از ادبیات و دروس نظری نمره گرفته‌اید ولی چندان علاقه‌ای به تحصیل در شما دیده نمی‌شود و شاید شما خود، بروز نمی‌دهید. به هرحال از شما یک مهندس نمی‌شود ساخت!! ولی آینده خوبی در انتظار شماست. منتظر پیشنهادات جالبی باشید که در راهند. از رنگ آبی و لیمویی بیشتر استفاده کنید و به کوه بروید. از یک عقیق حکاکی شده که شاید داشته باشید! به عنوان گردن‌آویز استفاده کنید. موفق باشید.

بقیه در صفحه ۳۳





سال‌های من

م. حسن‌بیگی

از آذرماه ۱۳۴۷ که اولین نوشته‌ام در مجله امیدایران به چاپ رسید و پس از آن نوشتن به صورت شغل و حرفه‌ام درآمد، تا امروز که در محضر شما هستم، حدود ۳۶ سال (اندکی کمتر یا بیشتر) گذشته و طی این مدت نسبتا طولانی که خودش یک عمر است، گاه به اسم خودم و گاه به اسامی مستعار، در نشریات مختلف و متلون‌الهدف قلم زده‌ام و به اقتضای شغل خود، دیدارها و مذاکراتی با شخصیت‌های متعدد سیاسی، اجتماعی، هنری، فرهنگی، ورزشی، روحانی و... داشته‌ام. آدم‌هایی که روزگاری محبوب بودند و هنوز محبوب هستند، آدم‌هایی که روزگاری محبوب بودند و حالا دیگر نیستند، اشخاصی که آن‌وقت‌ها محبوبیتی نداشتند و حالا محبوب شده‌اند و... از آنان خاطراتی تلخ و شیرین در یادم مانده است. به اضافه این که در طول سال‌های خدمت مطبوعاتی، علاوه بر آن که حوادث متعددی را به چشم دیده‌ام، نکاتی در این جا و آن جا خوانده، یا از زبان این و آن شنیده‌ام که سردبیر عقیده دارد مطلع شدن از بعضی‌هایش، اگر سودی برای خوانندگان نداشته باشد، ضرر و زیانی هم برای کسی ندارد و به همین اعتبار، به دنبال چند خاطره که با عنوان «عیدهای خوب، عیدهای بد» در شماره نوروزی به چاپ رسید، از این شماره تا هر وقت که حال و حوصله‌یی باشد یا شرایط اقتضا کند، هر هفته خواهم کوشید بخشی از آن یادمانده‌ها را برایتان بنویسم. با این امید که در نظر آید.

اولین قدمی که در راه گذاشتم

این را، قبلا یک‌بار، در همین صفحات نوشته‌ام که بین شروع نوشتن من، تا روزنامه‌نگار شدنم، دو سه سالی فاصله وجود داشت و اینک در شروع این مقال، لازم است مفصل‌تر بگویم که در زمستان سال ۱۳۴۳، وقتی چهارده ساله بودم، شبی مادرم ماجرایی را که در دوران کودکیش اتفاق افتاده بود، برایم تعریف کرد و آن حکایت، به قدری جذابیت داشت که با مقادیری خیال‌پردازی درهم آمیختمش، به صورت داستانی کوتاه تنظیمش کردم، و با پست برای مجله اطلاعات کودکان که آن سال‌ها خواننده‌اش بودم، فرستادم و مدتی بعد، وقتی شماره نوروزی آن مجله از چاپ درآمد، داستان مرا هم با مختصری دستکاری چاپ کرده بود و چاپ همان داستان وسیله‌یی شد تا نوشتن را جدی بگیرم و گاهگدار چیزهایی بنویسم و برای آن مجله بفرستم، که با فاصله‌هایی کوتاه یا بلند از همدیگر، زمانی بدون هیچ تغییر و زمانی با دستکاری‌هایی به چاپ می‌رسید.

چگونه روزنامه‌نگار شدم

سال‌های تحصیل در دبیرستان حکیم‌نظامی، از چند جهت سال‌های خوبی بود و در زندگی من، نقش تعیین‌کننده داشت. اول این‌که مجال علم آموختن از دو دبیر ادبیات به اسامی محمدصادق دانش و صداقت را پیدا کردم که اولی شیفته سعدی و دومی صاحب‌نظر در شعرنو بود و آن بزرگواران دریچه‌هایی به سوی ادبیات نو و کهنه را به رویم گشودند. از جمله به واسطه محمد صادق دانش از سال‌های نوجوانی یاد گرفتم که ادبیات فارسی چهار ستون استوار دارد که عبارت از فردوسی، سعدی، حافظ و مولاناست. دانش، به مناسبت یا بی‌مناسبت در کلاس‌های درسش به این نکته، از قول محمد علی فروغی، تاکید داشت که: «زبان فارسی چهار رکن بزرگ دارد: شاهنامه فردوسی، کلیات سعدی، مثنوی معنوی و دیوان حافظ».

او همیشه به نقل از مرحوم فروغی می‌گفت: «این چهار اثر بزرگ که هر یک در عالم خود و در میان آثار ادبی تمامی جهان از فروزندگان قدر اولند، چهار ستون فرهنگ و تربیت ایرانی هستند. این آثار به منزله اصل و تنه درخت فرهنگ به شمار می‌آیند و آثار ادبی دیگر، فروع و شاخ و برگ‌های درخت فرهنگ به شمار می‌آیند و هریک از این چهار اثر حیثیات و مزایای خاصی دارد، و مجملا این‌که شاهنامه فضل تقدم دارد و گذشته از مراتب حکمت و اخلاق، پرورش دهنده غیرت ملی و حس قومیت است، مثنوی مولوی و غزلیات حافظ هم از نظر حکمت، عرفان و دقایق حقایق آمیخته با حالات عشق و ذوق، هر یک در عالم خود بی نظیر و در منتهای درخشندگی است، اما کلیات شیخ سعدی گنجینه‌یی است که نمی‌توان قدر و قیمت برای آن معین کرد».

صداقت نیز، دریچه‌های شعر نو را به روی من گشود و باعث شد تا ضمن مطالعه آثار نخبگان شعر معاصر دیدارهایی با م.آزاد، سیاوش کسرایی، نادر نادرپور، اسماعیل شاهرودی، جعفر کوش آبادی و... داشته باشم و پایم به جلسات شعرخوانی مجله فردوسی و جوانان امروز باز شود و امکان ملاقات و آشنایی با بسیاری از چهره‌های برجسته ادب معاصر را پیدا کنم، که خودم تمام آن حوادث را همیشه به حساب شانس گذاشته و نتیجه گرفته‌ام که از اوان نوجوانی قسمت این بود که روزنامه نویس شوم و شرایط نیز دست به دست هم دادند تا این امر محقق شود.

در همان دبیرستان یک دبیر امور فوق برنامه داشتیم به اسم علی مهردادیان و چند دانش‌آموز اهل ادبیات که بعدها، از بین آنان محمد صفار، احمد مروتی و مرحوم محمد مالمیر، سری بین سرها درآوردند و روزنامه‌نگار شدند. مرحوم مالمیر، علاوه بر آن‌که ذوق خوبی در طنز داشت و آثار خوبی در هفته‌نامه توفیق به چاپ رساند، بعدها در زمینه شعر نیز پیشرفت خوبی کرد، ولی افسوس که عمرش کوتاه بود و زود فوت کرد. محمد صفار، از همان سال‌ها برای چند مجله و روزنامه می‌نوشت، مدتی نویسنده سریال‌های تلویزیونی شد، بعدها سردبیری چند مجله را به طور متناوب به عهده داشت، یکی دو فیلم سینمایی ساخت و... احمد مروتی هم، در همان ایام دانش‌آموزی رمانی با عنوان فرزند گناه منتشر ساخته بود. دو سه همدرس دیگر هم به اسامی ناصر مجاور حقیقی، جواد رهنمایی، مجید قاجاریه سپانلو و... داشتم که اهل نوشتن و شعر گفتن بودند، همدرسی به اسم داوود نیک‌نژاد داشتیم که در نقاشی اعجوبه‌یی بود، همدرس دیگرمان احمد مدیرروستا خط نستعلیق را به زیباترین شکل می‌نوشت و... حضور چنین جمعی در کنار همدیگر، باعث بروز دو حادثه در آن دبیرستان شد. به این معنا که علی مهردادیان، تیمی از بروبچه‌های یاد شده تشکیل داد تا روزنامه دیواری منتشر کنند، خودش سرپرستی آن را به عهده گرفت و سردبیری روزنامه دیواری را به عهده من گذاشت و یکی دیگر از دبیران، که اگر اشتباه نکنم نامش امیرعباس یا عباس توحیدی بود و به ما عربی درس می‌داد، یک انجمن ادبی درست کرد تا هفته‌یی یک‌بار دانش‌آموزانی که ذوقی در زمینه شعر و قصه داشتند، دور هم جمع شوند و نوشته‌هایشان را برای یکدیگر بخوانند.

ناپلئون همدرس ما نبود

روزی که قرار شد اولین شماره روزنامه دیواری مدرسه منتشر شود، دبیر امور فوق برنامه مدرسه، جلسه‌یی با حضور تمام کسانی که قرار بود در انتشار آن نشریه نقش داشته باشند، تشکیل داد و به من تکلیف کرد که تمام مطالب نشریه باید حاصل کار و تلاش بر و بچه‌های خودمان باشد.

مدتی بعد، وقتی اولین شماره نشریه منتشر شد، تقریبا تمام مطالبی که همدرسانم نوشته بودند، در آن گنجانده شده بود، جز نوشته جواد رهنمایی و وی که از این موضوع ناراحت به نظر می‌رسید، در اولین جلسه بعدی هیئت تحریریه که جهت برنامه‌ریزی برای شماره بعدی تشکیل شد، یکی از مطالبی را که من از بین نامه‌های ناپلئون انتخاب کرده و در نشریه گنجانده بودم، بهانه قرار داد و با حالت بغض به دبیر امور فوق برنامه گفت:

ـ مگر قرار نبود تمام مطالب نشریه نوشته بچه های مدرسه خودمان باشد؟

ـ چرا.

ـ ناپلئون که دانش‌آموز این مدرسه نیست. پس چرا مطلبش را در نشریه آورده‌اید؟

از این حرف رهنمایی، همه به خنده افتادند و در سال‌های بعدی تحصیل در آن دبیرستان، همین امر بهانه‌یی بود تا گاهگدار سر به سر رهنمایی بگذاریم و کمی بخندیم.

شوق‌ها، افزایش یافت

بعد از آن‌که به سردبیری نشریه دیواری مدرسه منصوب شدم، شوق روزنامه‌نگاری که از آن پیش‌تر نیز وجودش را در خود احساس کرده بودم، شدت گرفت و برای آن‌که زمینه فعالیت بیشتری در اختیارم باشد، به گروه خبرنگاران افتخاری مجله اطلاعات کودکان (که آن موقع عنوانش عوض شده بود و اطلاعات دختران و پسران نامیده می‌شد)، پیوستم و هنوز کوتاه مدتی از فعالیتم به عنوان خبرنگار در آن مجله نمی‌گذشت که نادر اخوان‌حیدری، سردبیر وقت مجله، تصمیم گرفت هشت صفحه میانی مجله را با عنوان «مجله شما» به چاپ مطالب ارسالی خوانندگان و مطالب تهیه شده توسط خبرنگاران مدارس اختصاص دهد و قرار شد وی هیچ نظارتی بر تهیه آن صفحات نداشته باشد و کلیه امور ویرایش، تیتر زدن، انتخاب مطلب و... به عهده تیمی از خبرنگاران مدارس باشد و بیژن امامی که آن هنگام مسئولیت نظارت بر کار خبرنگاران مدارس را بر عهده داشت، پیشنهاد کرد از



میان جمع خبرنگاران کسانی به عنوان ویراستار، مصحح و سردبیر انتخاب شوند که در آن‌جا هم، من این فرصت و افتخار را به دست آوردم تا به عنوان سردبیر انتخاب شوم.

اولین مجازات حرفه‌یی

با انتشار اولین نشریه دیواری دبیرستان حکیم نظامی و استقبالی که از آن به عمل آمد، محمد صفار و ناصر مجاورحقیقی و چند دانش‌آموز دیگر نیز نشریاتی درست کردند و این امر باعث به وجود آمدن یک عرصه رقابت شد که به جرات می‌توانم بگویم در پیشرفت کارمان همه‌مان بی‌تاثیر نبود.

آن وقت‌ها، سالی یکبار دانش‌آموزان هنرمند نواحی مختلف ادارات آموزش و پرورش در سطح کشور، به رقابتی منطقه‌یی با همدیگر می‌پرداختند و برگزیدگان هر منطقه، در رقابتی دیگر، با همتایان خود در مناطق دیگر رقابت می‌کردند و در نهایت، برگزیدگان هر شهر، به اردویی تفریحی ـ تربیتی که در رامسر برگزار می‌شد، اعزام می‌شدند و علی مهردادیان، از بین نخبه‌های روزنامه‌نگاری دبیرستان، تیمی که داوود نیک‌نژاد، احمد مدیر روستا، مجید سپانلو، ناصر مجاورحقیقی و من جزو آن بودیم، تشکیل داد و به رقابت با سایر روزنامه‌نگاران ناحیه ۸ آموزش و پرورش آن زمان فرستاد.

شیوه برگزاری مسابقه به این صورت بود که از سوی برگزار کنندگان مختصاتی تعیین می‌شد و تیم‌های شرکت کننده در رقابت ملزم بودند در مدت یک روز، بر اساس آن مختصات نشریه‌یی آماده کنند و تحویل دهند. آن سال، یکی از مختصات هم این بود که یک انتقاد از وضعیت مدرسه در نشریه گنجانده شود، که در تیم خودمان، انجام این کار را من قبول کردم و در انتقاد از اوضاع مدرسه شعری نوشتم، که قسمت‌هایی از آن چنین بود:

به دربی که فرسوده از طول دوران نگر
به دربان پیر نگهبان نگر
به ته مانده آن درخت بزرگ
که شد نفله از دست رندان نگر
به ویترین پوسیده مدرسه
که گردیده لبریز از اعلان نگر
به نیمکت که از کثرت میخ ها
کند پاره شلوار دانش‌پژوهان نگر
به تخته سیاه کلاس چهارم که شد
ز جا کنده از بیخ و بنیان نگر
به آن کاغذ امتحانات پایان سال
که گردد مهیا ز پول من و ما و ایشان نگر
کنون با چنین وضع و این انتقاد
سر سال شهریه‌ها را فراوان نگر!



مدتی بعد که کار شورای داوران به پایان رسید، معلوم شد نشریه ما مقام نیاورده و به اصطلاح اوت شده است. به همین جهت نیز، اداره آموزش و پرورش بر مبنای اصل امانتداری، نشریه اوت شده ما را به دبیرستان برگرداند و طبعا نامه‌رسان اداره، آن را به دفتر دبیرستان برد و تحویل مدیر داد.

دقایقی بعد از رسیدن نشریه به مدرسه، عباس غفاری، که آن زمان ریاست دبیرستان را به عهده داشت، مرا به دفتر احضار کرد و علاوه بر آن که به جهت نوشتن آن شعر، توسط خودش تنبیه شدم، به بیوک یکانی، ناظم مدرسه، دستور داد یکی دو نمره از انضباطم کم کند و به مدیر امور فوق برنامه تکلیف کرد که دیگر به من اجازه نشریه درآوردن ندهد.

تلاش برای انتشار نشریه‌یی خانوادگی

در آن سال‌ها، عطش فوق‌العاده زیادی برای کسب اطلاع از زندگی اهل قلم و آشنا شدن با آن‌ها داشتم و چون همان وقت‌ها، در جایی خوانده بودم که عباس مسعودی (بنیان‌گزار موسسه اطلاعات) چگونه قدم در این راه گذاشت و کارش را چگونه شروع کرد، با توجه به روحیات سنین چهارده، پانزده سالگی تصمیم گرفتم پایم را جای پای او بگذارم. ولی چون هنوز در سن و سالی نبودم که بتوانم فعالیتی وسیع در زمینه خبرنگاری داشته باشم، به فکر افتادم در جمع اقوام و آشنایان به جمع‌آوری خبر بپردازم و آن‌ها را به شکل یک مجله تدوین و در چند نسخه تکثیر کنم و در اختیارشان بگذارم.

زمانی که این اندیشه به سراغم آمد، با خودم فکر کردم که چون اقوام و آشنایانم هر کدامشان گرفتاری‌هایی دارند و موفق نمی‌شوند مرتبا در جریان احوالات همدیگر قرار بگیرند، از نشریه‌یی که آن‌ها را در جریان احوالات آشنایانشان قرار بدهد، استقبال می‌کنند و از شما چه پنهان نقشه کشیده بودم که وقتی کارم با استقبال روبرو شد، نشریه موصوف را به جای تکثیر کردن به وسیله دست، پلی‌کپی کنم و با شکل و شمایلی آراسته‌تر به دست مخاطبان برسانم. اما بشنوید که وقتی اولین شماره آن نشریه را با عنوان «آشنا» آماده کردم و به دست تعدادی از اقوام و آشنایان رساندم، به بهانه این‌که در زندگی خصوصی آن‌ها دخالت کرده و مرتکب خبرچینی شده‌ام، صراحتا خواستند تا دیگر به خانه‌شان نروم و بعدها، وقتی بزرگ‌تر شدم و طی یکی از دیدارهایم با اسماعیل پوروالی (صاحب امتیاز و مدیر مسئول مجله بامشاد) حرف حرف آورد و از انتشار آن نشریه خانوادگی و بازتابش حرف زدم، پوروالی گفت که وی هم در سال‌های نوجوانی چنین اندیشه‌یی داشته و اقوام و آشنایان با او نیز، تقریبا همین معامله را کرده‌اند.

آشنایی سرنوشت‌ساز

ممنوع‌القلم شدن من در دبیرستان و ناکام ماندنم در انتشار یک نشریه خانوادگی، مصادف با پایان دوره تبعید طولانی مدت احمد محمود، نویسنده سرشناس معاصر و بازگشت وی به تهران بود و این را از آن‌جا فهمیدم که پسرش سیامک را در دبیرستان حکیم‌نظامی ثبت‌نام کرد و با همدیگر همدرس شدیم.

احمد محمود، که به گمان من در قصه‌نویسی معاصر وزنه‌یی در خور اعتنا به شمار می‌آید، روز چهارم دیماه ۱۳۱۰ در اهواز متولد شده و به علت مشکلات معیشتی خانواده‌اش، از کودکی با فقر دست به گریبان بود و در جریان جنگ جهانی دوم و تغییر سلطنت در ایران، وارد جناح‌بندی‌های سیاسی شده و با این اتهام در سن ۱۹ سالگی به زندان افتاده بود و پس از آزاد شدن از زندان، به دانشکده افسری رفته و پس از واقعه کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ مانند بسیاری از دیگر افسران آن زمان بازداشت و پس از محاکمه به بندر لنگه تبعید شده که حدود ۲۰ سال را در تبعید گذرانده بود.

تا قبل از آن‌که با فرزند احمد محمود همکلاس شوم، چند نمونه از داستان‌های کوتاه محمود را در مجله امید ایران خوانده و از دور و نزدیک شنیده بودم که مجموعه‌های مول (۱۳۳۸) دریا هنوز آرام است (۱۳۳۹) و بیهودگی (۱۳۴۱) را منتشر ساخته است.

مهم‌ترین حسن همکلاسی با سیامک اعطا آن بود که مجال آشنایی رویارو با احمد محمود را پیدا کردم و دیدارهای پیاپی با احمد محمود وسوسه انجام گفت و گویی مطبوعاتی با وی در باب قصه‌نویسی معاصر را به وجود آورد، که محمود با فروتنی بسیار پذیرفت با من به بحث بنشیند، بدون این‌که بپرسد آن مصاحبه قرار است در کجا چاپ شود و من، هنگامی که آن گفت و گو تنظیم شد، چون برگ برنده‌یی در دست داشتم که با آن می‌توانستم خودم را به مجله‌یی بقبولانم، آن را به مجله امیدایران، که قبل‌تر هم خواننده‌اش بودم بردم و شاعر انسان دوست محمد کلانتری، که در آن سال‌ها سردبیر امید ایران نبود، اما عملا تمام امور سردبیری را انجام می‌داد، با روی باز پذیرایم شد و با چاپ مصاحبه احمد محمود، موجباتی فراهم ساخت تا بتوانم در آن مجله مشغول کار شوم و شاید بی مناسبت نباشد که بگویم همان مصاحبه، راهم را برای آشنایی با قصه‌نویسان دیگر و انجام گفت و گوهایی با آنان نیز فراهم ساخت.

گفت و شنود با قصه نویسان

عباس پهلوان، که سال‌ها سردبیری مجله فردوسی را به عهده داشت، پیش از آن‌که به مجله فردوسی برود، چند سالی سردبیر مجله امیدایران بود، به همین جهت نیز، ذکریا هاشمی هنگامی که کتاب طوطی خود را منتشر ساخت، به این تصور که هنوز پهلوان سردبیر مجله امیدایران است، یک نسخه امضاء شده کتابش را با تقدیم‌نامه‌یی برای پهلوان به دفتر امیدایران فرستاد و محمد کلانتری، به من که جوان‌ترین عضو تحریریه مجله بودم، تکلیف کرد آن کتاب را به دست پهلوان برسانم و ضمنا، در صورت جلب موافقت پهلوان، در ادامه گفت و شنودهایی که قبلا با قصه‌نویسان دیگر انجام داده بودم، با او نیز مصاحبه‌یی بکنم، که بدیهی است با میل و افتخار آن ماموریت را پذیرفتم و ضمن ملاقات با پهلوان، وی وقتی فهمید که مصاحبه با احمد محمود را نیز من انجام دادم، ضمن آن‌که تشویقم کرد، و گفت و گو با مرا جدی گرفت، موجباتی هم فراهم ساخت تا با چند قصه‌نویس دیگر نیز که به مجله فردوسی رفت و آمد داشتند، مصاحبه کنم.



روزشمار جنگ در فروردین ماه

پانزدهم فروردین سال ۱۳۶۰

○عملیات محور کرخه ـ دزفول

سی‌ویکم فروردین سال ۱۳۶۰

○ عملیات حضرت مهدی(عج)، عملیات امام علی(ع) و عملیات در محور شوش

دوم فروردین ماه سال ۱۳۶۱

○ انجام عملیات فتح‌المبین در غرب دزفول و شوش توسط رزمندگان اسلام که منجر به آزادسازی منطقه‌ای به وسعت ۲۵۰۰ کیلومتر گردید.

هفتم فروردین سال ۱۳۶۱

○ صدام به دنبال موفقیت عملیات فتح‌المبین تقاضای آتش‌بس کرد.

پانزدهم فروردین سال ۱۳۶۱

○ انجام عملیات بیت‌المقدس در غرب کارون، جنوب غربی اهواز و شمال خرمشهر

سی‌ام فروردین سال ۱۳۶۱

○رژیم عراق با مصر روابط برقرار کرد.

بیستم فروردین سال ۱۳۶۲

○آغاز عملیات والفجر یک

بیست و دوم فروردین سال ۱۳۶۲

○ امام: رفتن در خاک عراق هجوم به خاک عراق نیست دفاع از اسلام و کشور اسلامی است.

بیست و هشتم فروردین ماه سال ۱۳۶۲

○اردن ۶۵ میلیون دلار وام دراختیار عراق قرار داد.

اول فروردین ماه سال ۱۳۶۴

○ اعزام هیأت صلح به دو کشور ایران و عراق از سوی راجیو گاندی

سوم فروردین ماه سال ۱۳۶۴

○ توافق دو ابرقدرت در حمایت از عراق مبنی بر جلوگیری از شکست عراق در جنگ.

ششم فروردین ماه سال ۱۳۶۴

○ طارق عزیز: یا صلح کامل یا ادامه بمباران شهرها و نفت‌کش‌ها

○ تونس و عمان خواستار خاتمه فوری جنگ شدند.

هشتم فروردین ماه سال ۱۳۶۴

○ مخالفت سوریه، لیبی، الجزایر و یمن با قطعنامه شورای وزرای اتحادیه عرب مبنی بر حمایت از عراق

دهم فروردین ماه سال ۱۳۶۴

○ انتشار بیانیه چهار ماده‌ای سازمان ملل مبنی بر عدم حمله به مناطق مسکونی، خودداری از کاربرد سلاحهای شیمیایی، خودداری از حمله به کشتی‌های



تجاری و حفظ امنیت خطوط هواپیمایی بین‌المللی.

دهم فروردین ماه سال ۱۳۶۵

○سقوط سرسام‌آور قیمت نفت

شانزدهم فروردین ماه سال ۱۳۶۵

○ محکومیت عراق به علت کاربرد سلاحهای شیمیایی توسط ایتالیا.

بیست و ششم فروردین ماه سال ۱۳۶۵

○ پیشنهاد عربستان به ترکیه برای قطع تجارت با ایران

بیست و هفتم فروردین ماه سال ۱۳۶۵

○ تشکیل هفتمین اجلاس وزرای خارجه کشورهای غیرمتعهد جهت بررسی جنگ ایران و عراق.

هجدهم فروردین ماه سال ۱۳۶۶

○عملیات کربلای هشت در شلمچه واقع در شرق بصره

بیستم فروردین ماه سال ۱۳۶۶

○عملیات کربلای ۹ در منطقه قصرشیرین

بیست و پنجم فروردین ماه سال ۱۳۶۶

○شوروی اعلام کرد آماده است برای جلوگیری از حملات ایران یک اسکورت مسلح دریایی دراختیار کویت قرار دهد.

سوم فروردین ماه سال ۱۳۶۷

○بمباران شیمیایی حلبچه عراق توسط رژیم بعثی عراق و کشته و مسموم شدن دهها هزار نفر از غیرنظامیان

چهارم فروردین ماه سال ۱۳۶۷

○ عملیات بیت‌المقدس ۴ در منطقه عمومی دربندیخان

بیست و یکم فروردین ماه سال ۱۳۶۷

○ ازسرگیری مجدد جنگ شهرها و بمباران شهرها توسط رژیم عراق

بیست و پنجم فروردین ماه سال ۱۳۶۷

○برخورد رزمناو آمریکایی با مین در خلیج فارس

بیست و ششم فروردین ماه سال ۱۳۶۷

○ محکومیت استفاده عراق از سلاحهای شیمیایی از سوی محافل و کشورهای مخالف

بیست و هشتم فروردین ماه سال ۱۳۶۷

○ بازپس‌گیری بندر مهم و سوق‌الجیشی فاو توسط عراق

بیست و نهم فروردین ماه سال ۱۳۶۷

○حمله آمریکا به دو سکوی نفتی رشادت و سلمان و ناو ایرانی جوشن و سهند و سبلان

سی‌ام فروردین ماه سال ۱۳۶۷

○ اعلام حمایت انگلستان از حملات آمریکا در خلیج فارس

○ ازسرگیری روابط دیپلماتیک ایران و فرانسه

سی و یکم فروردین ماه سال ۱۳۶۷

○اعلام توقف دور جدید جنگ شهرها از طرف عراق.

نوروز در جبهه

نوروز در جبهه‌ها جایگاه خاصی داشت، اما خیلی وقتها حزن و اندوه ناشی از شهادت دوستان، رنگ شادی نوروز را از بین می‌برد و اگر جشنی هم گرفته می‌شد، خالی از اندوه فراق نبود.

حوالی نوروز ۶۵، در مقر ستاد مهندسی نشسته بودم که برادر کلهر آمد و گفت: «بیا لحظه تحویل سال را برویم پشت خاکریزهای خط اول.» از جاده «ام‌القصر» راه افتادیم. چند دقیقه‌ای به تحویل سال مانده بود که رسیدیم به پشت خاکریز. آتش دشمن سبک بود، اما همین که سال تحویل شد، آتش به یکباره شدت گرفت. دشمن حتی لحظه‌ای شادی را از بچه‌های دریغ می‌کرد.

نوروز سال ۶۶ نیز مصادف شد با ادامه عملیات کربلای ۵. طبق برنامه‌ریزی قبلی از پشت جبهه شیرینی آورده بودند، اما چون در طول عملیات تعداد زیادی از بهترین یاران گردان به شهادت رسیدند، بچه‌ها اصلاً حال و هوای شادی نداشتند. بعد از نماز صبح، کم‌کم خون و اندوه فراق یاران بر دلها سایه افکند. بچه‌ها زیارت عاشورا می‌خواندند و لحظه‌ها



به گریه و درد می‌گذشت. سفره شیرینی و تنقلات گسترده بود اما کسی به آنها لب نمی‌زد. من و حاج مختار و شهید ملاآقایی در کنار هم نشسته بودیم، هیچ کدام به حال خود نبودیم، چشمهای حاج مختار در سوگواری غریبان مسافر، به تلخی می‌گریست و شهید ملاآقایی که فرمانده واحد بود و کمتر می‌دیدیم که در حضور بچه‌ها گریه کند، شانه‌هایش از شدت گریه تکان می‌خورد.

بالاخره حال و هوای جبهه همین‌طور بود، دیگر نمی‌شد کاریش کرد همه می‌خواستند نوروز را گرامی بدارند جشن بگیرند بخندند شاد باشند، اما با شهادت بچه‌ها این کار واقعاً غیرممکن بود. بچه‌ها خیلی عزیزتر از این حرف و حدیثها بودند اکثر اعیاد در جبهه‌ها به همین سبک و سیاق رنگ و بوی سنگین و حزن‌انگیز به‌خود می‌گرفت.



نتیجه یک تأخیر!

دکتر «ویلیام اوسلر» پزشک و مورخ نامی انگلیس، دانشجویی را امتحان می‌کرد. درحین امتحان از او پرسید که اگر مریضی به فلان مرض دچار گردد چه مقدار از فلان دارو برایش تجویز خواهی کرد؟

دانشجو پس از اندکی فکر گفت:

-بیست و چهار گرم...

ده چند دقیقه بعد دانشجو برگشت و گفت:

-آقا اشتباه کردم. اجازه بفرمایید از نو جواب بدهم.

«اوسلر» به ساعتش نگاه کرد و گفت:

-متاءسفم، فایده ندارد، مریض شما سه دقیقه قبل مرد!

از محسنات حرامی گوشت خوک!

در نیمه اول قرن نوزدهم فشار حکومت تزاری روس بر مسلمانان ترکستان و داغستان و قفقاز بسیار زیاد شد. در این دوره شورشهای متعددی در این مناطق به‌وقوع پیوست، اما سربازان تزاری با خشونت این شورشها را سرکوب کردند. سرانجام در سال ۱۸۳۳ یک روحانی آزاده به نام «محمد شامیل» نیروهای رزمنده مسلمان را متشکل ساخت و نبرد سختی را با حکومت تزاری روس آغاز کرد.

«محمد شامیل» مدت ۲۶ سال در مقابل نیروهای دشمن مقاومت کرد. مقاومت قهرمانانه مسلمانان سبب شد که حتی در روسیه، با وجود سانسور شدید مطبوعات، کتابهای متعددی در شرح نبردهای «محمد شامیل» منتشر شود. نیروهای رزمنده مسلمان در سال ۱۸۵۹ از نیروهای تزاری شکست خوردند و رهبر آنها «شامیل» دستگیر شد. سربازان تزاری «شامیل» را به پترزبورگ بردند و سرانجام روزی به فرمان امپراتور او را به قصر تزار بردند. در تالار قصر، ژنرالها و درباریان به دور «شامیل» که کت بسته روی زمین افتاده بود، جمع شدند. زنی چاق که همسر یکی از ژنرالهای روسی بود جلو رفت و برای تحقیر «محمد شامیل» با صدای بلند گفت:

- واه. چه جانور عجیبی! با اینکه کت بسته است می‌ترسم برخیزد و مرا بخورد.

«محمد شامیل» در پاسخ با صدای بلند گفت:

-بی‌جهت نترس! خدا گوشت خوک را بر مسلمانان حرام کرده است!

سؤال و جواب مرتب

«لویی پانزدهم» یک روز صبح از یکی از خدمتگزاران قدیمی خود پرسید:

-چند اولاد داری؟

جواب داد:

-چهارتا.

آن روز تا شب «لویی پانزدهم» دو، سه بار این پرسش را تکرار کرد و او هم در هر بار جواب می‌داد چهارتا. هنگام شب، بعد از صرف شام «لویی پانزدهم» باز از او پرسید:

-چند اولاد داری؟

مرد پاسخ داد:

-شش تا!

شاه با تعجب گفت:

- به نظرم می‌آید که به من گفته بودی چهارتا. این‌طور نیست؟

مرد جواب داد:

-بلی، اما از ترس آنکه مبادا چندین بار تکرار کردن موجب کسالت خاطر مبارک شود، این بار عرض کردم شش تا!

شاه شما بر فرشتگان حکومت می‌کند و من بر شیطانها!

روزی سفیر اسپانیا که «دن سیاوا سیلوا فیگوروا» نام داشت به اتفاق «شاه‌عباس» از خیابانی می‌گذشت. در بین راه اجساد بی‌دست و پای بسیاری از محکومان مجازاتهای هولناک «شاه عباس» را مشاهده کرد که در خیابان افتاده و کسی نبود تا آن اجساد را به خاک بسپارد. شاه رو به سفیر کرده و گفت:



-نظر شما راجع به این اجساد چیست؟

سفیر بدون تردید گفت:

-بسیار ستمگرانه است.

شاه خندید و گفت:

- شما به دستور عقلتان صحبت می‌کنید، ولی فراموش نکنید که شاه شما بر فرشتگان حکومت می‌کند و من بر شیطانها!

بهترین شیوه مبارزه با رقیب!

«محمد پروین گنابادی» در مقاله‌ای تحت عنوان «خاطره‌های فرهنگی» می‌نویسد:

«در سال ۱۳۰۳ شمسی شادروان «فروزانفر» دوست آن روز و همدرس و هم مباحثه من در درس مرحوم «نیشابوری» به تهران حرکت کرد. من پیش از حرکت او در یکی از مدرسه‌های ابتدایی، معلمی کلاس اول را برعهده گرفتم و علت آن یکی بدی وضع زندگی‌ام بود که ناگزیر بودم به کاری اشتغال ورزم و دیگر آنکه در آن روزگار در سراسر مشهد یک دبستان دولتی بود به نام مدرسه احمدی و در آن مدرسه بود که معلم کلاس اولش را اخراج کرده بودند و نیاز به معلم داشتند. شادروان «ادیب نیشابوری» در آن هنگام کفیل اداره معارف بود. به من گفت:

-حیف است تو در کلاس اول درس بدهی.

و من در پاسخ گفتم:

- تدریس فرق نمی‌کند، اگر لیاقت داشته باشم با محبت شما بعدها که محل بهتری پیدا شود ترقی خواهم کرد.

یک هفته پس از اشتغال به کار فرهنگی، مرحوم «فروزانفر» را دیدم. در آن هنگام وی به نام «جلیل ضیاء بشرویه‌ای» شهرت داشت. «جلیل» آقا به من گفت:

- پسرخاله! خیلی کار ابلهانه‌ای کردی. چرا رفته‌ای در کلاس اول ابتدایی معلم شده‌ای. بیا با هم برویم به تهران. در مدرسه عالی درس بدهیم. چرا میدان را به بیسوادها بگذاریم؟

من به همان مضمونی که به «ادیب نیشابوری» گفته بودم به وی نیز پاسخ گفتم، اما او که جوانی دوراندیش و جهان‌بین بود، به من گفت:

-به به! خیال می‌کنی آنهایی که پستهای بالا را گرفته‌اند خواهند گذاشت که گامی از محل خودت فراتر نهی؟

من با رنج و تلاش طاقت‌فرسا از آن کلاس به تدریس در کلاس ادبی و عضویت تحقیق اوقاف و بازرس فنی مدارس و سرانجام عضویت شورای عالی معارف محل و ریاست دانشسرای دختران ارتقاء یافتم، اما همیشه سخن استاد «فروزانفر» در جلو دیدگانم بود که باید با هر بیسواد و نالایقی که در کار خود جز پشت هم‌اندازی و تملق تخصص دیگری نداشت، مبارزه کنم تا مانع پیشرفت من نشود. من به شیوه خود شادروان «فروزانفر» آنها را از میدان بیرون می‌کردم. شیوه «فروزانفر» چنین بود.

هنگامی که به وی می‌گفتند: فلانی از تو بدگویی می‌کرد، می‌گفت:

-پدرش را درمی‌آورم!

و من روزی پرسیدم:

-چگونه پدرش را درمی‌آوری؟

جواب داد:

- یک شعر خوب می‌گویم. یک مقاله محققانه می‌نویسم، خود را کامل و جامع می‌کنم تا او خواهی، نخواهی شکست بخورد.

حاضر جوابی و معافیت از مأموریت

«هانری هشتم» پادشاه انگلیس با «فرانسیس اول» پادشاه فرانسه، هر دو هم‌عصر و رقیب و مستبد و سریع‌الغضب بودند. روزی «هانری» به جهت مطلبی خواست سفیری نزد «فرانسیس» بفرستد. به این منظور «سر توماس مور» را که یکی از وزرای محترم بود، نامزد این کار کرد و مطلب را به او گفت و تاءکید کرد که پیام را بدون کم و کاست و با همان الفاظ که او گفته بود، بگوید. سفیر که به تندمزاجی «فرانسیس» واقف بود به «هانری» گفت:

-اگر این سخنان شما را عیناً به او بگویم، دیگر مالک سرم نیستم.

«هانری» گفت:

-اصلاً وحشت نکن! به شرف بریتانیا قسم! اگر سر تو را برید، امر خواهم کرد که سر تمام فرانسویهای مقیم انگلستان را ببرند.

سفیر با خضوع تمام گفت:

-از چاکرنوازی شما متشکرم. ولیکن گمان نمی‌کنم در تمام سرهای فرانسویها، سری که موافق با گردن بنده باشد، یافت شود.

«هانری» از این جواب خندید و او را از این ماءموریت معاف کرد.

جواب منطقی هگل

یکی از دانشجویان از «هگل» فیلسوف آلمانی، معنی عبارتی که از کتاب خود او بود، پرسید. «هگل» که در جواب عاجز مانده بود، گفت:

-وقتی این عبارت را می‌نوشتم هم من می‌فهمیدم و هم خدا. ولی اکنون فقط خدا می‌داند و بس!





یک مقاله تحقیقاتی و خواندنی

برخورد ارزشها

خط فاصله میان آمریکا و بقیه جهان پهن‌تر و پهن‌تر می‌شود



برگردان: بهروز بهرامی

... فاصله میان آمریکا و بقیه دنیا فقط در مورد عراق و سیاست‌گذاریهای پیرامون آن نیست، بلکه از ارزشهای اجتماعی، مذهبی و تاریخی حکایت می‌کند

فاصله ژرف

در هفته‌های اخیر فاصله میان آمریکا و بقیه جهان به‌شکل بی‌سابقه‌ای بیشتر شده است.

اروپاییان، آمریکا را متهم به نازیدن به قدرت نظامی خود می‌کنند. آنها معتقدند که آمریکا به عنوان یک ابرقدرت نظامی در جهان، بیشتر از موقعیت نظامی خود برای دیکته کردن سیاست خود استفاده می‌کند تا اثر قدرت منطق و صلابت عقیده. آنها معتقدند که سیاست در دنیا پیچیده‌تر از آن است که یکسویه به آن نگریسته شود و مانند جرج بوش شعار «یا با ما، یا بر ما» به عنوان یک سیاست کلی درنظر گرفته شود.

تفاوت دغدغه‌ها

تفکر سیاسی و اجتماعی در دنیا به اندازه‌ای پیچیده و غیرقابل پیش‌بینی است که ساده‌لوحانه به آن نگریستن و شعارهای یک‌جانبه دادن، خطای نابخشودنی جلوه می‌کند. مردم در کشورهای گوناگون چه در اروپا و چه در آفریقا و آسیا، معتقدند که آمریکا تصور می‌کند دغدغه‌های او در همه نقاط دنیا نیز صدق می‌کند؛ یعنی اگر آقای بوش می‌گوید مشکل دنیا صدام و سلاحهای کشتارجمعی است، او تصور می‌کند که همه دنیا نیز باید چنین تصور کنند، درحالی که در جوامع مختلف، دغدغه‌های مختلف در ذهن مردم وجود دارد. در یک کشور، مشکل اقلیت‌ها و جنگهای داخلی دغدغه اصلی است، در کشور دیگر محیط زیست و آلودگی فضا، در یک کشور فقیر مرگ و میر براثر بیماری و گرسنگی و... این فهرست می‌تواند به اندازه کشورهای جهان طولانی شود، بنابراین وقتی که بوش سعی می‌کند همه دنیا را علیه یک مورد خاص بسیج کند، ناگهان با واکنش منفی مردم تمام دنیا روبرو می‌شود.

برای توضیح بیشتر به جدول زیر توجه کنید:

o نکته: بقیه مردم اظهارنظر نکرده و یا اظهار بی‌اطلاعی کرده‌اند.

بنابراین برطبق آمار رسمی موجود، دغدغه آمریکاییها فقط در یک کشور دیگر یعنی ژاپن صدق می‌کند، درحالی که جرج بوش به‌گونه‌ای رفتار می‌کند که گویی همه دنیا مانند آمریکا می‌اندیشند.

دغدغه اصلی از نظر مردم کشورها

نام کشور	قاره	دغدغه اصلی مردم	درصد اعتقاد به دغدغه اصلی
آرژانتین	آمریکای جنوبی	اختلاف طبقاتی ـ فاصله فقیر و غنی	۵۸ درصد
چین	آسیا	محیط زیست و آلودگی	۷۰ درصد
چک	اروپا	اختلافات داخلی و مذهبی بین اقلیت‌ها	۵۹ درصد
فرانسه	اروپا	اختلافات داخلی و مذهبی بین اقلیت‌ها	۵۹ درصد
انگلستان	اروپا	اختلافات داخلی و مذهبی بین اقلیت‌ها	۴۹ درصد
هند	آسیا	اختلاف طبقاتی ـ فاصله فقیر و غنی	۴۶ درصد
ژاپن	آسیا	سلاحهای کشتارجمعی و اتمی	۶۸ درصد
اردن	آسیا	اختلافات داخلی و مذهبی ـ اقلیت‌ها	۵۲ درصد
مکزیک	آمریکای مرکزی	ایدز و بیماریهای مختلف	۶۲ درصد
نیجریه	آفریقا	اختلاف داخلی و مذهبی ـ اقلیت‌ها	۶۷ درصد
روسیه	اروپا	ایدز و بیماریهای مختلف	۴۵ درصد
آفریقای جنوبی	آفریقا	ایدز و بیماریهای مختلف	۹۰ درصد
آمریکا	آمریکای شمالی	سلاحهای کشتار جمعی و اتمی	۵۹ درصد

بی‌اعتمادی به آمریکا

ذهنیت دیگری که در اغلب کشورهای جهان وجود دارد، نوعی بی‌اعتمادی است که نسبت به آمریکا در خود پرورش داده‌اند که آن هم به تجربه تاریخی اغلب این کشتارها بازمی‌گردد. مردم جهان معتقدند آمریکا به منافع خود فکر می‌کند و برمبنای آن نیز تصمیم می‌گیرد، درحالی که سعی دارد نشان دهد منافع همه کشورها را درنظر گرفته است.

عامل مذهب

وضع دیگری که آمریکاییها به‌ویژه به اروپاییها نسبت می‌دهند، این است که آمریکاییها خود را مذهبی و پایبند اصول می‌دانند، درحالی که اروپاییها را پایبند مذهب نمی‌دانند. آنها معتقدند در اروپای غربی کلیساها تبدیل به رستوران شده، درحالی که در آمریکا همه روزه کلیسای بیشتری ساخته می‌شود. البته اروپاییها در پاسخ،

جدول باور مردم جهان در اینکه آیا آمریکا منافع کشور آنها را در نظر دارد یا حفظ منافع خود را دنبال می‌کند؟

نام کشور	قاره	آمریکا تنها منافع خود را درنظر دارد	آمریکامنافع دیگر کشورها را درنظر دارد
آرژانتین	آمریکای جنوبی	۸۵ درصد	۱۰ درصد
فرانسه	اروپا	۷۵ درصد	۲۰ درصد
آلمان	اروپا	۴۰ درصد	۵۵ درصد
هند	آسیا	۳۰ درصد	۴۰ درصد
ژاپن	آسیا	۵۵ درصد	۳۰ درصد
مکزیک	آمریکای مرکزی	۵۰ درصد	۲۵ درصد
نیجریه	آفریقا	۲۰ درصد	۷۵ درصد
پاکستان	آسیا	۳۰ درصد	۱۰ درصد
روسیه	اروپا	۸۰ درصد	۱۵ درصد
آفریقای جنوبی	آفریقا	۴۰ درصد	۵۰ درصد
ترکیه	آسیا ـ اروپا	۷۵ درصد	۱۵ درصد
انگلستان	اروپا	۵۰ درصد	۴۵ درصد

معتقدند آمریکا، اخلاق را به بازی گرفته و در هر جا که بخواهد، معیار اخلاقی برپا می‌کند و در جای دیگر همان اخلاق را خود به‌کار نمی‌گیرد و از آن دوری می‌گزیند. آنها معتقدند که برای آمریکا ارزشها همان منافع آنهاست و در زمان و مکان، ارزشها نیز تابع قرار می‌گیرند. آنها در این مورد بیشتر از همه اسرائیل را مثال می‌زنند که دنباله‌رو آمریکا از نظر احترام به ارزشهاست، ضمن آنکه خود را دارای مردمی مذهبی معرفی می‌کنند، اما از هیچ کشتاری ابا ندارند، البته تحت عنوان دروغین دفاع از خود!

نقل از نیوزویک





قابل توجه خوانندگان گرامی

از آنجایی که به لطف

روانکاوی نقاشی کودک

دکتر
بهمن بهروزی



خوانندگان گرامی نامه‌های بسیاری دریافت می کنم، خود را موظف به یادآوری نکاتی چند می بینم:

به علت کثرت نقاشی هایی که درخواست روانکاوی و معرفی در مجله را دارند خوانندگان توجه داشته باشند که آنها به نوبت در مجله چاپ می‌شوند و درحال حاضر ما به حدود دو ماه زمان برای چاپ نقاشی ها نیازمندیم!

یکبار دیگر تقاضا می کنم که محدودیت سنی در مورد نقاشی های کودکان مورد توجه قرار گیرد. ما فقط نقاشی های متعلق به کودکان تا هشت سال را روانکاوی می کنیم.

و یکبار دیگر تقاضا می کنم که کودکان خود را در انجام انتخاب مضمون آزاد بگذارید. ما از چاپ نقاشی هایی که از روی مدل کشیده شوند و نقاشی هایی که فقط داخل خطوط آماده رنگ‌آمیزی شوند، معذوریم!

بازیکن شماره ۵


عباس ملک‌زاده ـ ۵ ساله از بیرم

عباس، تنها با پنج سال سن و با سادگی تمام توانسته هدف ذهنی خود را کاملاً روی کاغذ بیاورد. مسلماً علاقه او به فوتبال باعث چنین دقتی در جزئیات کار شده که حتی می‌توان استوکهای کفش فوتبال بازیکن را آشکارا دید. در نگاه اول به نظر نمی‌رسد، اما کمی دقت به ما نشان می‌دهد که عباس فقط از دو رنگ اصلی استفاده کرده: سبز و آبی و از مداد ساده مشکی برای ترسیم خطوط و از زمینه سفید برای نمایان کردن بهتر و بیشتر قهرمان خود بهره گرفته است. این همه سادگی و سپس موفقیت در نشان دادن یک بازیکن فوتبال با تمام جزئیات آن، دستاوردی است که عباس به آن موفق شده است. ضمن آنکه استفاده از ابزار بسیار ساده محمد نمایانگر یک تفکر و ذهنیت اقتصادی سالم در او می‌باشد. چهره شاد بازیکن درواقع نمایانگر شخصیت شاد و پرانگیزه عباس می‌باشد و شاید هم عباس خودش را به عنوان بازیکن شماره پنج می‌شناسد. برای عباس باید در بخش‌های مدیریت، صنعتی، بازرگانی و مالی و انواع دیگر آن زمینه‌ای برای موفقیت پیش‌بینی کرد. ضمن آنکه او می‌تواند در امور ورزشی به‌ویژه مدیریت باشگاه و یا مربیگری نیز حرفهایی برای گفتن داشته باشد. در برخی از بخش‌های هنری هم می‌توان او را صاحب آینده پیش‌بینی کرد.

چهارراه حوادث!


محمد طاهرنژاد ـ ۶ ساله از آمل

محمد برای آنکه بهتر و واضح‌تر داستانی را برای ما نقل کند، قواعد پرسپکتیوی را رعایت نکرده است. محور اصلی نقاشی محمد انسانی با لباس رنگین در وسط چهارراه است و سپس در گوشه‌ای چراغ راهنمایی را مشاهده می‌کنیم و یک خودرو را نیز با اندازه‌های بسیار کوچکتر می‌بینیم. محمد در نقاشی خود با وجود سن کم توانسته اولویت‌ها را از طریق ترسیم به ما نشان دهد. بزرگترین آنها انسان است؛ یعنی اینکه محمد تشخیص داده است که این انسان است که همه چیز در دست او قرار می‌گیرد، حتی خودرو و چراغ راهنمایی.

این نوع نگرش روشنفکرانه به ندرت در نقاشی کودکان کمتر از هشت سال دیده می‌شود. مردی که در نقاشی دیده می‌شود و احتمالاً افسر راهنمایی می‌باشد با چهره‌ای جدی به کنترل اطراف خود همت گمارده است. محمد با مرکزیت بخشیدن به این شخص اهمیت کنترل و مدیریت را به ما گوشزد کرده است. رنگهای محمد به غایت ساده و بی‌آلایش هستند که این خود از ذهنی آرام، متمرکز و یاری‌دهنده خبر می‌دهد. محمد با هوشی که به نمایش گذاشته، باید در تدریس، به ویژه در مقطع دانشگاهی مورد توجه قرار گیرد. ادبیات و زبانهای خارجی نیز به‌ویژه در مترجمی می‌تواند از زمینه‌های موفق برای محمد باشد. رایانه (کامپیوتر) نیز می‌تواند در حیطه استعدادهای محمد باشد.

درخت پربار


نازنین طاهرنژاد ۵/۵ ساله از آمل

نازنین تمام تخیل و تفکر خود را در مورد رنگ به‌کار گرفته تا یک درخت را به زیبایی و شکوه هرچه تمامتر به تصویر درآورد؛ اما بلافاصله با ایجاد یک تناقض آدمی را به فکر فرو می‌برد. او در کنار درخت یک لاله را ترسیم کرده؛ اما از بخشیدن رنگ به آن صرف‌نظر کرده است و فقط به تک برگ آن رنگ سبز بخشیده است. این ترسیم سیاه و سفید در عین سادگی نمایانگر تناقض و تضادی است که همه ما در زندگی با آن مواجهیم. نکته جالب اینجاست که نازنین، آگاهانه این تک گل لاله را به بزرگی درختی پربار ترسیم کرده تا به آن جلوه و اهمیت بدهد. و با اینکه این لاله سیاه و سفید را در کنار درخت رنگین مشاهده می‌کنیم، در ذهنمان از ارزشهای آن کم نمی‌کنیم. نازنین احتمالاً با ترسیم چهره خودش در کنار درخت آشکارا خود را بازگوکننده داستان معرفی کرده است؛ داستانی که درباره و برای زندگی است. برخی اوقات، چشم و ذهن و دل ما به دنبال انبوه میوه‌ها روی درخت است و برخی اوقات هم یک لاله رنگ و رورفته برایمان کافی است. نازنین که تنها پنج سال دارد، علاقه فراوانی به کمک به انسانها دارد و این علاقه را در رشته‌های دندان‌پزشکی، داروسازی و... می‌تواند عملی کند. ضمن آنکه رادیولوژی و بخصوص طب اطفال و یا زنان نیز نمی‌تواند دور از دسترس نازنین باشد.

نازنین در شعر و ادبیات هم می‌تواند کاملاً موفق باشد، به‌ویژه داستان‌سرایی که درمیان استعدادهای نازنین جایگاهی ویژه دارد.

نقاشی ویژه

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم


غزل طاهرنژاد
۸ ساله از آمل

نقاشی غزل را که درمیان سه برادر و خواهر، بزرگترین آنها می‌باشد، به عنوان نقاشی ویژه برگزیده‌ایم، چراکه با زیبایی و طراوت به ترسیم یک غزل زیبا پرداخته است. ساقی، یار، صوفی، پیاله و باده در فضایی بهشتی در کنار جویباری روان و شفاف نمایش داده شده‌اند. در این نقاشی طراوت و گویایی رنگها چنان قدرتمند است که به فضای آن کاملاً زندگی بخشیده است و بیننده هر آن در انتظار است تا اجزای نقاشی از روی کاغذ برخیزند و در برابر ما جان بگیرند. برای غزل باید در عالم هنر موفقیتی چشمگیر پیش‌بینی کرد و هیچ محدودیتی هم در مورد انتخاب هنر و تخصص برای او وجود ندارد. غزل با احاطه ویژه‌ای که در فضاسازی نشان داده است، می‌تواند خود را در کسوت نویسنده نمایشنامه و فیلمنامه و حتی در کسوت کارگردان و تهیه‌کننده‌ای کارآمد برای سینما، تئاتر و تلویزیون مطرح سازد.

یکقدم فاصله بین ابلیس تا فرشته

براساس زندگینامه: سیاووش

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

همراه با شرح یک واقعه

خودخواهیست؟ آری؛ این کمال خودخواهیست که من چون نویسنده داستان زندگی هستم، حالا که در غم رحلت پدرم «زانوی ماتم» در آغوش گرفته‌ام، بخواهم در نخستین شماره مجله در سال نو، غم قلبی خود و ماتمی که قامتم را تا کرده است، با شمایان شریک شوم! آری، این عین خودخواهیست!

و اما این خودخواهی که سرشک دیدگانم را فقط در چند سطر خامه قلم خویش سازم و آن را در مقدمه «داستان زندگی» تقدیمتان کنم، لابد که از سوی خودم توجیهی منطقی دارد! که همانا دو علت دارد؛ نخست اینکه من اگر امروز قلم به دست شده‌ام و نویسنده‌ام، اولین و قویترین دلیلش اصرار و ابرار مرحوم پدرم بود؛ او که خود اهل ادبیات و شعر بود [و دفتر شعرش را اگر روان پاکش کمک کند منتشر خواهم ساخت] در سالهای ۶۴ و ۶۵ که از منطقه به شهر برگشتم و قصد انتخاب شغلی را داشتم، پدرم گفت: «آرزویم این است که در خانواده من، قلم بر زمین نماند و یکنفر - لااقل یکنفر - ادبیات را ادامه دهد. این استعداد را در تو بیشتر از سه فرزند دیگرم می‌بینم، پس تو مُمِد این هنر در خانواده باش»! و من که هرگز به پدر نه نگفته بودم و بعدها نیز نگفتم، دستورش را اطاعت کردم. دلیل اول این بود. دلیل دوم اما، که لااقل این، عین خودخواهیست، همان جمله‌ایست که بارها در این سالها خدمتتان عرض کرده‌ام؛ وقتی من و شما در شادیهای یکدیگر شریک هستیم، پس این ظلم را از من بپذیرید که در ماتمم نیز همراهم باشید!

و اما بعد:

کمتر از یکسال قبل، هنگامی که ابوی گرامی، سردبیر محترم مجله، مرحوم «یحیی جوادی آملی»، دنیای خاکی را برای روح بزرگش تنگ دید و به آسمانها پرواز کرد تا در بهشت برین آرامش یابد، آقای جوادی در نخستین یادداشت هفتگی خود که تکلمه‌ای کوتاه در رثای آن جنت مکان نوشت، جمله‌اش را با این عبارت جاودانه -شبیه به مضمون- آغاز کرد که: «بعد از آنکه پدرم به آسمانها رفت، برای نخستین بار برای اینکه برخیزم، دست به طاقچه گرفتم و برخاستم، چرا که احساس کردم کمرم شکسته است و...»

آری، آن روز من نیز همچون همه شمایان، از خواندن این عبارت جانسوز هم دلم گرفت و هم لذت بردم! اما صادقانه اعتراف کنم که آن روز، این جمله قصار آقای سردبیر را فقط یک عبارت زیبا برداشت کردم؛ جمله‌ای قشنگ که می‌تواند اوج داغ پدر دیدن را معنی کند!

امروز اما، که خودم نیز همدرد سردبیر شده‌ام، معنی آن عبارت را نه‌تنها درک نمودم، که حس کردم، لمس کردم، باور کردم! و حالا لازم است که آن عبارت «مانا و جاودان» را این‌گونه تکمیل نمایم که: «از پس رحلت پدرم تا الان و تا همیشه و تا هنگامی که نفس در کالبد دارم، برای همیشه جهت برخاستن باید دست به طاقچه بگیرم، چرا که با «آسمانی شدن پدرم»، هرگز و هرگز توان نخواهم داشت که این «قامت تاشده» و این کمر شکسته را راست کنم.

والسلام؛ فاتحة مع‌الصلوات

یک توضیح ضروری:

اگر خاطر خوانندگان گرامی و دائمی اطلاعات هفتگی باشد، در دو شماره مانده به واپسین شماره مجله در سال ۱۳۸۱ [یعنی مجله شماره ۳۰۸۱ که دو شماره قبل از ویژه‌نامه نوروز منتشر شد] یک داستان زندگی دو قسمتی تقدیمتان شد با عنوان «یکقدم فاصله بین ابلیس تا فرشته»، که قرار بود قسمت دوم آن در شماره بعدی تقدیمتان شود.

اما همانطور که در مقدمه شماره بعد داستان زندگی خواندید، بنابر دلایلی که در آن مقطع قابل توضیح نبود، قسمت دوم و پایان ماجرای «یکقدم فاصله...» چاپ نشد.

و اما بهتر است قبل از اینکه علت و چگونگی عدم چاپ قسمت دوم را خدمتتان توضیح دهم، ابتدا - و همان‌گونه که خدمتتان متعهد شده بودم - بپردازیم به شرح قسمت دوم آن داستان زندگی، تا پس از پایان آن، شرح عدم چاپ قسمت دوم در آن مقطع را نیز تقدیمتان کنم.

در شماره نخست خواندید که: «سیاووش» کوچکترین فرزند یک خانواده بزرگ و متمول، درست یک ماه مانده به عروسی‌اش با دختری به نام نوشا [که او نیز فرزند یک پدر بسیار ثروتمند بود که به اصرار پدر سیاووش آن دو با هم نامزد شده بودند] درست یکماه قبل از عروسی آن دو، یکروز یک خانم دکتر به سراغ سیاووش آمده و نزد مرد جوان، پرده از خیانتی که «نوشا و شوهر خانم دکتر» در حق آنها روا داشته برمی‌دارد و سیاووش را به محل خیانت می‌برد و...! سیاووش که ناظر آن صحنه کثیف بود، به اتفاق خانم دکتر که او نیز شاهد خیانت شوهرش بود، سوار بر اتومبیل شد، او همانطور که در خیابانها رانندگی می‌کند ناگهان با دختری جوان که فروشنده‌ای دوره‌گرد بود، تصادف می‌کند. سیاووش و خانم دکتر، دختر دوره‌گرد را به بیمارستان رسانده و پس از تحمل یک شب سخت و سیاه، دختر جوان که نامش حمیرا بود، از خطر فلج شدن نجات پیدا می‌کند. فردا صبح وقتی سیاووش به دیدن دختر جوان می‌رود، از زیبایی کم‌نظیر حمیرا حیرت‌زده می‌شود و سپس در نتیجه چند روز پرستاری از او در بیمارستان، سیاووش که به دلیل خیانت نامزدش، از او و از این‌گونه مرفهین بیزار شده بود، عاشق حمیرا شده و به خانواده‌اش اطلاع می‌دهد که قصد ازدواج با آن دختر را دارد. اما پدر سیاووش به شدت با این پیوند مخالفت می‌کند که در نتیجه، سیاووش پس از یک درگیری لفظی شدید با پدر و دو خواهر و دو برادرش، و فقط با اتکا به محبت مادرش، برای همیشه از خانه پدرش خارج شده و در تدارک مراسم عروسی‌اش با حمیرا برمی‌آید و...، و اینک ادامه و پایان ماجرا.

o

o

تقریباً ده روز از آشنایی من و حمیرا می‌گذشت. در این ۱۰ روز سوای آنکه شیفته زیبایی این دختر معصوم شده بودم، خصوصاً به جهت شناختی که از شخصیت او پیدا کرده بودم، روز به روز بیشتر نسبت به او احساس عاطفی پیدا می‌کردم. به همین خاطر روزی که تصمیم خود را به اطلاع خانم دکتر رساندم [همسر مردی که فاسق نوشا بود] او که تا همین امروز همچون یک خواهر کنارم می‌باشد؛ با خوشحالی تمام گفت:

- مطمئن باش انتخاب درستی کردی، حمیرا «گل» پاک و خوشبویی است که علی‌رغم اینکه سرنوشت، مسیر زندگی‌اش رو در زباله‌دان تعیین کرده بود، اما به‌خاطر نجابت ذاتی‌اش، پاک و نجیب مانده!

حرفهای خانم دکتر عین واقعیت بود. چرا که قبل از آن، وقتی حمیرا از سرگذشت و سرنوشت خود برایم گفته بود، فهمیده بودم که او هدیه خداوند به من است. حمیرا می‌گفت:

- پدر و مادرم اهل یکی از شهرهای کوچک مازندران بودند، اما به دلیلی که من هرگز نفهمیدم، هیچ‌کدامشان اقوام و فامیل و خواهر و برادری نداشتند. به همین خاطر نیز وقتی در هفت سالگی هر دوی آنها در آتش‌سوزی مردند [پدرم فقط توانست مرا از میان شعله‌ها نجات دهد و موقع نجات مادر، هر دو سوختند] بعد از آن اتفاق شوم، از آنجایی که تنهای تنها بودم و کسی را نداشتم، یک پیرزن تنها که او هم خانواده‌اش را در زلزله سالها قبل از دست داده بود، مرا همراه خودش به تهران آورد. تا سه سال بعد، یعنی تا ۱۰ سالگی همراه آن پیرزن که در یک رستوران مستخدم بود زندگی کردم، اما وقتی آن پیرزن هم مرد، چاره‌ای نداشتم جز خیابانگردی، که در همین ایام با چند زن و مرد دوره‌گرد دستفروش آشنا شدم. آنها اگرچه دنبال منافع خودشان بودند، اما چون تنها کسانی بودند که پناه و حامی من به حساب می‌آمدند، لذا برای اینکه از من نگهداری کنند مجبور شدم مثل آنها به دوره‌گردی بپردازم. تا اینکه سه سال قبل، وقتی پانزده ساله بودم، یکشب که فهمیدم پسر بزرگ آن خانواده قصد دارد مرا به یک معتاد بفروشد، در نیمه‌های شب فقط توانستم شناسنامه و چادرم را بردارم و از خانه آنها فرار کنم. یکی، دو روز گرسنگی کشیدم تا اینکه این بار خودم به تنهایی به دستفروشی و دوره‌گردی مشغول شدم. روزها توی خیابانها دستفروشی می‌کردم و شبها نیز داخل یک «مسافرخانه» ارزان که کاملاً بدون امکانات بود، اما در عوض مدیرش یک انسان باشرف بود می‌خوابیدم. در این سه سال اینطوری زندگی کردم تا... تا با شما تصادف کردم!

یکروز از حمیرا - که پس از ترخیص از بیمارستان در منزل پدری

خانم دکتر زندگی می‌کرد - پرسیدم:

- من فقط یک چیزرو نفهمیدم؛ چهره تو در روز و لحظه‌ای که با ماشین من تصادف کردی، نه‌تنها زیبا نبود، بلکه باید اعتراف کنم که صورت زشتی هم داشتی، اما فردای آن روز توی بیمارستان، بعد از اینکه - به قول خودت - یک آب و صابون به سر و صورتت زدی، چهره‌ای به این زیبایی پیدا کردی! قضیه اون زشتی و این زیبایی چی بود حمیرا؟

حمیرا که از شنیدن توصیف زیبایی‌اش از زبان یک مرد دچار شرم و خجالت شده بود [با اینکه وعده ازدواج مرا شنیده بود] کمی دچار لکنت زبان شد و بعد از اینکه خودش نتوانست پاسخ سؤال مرا بدهد، این خانم دکتر بود که - چون قبلاً پاسخ این سؤال را از حمیرا شنیده بود - با اجازه از حمیرا پاسخ سؤال مرا اینگونه داد:

- حمیرا جون، چون دختر تنهایی بود که برای سیر کردن شکمش چاره‌ای جز دستفروشی و دوره‌گردی نداشت، از آنجایی که چند بار به دلیل زیبایی چهره‌اش مورد مزاحمت مردمی بی‌وجدان قرار گرفته بود، لذا برای فرار از این آزارها و مزاحمت‌ها، صبح‌ها که از مسافرخانه بیرون می‌زد، به کمک زغال و با نوعی «گریم خودساخته»، چهره و صورتش را زشت می‌کرد تا...

هنوز حرفهای «خانم دکتر» تمام نشده بود که کلامش را قطع کردم و با خودم - اما با صدایی که آنها شنیدند - زمزمه کردم:

- وای خدایا... این دختر چه مخلوقیه، اون نوشا چه موجودی بود؛ بین این دو نفر، برای من، فقط یکقدم فاصله بین فرشته بود تا ابلیس!

چشم‌های زیبای حمیرا به گریه افتاد. اما خانم دکتر با مهربانی خواهرانه‌اش به او گفت:

- چیکار داری می‌کنی دختر؟ ناسلامتی چند روز دیگه عروسیته! نمی‌خوای که آقا داماد ما شب عروسی از دیدن چشمان قشنگت محروم بشه؟!

هر سه خندیدیم و رفتیم دنبال تدارک روز عروسی اما...

O

O

حمیرا از روز آشنایی‌اش تا روز عروسی و تا الان [که حدود یکماه از ازدواجمان می‌گذرد] فقط یک اشتباه کرد؛ آن هم این بود که درخواست برادرم را - دستور او را - در مورد اینکه بدون خبر دادن به من، به دیدن خانواده من برود پذیرفت!

درحقیقت اشتباه اول را «خانم دکتر» کرد که به تصور خودش، با این خیال که خانواده مرا با حقیقت آشنا کند، یک تماس تلفنی بین حمیرا و پدر برقرار کرد. ظاهراً در همان تماس تلفنی بود که آرمان، برادر بزرگم از حمیرا درخواست کرد برای صلح و آشتی به خانه او برود، اما بدون اینکه من مطلع شوم! حمیرا نیز که هنوز خانواده مرا نشناخته بود، حرف برادرم را قبول کرد و در ساعتی که من داخل شرکت خصوصی‌ام مشغول کار بودم، به سراغ آرمان و به خانه او رفت.

ساعت حوالی ۱۱ صبح بود که «موبایل»ام زنگ خورد. گوشی را که برداشتم صدای مادر را شنیدم [از روزی که پدر از خانه بیرونم کرده بود فقط با مادر صحبت می‌کردم] هنوز شادی شنیدن صدای مادرم تمام نشده بود که او به شدت گریست و درحالی که هراس و نگرانی در صدایش موج می‌زد و پیدا بود که دارد پنهانی و دور از چشم بقیه خانواده‌اش با من صحبت می‌کند، التماس‌کنان گفت:

- سیاووش عجله کن... پسرم نگذار حمیرا بره خونه آرمان... عجله کن مادر... نگذار زنت بره خونه داداشت... زندگیش در خطره پسرم. عجله کن سیاووش چون...

مادر نتوانست حرفش را ادامه بدهد، چرا که ظاهراً یکنفر داشت به سراغ اتاق مادر - که یک خط اختصاصی داشت - می‌آمد! بعد از آن نیز هرقدر سعی کردم با مادر صحبت کنم نتوانستم؛ گوشی را بقیه برمی‌داشتند!

از نگرانی نزدیک بود سکته کنم؛ «آرمان؟ خونه آرمان؟ حمیرا مگر قراره بره سراغ او؟» برای گرفتن پاسخ به خانم دکتر زنگ زدم. او ابتدا داشت با خوشحالی تعریف می‌کرد که «حمیرا به دعوت خانواده‌ات رفت تا با آنها آشتی کند» اما وقتی من از تلفن مادرم به او گفتم، زن بیچاره گریست و گفت: «او الان در خانه داداشته»!

نفهمیدم کی تلفن را قطع و کی با ماشین حرکت کردم. دیوانه‌وار توی خیابانها حرکت می‌کردم. می‌دانستم که مادرم بی‌دلیل به من هشدار نداده؛ اما ماجرا چی بود؟

فقط خدا خدا می‌کردم دیر نرسم که دیر رسیدم؛ حمیرا حدود ۱۰۰ متر از خانه آرمان بیشتر دور نشده بود که ماشین پلیس جلویش ترمز کرد و او را درحالی که مقداری تریاک کف جعبه شیرینی که در دست داشت، جاسازی نموده بود توقیف



کردند [بعدها فهمیدم که این نقشه شوم کار آرمان و البرز بود که حمیرای بیچاره را به بهانه آشتی به خانه کشیده و جعبه شیرینی‌ای را که خودشان از قبل داخلش مواد جاسازی کرده بودند به او کادو کردند و سپس خودشان نیز به پلیس تلفن زده و اطلاع داده بودند!]

مغزم از کار افتاده بود، نمی‌دانستم چه کار کنم. این را می‌دانستم که اگر جلو بروم و خودم را به عنوان نامزد معرفی کنم، من نیز دستگیر شده و دیگر هیچ‌کار نمی‌توانم بکنم!

این بود که دور از چشم آنها دور زدم و یکسره به محل کار پدر رفتم؛ فقط این را نمی‌دانستم که پدرم در جریان این نقشه کثیف قرار دارد یا خیر؟ اما وقتی با اطمینان و اعتماد به نفس گفت: «من خبر ندارم»، این را مطمئن شدم که راست می‌گوید؛ پدر شاید به لحاظ مسائل عقیدتی فرد مؤمنی نبود؛ اما به دلیل غروری که داشت معتقد بود دروغ گفتن کار آدمهای ترسو است! و پدر ترسو نبود!

وقتی تمام ماجرا را برای پدر گفتم، او که چندان هم از این وضع بدش نیامده بود، زهرخندی تحویلم داد و گفت:

- فعلاً که راه چاره‌ای نیست، باید چند سال صبر کنی تا زنت از زندان آزاد بشه، آن‌وقت باهاش عروسی کنی! [پدر تبسمی کرد و ادامه داد:] البته اگر اعدامش نکنند!

از جا برخاستم و جلوی پدر ایستادم و گفتم:

- پدر، اول به عنوان فرزند، از شما تقاضا می‌کنم، بهتون التماس می‌کنم که حمیرارو از گرفتاری خارج کنید! [و سپس لحنم را عوض کرده و ادامه دادم:] و اما دوم به عنوان یک رقیب در این بازی خطرناک؛ بهتون تذکر میدم اگر حمیرا تا دو ساعت دیگه از زندان آزاد نشه، اون وقت نه‌تنها مجبورم موارد کثافتکاری برادرانم‌رو در مجله اطلاعات هفتگی، با اسم و شهرت کامل چاپ کنم، بلکه مجبور خواهم شد که پرونده تمام دزدیها و احتکارها و باندبازیها و رانت‌خواریهای شمارو نیز، هم در مجله و هم نزد فامیل و هم به پلیس، رو کنم! پدر بهت قول میدم که این کار رو - حتی برخلاف میل خودم - خواهم کرد!

توضیح: لازم به ذکر است که این رویداد؛ یعنی پرونده‌سازی برای حمیرا - درست در زمانی از سوی آرمان و البرز انجام گرفت که قسمت اول داستان زندگی «یکقدم فاصله...» در اطلاعات هفتگی به چاپ رسیده بود - و پدر سیاووش نیز از آن خبر داشت و احتمال می‌داد که فرزندش تهدید خود را عملی کند. - که علت عدم چاپ قسمت دوم زندگینامه «یکقدم فاصله...» نیز همین بود که در آن چند روز پدر سیاووش با این شرط که اگر ماجرای قسمت دوم چاپ نشود، حمیرا را آزاد خواهد کرد، راضی به این کار شده بود! و الان نیز که قسمت دوم چاپ می‌شود، برخی از مطالب که می‌تواند شخصیت و هویت خانواده سیاووش را مشخص کند، حذف گشته است!

O

O

و اما بعد؛ پدر اگرچه توانست به کمک وکلایش و با شرح صادقانه ماجرا به مأموران، حمیرا را پس از ۷۲ ساعت از زندان خلاص کند، اما این کار، با توجه به هزینه‌های وکیل و جریمه مواد مخدر و... سایر هزینه‌ها، برایش ۱۲ میلیون تومان آب خورد؛ که البته این رقم را ده روز بعد با فروختن ماشین آرمان و البرز - که مسببین اصلی آن نقشه بسیار کثیف بودند - از آن دو نفر گرفت!

و اما نکته شنیدنی اینکه؛ حمیرا ساعت ۱۲/۴۰ دقیقه روز دوازدهم اسفند ۸۱، از زندان کینه و حسادت برادران من آزاد شد، ساعت ۱۵/۳۰ در محضر به عقد من درآمد، ساعت ۱۹ همان شب در جشن عروسی کوچک، اما پر از صمیمیتی که مادرم ترتیب داده بود - و از خانواده درجه اول من فقط خودش حضور داشت - شرکت کرد. سپس فردا صبح، یعنی ساعت ۵/۴ صبح روز سیزدهم اسفند، من و حمیرا برای گذراندن ماه عسل به جزیره کیش مسافرت کردیم و...

امروز که دارم این سطرهای آخر را برایتان می‌نویسم، روزهای آخر اسفندماه ۱۳۸۱ می‌باشد. راستی فراموش کردم که بگویم خانم دکتر نیز [که شوهرش با نوشا رابطه داشت] با این تهدید به شوهرش که اگر او را طلاق و حضانت فرزندانش را به او ندهد، از او به جرم رابطه نامشروع شکایت خواهد کرد، موفق شد از آن مرد دیوصفت جدا شود!

و حالا، من و حمیرا و خانم دکتر داریم خود را برای برگزاری جشن سال نوی ۱۳۸۲ آماده می‌کنیم.

■



چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

این هفته:
زندان قصر

«هان ای‌دل عبرت بین ...»

تهیه : مجید شادمان نژاد ______ تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

خیابان‌های وحشت

اواخر اسفند ماه، در یکی از همان روزهایی که همه جا بوی بهار می‌داد، وارد زندان قصر شدم. اما آن روز به دلیل آنکه روز ملاقات بود، برای انجام کارهای اداری مدتی بیش از روزهای قبل معطل شدم و زمان زیادی را از دست دادم و بالاخره پس از ساعتی موفق شدم وارد بند جوانان شوم.

پسری که به عنوان اولین نفر برای مصاحبه وارد دفتر بند شد، جوانی بود حدوداً بیست ساله، لباس یک دست مشکی به تن داشت با صورتی گرد و محاسنی مرتب و چشمانی به رنگ روشن.

بعد از سلام و علیک او را دعوت به نشستن کردم. با لبخندی شیرین بر روی صندلی جای گرفت. طبق معمول همیشه علت حضورش را شرح دادم و بعد خیلی سریع صحبتمان را شروع کردیم و باز مثل همیشه با همان سؤال «از خود برایمان بگو»:

ـ بیست و دو سال دارم. یک برادر بزرگتر و یک خواهر کوچکتر از خودم دارم. تا کلاس پنجم ابتدایی درس خواندم و بعد هم برای همیشه درس را رها کردم. بهانه‌ام این بود که درس یاد نمی‌گیرم اما راستش را بخواهید وقتی رفتم کلاس اول راهنمایی آنقدر شیطنت کردم که ثلث آخر دوازده تا تجدید آوردم! به عبارت بهتر تمام مواد شدم. درحالی که شاید باورتان نشود که کلاس پنجم با معدل هجده قبول شده بودم. اما خب، حس بزرگ شدن باعث شد تا تصور کنم که باید دست به کارهای نادرست بزنم. البته بگویم که اهل خلاف نبودم. حتی سیگار هم نمی‌کشیدم. اما دنبال کارهای خودم و تفریح و اینطرف و آنطرف بودم. کم‌کم معلمها متوجه شدند که من حالت عادی ندارم، برای همین سعی کردند با زور و اجبار مرا وادار به درس خواندن کنند، اما من بچه‌ای نبودم که زیربار حرف زور بروم، برای همین لجبازی‌هایم شروع شد، دیگر از نه ماه سال تحصیلی هفت ماه آن را از مدرسه و کلاس اخراج بودم، خلاصه وضع به جایی رسید که وقتی معلمها وارد کلاس می‌شدند من از کلاس بیرون می‌رفتم! و اینطور شد که با دوازده تا تجدید، قید درس و مدرسه را برای همیشه زدم. بعد از مدرسه بلافاصله رفتم سرکار. از کفاشی شروع کردم. هفته‌ای هزار و پانصد تومان درآمد داشتم. حدود یک سال و نیم کار کردم. اما دوام نیاوردم و کار را رها کردم و رفتم گریس‌کاری. مدتی هم آنجا مشغول بودم خیلی زود استادکار شدم و ماهی ۵۰ تا ۶۰ هزار تومان درآمد داشتم.

از وقتی که سرکار می‌رفتم تفریحاتم خیلی کم شده بود. کمتر بیرون می‌رفتم و بیشتر کار می‌کردم. روزهای تعطیل هم از صبح تا غروب سر کوچه می‌نشستم. اگرچه پدرم عکاسی داشت اما درآمدش آنقدر نبود که منهم آنجا مشغول شوم. معمولاً فقط مهرماه و اسفندماه تعداد مشتریانش زیاد می‌شد.

تا این زمان نه خلاف می‌کردم و نه درپی آن بودم. اما نمی‌دانم اولین‌بار چطور شد که از مشروبات الکلی استفاده کردم. هیچ انگیزهٔ خاصی برای شرب خمر نداشتم. فقط شاید به من تعارف کردند و منهم خوردم و خوشم آمد. بعد از آن هر از چند گاهی مشروب می‌خوردم کم‌کم مصرفم بیشتر شد به طوری‌که اکثر شبها را مشروب می‌خوردم. گاهی با دوستانم بیرون می‌رفتیم و کمی می‌خوردیم گاهی هم وقتی در خانه تنها بودم می‌خوردم. البته طوری نمی‌خوردم که سیاه مست شوم. فقط درحدی که مثلا سرخوش شوم، می‌خوردم. گاهی هم قلیان می‌کشیدم.

تازه بساطمان را پهن کرده بودیم که ناگهان نمی‌دانم ماءموران نیروی انتظامی از کجا خبردار شدند و تا ما بیاییم به خودمان بجنبیم همگی دستگیر شدیم

مدتی هیچ کس از این کار من خبر نداشت تا اینکه یک بار دوستانم پیشنهاد دادند که برویم کهریزک در کارخانه‌ای که آنجا بود مشروب بخوریم. پنج ـ شش نفری بودیم. البته حدود هفتاد ـ هشتاد نفر کارگر افغانی هم آنجا مشغول کار بودند. تازه بساطمان را پهن کرده بودیم که ناگهان نمی‌دانم ماءموران نیروی انتظامی از کجا خبردار شدند و تا ما بیاییم به خودمان بجنبیم همگی دستگیر شدیم و بلافاصله به کلانتری کهریزک و از آنجا به دایره مفاسد منتقل شدیم و بعد هم همه ما به هشتاد ضربه شلاق محکوم شدیم، البته هنوز حکم اجرا نشده است.

بعد از این جریان مدتی بیکار بودم. بعد از مشکلی که برایم پیش آمده بود، حال و حوصله کار کردن نداشتم. اکثر روزها علاف و بیکار در محل می‌گشتم تا اینکه...

یک روز یکی از بچه‌های محل آمد و پیشنهاد خلافی را مطرح کرد بعد هم توضیح داد که قبلاً با دو نفر دیگر می‌رفتند، اما به دلایلی دیگر نمی‌خواهند با آن دو نفر بروند، برای همین هم آمده بودند سراغ من و یکی از بچه‌های محل که پولی را که آنها می‌خورند، ما بخوریم! چرا چون بچه محل بودیم. در آن شرایط بیکاری و بی‌پولی منهم دنبال شرایط اینچنینی بودم که با کار کمتر پول بیشتر بدست بیاورم!

همان شب اول رفتیم. خیلی هم خوش گذشت. چهار نفر بودیم دو تا جلو و دوتا عقب می‌نشستیم. در مسیر آزادی ـ اکباتان مسافر سوار می‌کردیم. بعد فردی که عقب نشسته بود پیاده می‌شد و مسافر وسط می‌نشست. کمی که می‌رفتیم، می‌رسیدیم به یک بریدگی، دقیقاً همانجا چاقو را می‌گذاشتیم زیر گلوی مسافر و هرچه داشت می‌گرفتیم. بعد هم پیاده‌اش می‌کردیم.

البته خانم‌ها را سوار نمی‌کردیم. فقط آقایان را خصوصاً آنهایی را که سر و وضع مناسبی داشتند. سردسته هم نداشتیم هرچه در می‌آوردیم با هم تقسیم می‌کردیم. حرف چهار نفرمان هم خوانده می‌شد. پولها را که تقسیم می‌کردیم هرکس می‌رفت دنبال کار خودش.

حدود ده روز این کار را کردیم. درآمدمان متفاوت بود. کمترین روز صدوپنجاه هزار تومان گیرمان آمد. بیشترین درآمدمان هم از یک جوانی بود حدوداً سی‌ساله که سه میلیون خرده‌ای پول داشت، یک تراول با پنج ـ شش فقره چک و سیصد و خرده‌ای هم پول نقد. چک و پولها را تقسیم کردیم. تراول را بچه‌ها بردند که تبدیل به پول کنند اما من چون کار داشتم همراهشان نرفتم و آنها هم تراول را بین خودشان تقسیم کردند. حدود ده روزی کارمان همین بود تا اینکه یک روز وقتی از آزادی مسافر سوار کردیم دقیقاً در همان بریدگی و کمربندی اکباتان متوجه شدیم که ماشینی ما را تعقیب می‌کند، دور زدیم آنها هم دور زدند و بعد اسلحه‌شان را درآوردند و شروع به تیراندازی کردند. بیست و هشت تیر شلیک کردند، که همه به ماشین اصابت کرد، جز یکی که به گونه چپم خورد. اما به هر ترتیبی بود فرار کردیم و دریکی از بریدگی‌های فراوان اکباتان، وارد کوچه بن‌بستی شدیم و مسافر را پیاده کردیم. او هم بلافاصله بعد از پیاده شدن فریاد زد که «آی دزد، آی دزد...» ناچار ماشین را گذاشتیم و همگی فرار کردیم.

به محل که رسیدیم سراغ یکی از آشناها که پزشک بود رفتیم. به دکتر به دروغ گفتم که با ماءموران درگیر شدم و آنها هم تیراندازی کردند و گلوله به صورتم برخورد.

دکتر به یکی از بچه‌ها گفت که سریعاً برایم آمپول کزاز تهیه کنند و بعد از آنکه ساعت حدود سه یا چهار صبح بچه‌ها آمپول را آوردند او تیر



را از گونه‌ام خارج کرد و ما روانه خانه شدیم.

از آن طرف صاحب ماشین که برای وسیله‌اش نگران بود و جرات اینکه سراغ آن هم برود، نداشت از یکی از بچه‌ها خواست تا با چاقو سه ـ چهار تا خط روی دست او بیندازد تا او به کلانتری محل شکایت و اعلام سرقت کند و به دروغ بگوید که ماشین را برده‌اند.

رفیقم این کار را می‌کند و بعد هم به اتفاق به کلانتری می‌روند و اعلام می‌کنند که ماشین را به زور از او گرفته و برده‌اند. مأموران مشخصات و آدرس و تلفن او را می‌گیرند و به آنها می‌گویند شما بروید اگر خبری شد با شما تماس می‌گیریم.

اما مأموران آزادی هم در این مدت بیکار نبودند، بلکه ماشین را کاملاً تفتیش می‌کردند و چند قطعه عکس دسته جمعی از همه ما که برحسب اتفاق جمعه قبل گرفته و در ماشین مانده بود را پیدا می‌کنند، با راهنمایی مسافری که در ماشین بود همه ما را شناسایی و به ستاد فرماندهی اطلاع می‌دهند. ستاد هم به همه مناطق اعلام می‌کند. وقتی که دوستان من از کلانتری برمی‌گردند، ماءموران بلافاصله به ستاد فرماندهی اعلام سرقت می‌کنند. ستاد فرماندهی هم به ماءموران آزادی خبر می‌دهد. ماءموران آزادی بعد از ارتباط با کلانتری محل، از آنها می‌خواهند که به مالباخته ـ به عبارت دیگر هم‌جرمان من ـ اطلاع دهد که خودشان را به کلانتری برسانند. بعد هم ماءموران آزادی به اتفاق مسافری که با ما بود و عکس‌هایی که پیدا کرده بودند و برگه‌های جریمه راهی کلانتری محل می‌شوند. از آن طرف دوست من به اتفاق پدرش به کلانتری می‌رود. بعد از رسیدن ماءموران و مسافر، دوستم می‌فهمد که همه چیز تمام شده! چرا که مرد مسافر بلافاصله دوستم را شناسایی می‌کند و با وجود عکس هیچ راهی برای انکار باقی نمی‌ماند. ماءموران با استفاده از همان عکس‌ها بقیه را شناسایی و بعد به سراغ تک تک‌مان آمدند. ساعت حدود سه یا چهار صبح بود که مأموران وارد منزل ما شدند و مرا دستگیر کردند.

بعد از اینکه خانواده‌ام همه چیز را فهمیدند، من خیلی احساس سرشکستگی کردم چرا که با اینکه درس نخوانده بودم اما همیشه سر کار بودم به همین خاطر آنها احساس اطمینان فوق‌العاده‌ای به من داشتند. راستش خودم هم باورم نمی‌شد که چطور یک لحظه فریب بچه‌ها را خوردم و دست به چنین کاری زدم هیچ وقت هم فکر نمی‌کردم دستگیر شوم. فکر می‌کردم راه فرار همیشه باز است اما این بار به من ثابت شد که اشتباه می‌کنم. آبرویم نزد خانواده‌ام رفته است. امیدوارم آنها یک بار دیگر به من فرصت جبران اشتباهم را بدهند.



مأموران نیروی انتظامی هم در این مدت بیکار نبودند، بلکه ماشین را کاملاً تفتیش کردند و چند قطعه عکس دسته جمعی از همه ما که برحسب اتفاق جمعه قبل گرفته بودیم، پیدا کردند و...

وقتی گیر افتادیم هیچ وقت به زندان فکر نمی‌کردم، اما وقتی محکوم به تحمل سه سال حبس شدم، تازه فهمیدم، آزادی را به چه بهای اندکی فروختم. در طول این نه یا ده روز که با بچه‌ها می‌رفتم، حدود سیصد هزار تومان گیرم آمد که همهٔ آنهم خرج شد. راستش این پولها خیر و برکت ندارد. من با ماهی پنجاه ـ شصت هزار تومان پس انداز هم می‌کردم اما با روزی سی هزار تومان هیچ چیز برایم نماند.

الان حدود بیست و شش ماه است تحمل کیفر می‌کنم یکی ـ دو نفر از هم جرمهایم با عفو مشروط آزاد شدند اما من به خاطر سابقه قبلی‌ام ـ شرب خمر ـ با عفو مشروطم موافقت نشد و هنوز اینجا هستم.

یک سالی در سالن دوازده بودم، آنجا می‌توانستم کار کنم اما بعد به اینجا منتقل شدم. اینجا مجبوریم بیکار باشیم و البته فرصت خوبی برای فکر کردن بدست آوردم. در این مدت یاد گرفته‌ام که چطور نماز بخوانم اگرچه خانواده‌ام نماز خوان بودند اما من نماز خواندن بلد نبودم.

تصمیم دارم بعد از آزادی بلافاصله به خدمت بروم و بعد زندگی را از نو شروع کنم. یک زندگی تازه و جدید. فقط فکر آزادی و یک زندگی جدید توانسته مرا اینجا زنده نگه دارد.

■

o در پرانتز:

(وقتی حرفهای این جوان را شنیدم ناگهان به یاد بیتی از مولانا افتادم که می‌فرماید:

ای بسا ابلیس آدم رو که هست
پس به هر دستی نباید داد دست

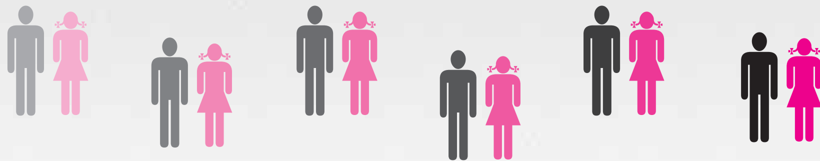
نوجوانی کم تجربه و کم سن و سال که از درس و مدرسه گریخته، ناگهان وارد اجتماعی می‌شود که در پس هر سنگ و بته آن، شیادان و کلاهبرداران در انتظار نشسته‌اند تا طعمه‌ای چون او را به دام انداخته و نهایت بهره‌وری را از او داشته باشند.

و البته کوتاهی والدین، خصوصاً پدر در این موارد کاملاً مشهود است. چرا همیشه تصور ما این است که خطر برای دیگری است نه ما!

و شاید در همان لحظه که چشمانمان در دور دستها در پی جستن خطراتی است که دیگران را تهدید می‌کنند، ناگهان عفریت شوم دهان باز می‌کند و فرزندمان را که در کنارمان ایستاده به کام می‌گیرد.

غفلت از نوجوان است که باعث می‌شود او در ۱۶ سالگی لب به شرب خمر گشاید و بر اثر مصرف مدام مسکرات به تدریج سلولهای مغز خود را به نابودی کشاند و بعد با کوچکترین پیشنهاد خلاف، درست مثل زمانی که مست و لایعقل از مشروبات است، در آسمان رؤیاها پرواز کند و ناگهان خود را در میان عده‌ای خلافکار حرفه‌ای پیدا کند. او که گامهای انحطاط را به سرعت و متوالی پیموده اکنون چون کاسه‌ای شکسته نیازمند مراقبت شدید است تا بار دیگر با جرمی سنگین‌تر راهی بیغوله‌های رنج نگردد. حال باید دید که خانوادهٔ او تا چه اندازه می‌توانند به او کمک کنند و او چقدر می‌تواند به خودش کمک کند؟

و در این راه کمی اراده و قدرت روحی و مراقبت مداوم بهترین یاوران هستند.)



عجیب‌ترین زن و شوهرهای جهان!

یک دعوای زن و شوهری و یک بدشانسی بزرگ!

در برادفورد انگلستان، یک زن و شوهر هندی اهل پنجاب (هندوستان) داخل طبقه بالای اتوبوس خطی دوطبقه‌ای بگومگو داشتند و اندکی بعد میانشان



شکرآب شد! آنها فکر می‌کردند، چون به زبان محلی پنجابی تکلم می‌کنند، مسافرین انگلیسی نمی‌فهمند چه می‌گویند، لذا ضمن دعوا و مشاجره ناسزا هم می‌دادند. و هرچه بدوبیراه از دهانشان درمی‌آمد، به همدیگر می‌گفتند! لیکن در ایستگاه بعدی توقیف شدند! از بخت بد هندوها، اتفاقاً تنها ماءمور پلیس سفیدپوست بریتانیایی که زبان پنجابی می‌دانست، در همان اتوبوس نشسته بود و حرفهای بی‌ادبانه خانم و آقا را می‌شنید. طبق قانون انگلیس ناسزاگویی در ملاءعام جرم است و مجازات دارد به همین دلیل زوج بددهن در دادگاه به پرداخت ۱۵۰ لیره جریمه محکوم شدند!

دامادی از میان بوته‌های گوجه فرنگی!

یک زوج اسکاتلندی اخیراً سی‌امین سال ازدواج خویش را جشن گرفتند. این دو جزو استثنایی‌ترین زن و شوهرهای دنیا به شمار می‌روند، چون زندگی مشترکشان تحت شرایط غیرعادی و جالبی آغاز شد. روزی مرد، یعنی جان مک‌کاب خلبان نیروی هوایی سلطنتی بریتانیا، هنگام تمرین پرواز با جت جنگنده تورنادو، گرفتار حادثه‌ای ناگوار (نقص فنی موتور) شد. ناچار به وسیله صندلی پرتاب کننده بیرون پرید، لیکن از شانس بد چترش هم باز نشد و با سرعت مرگباری پایین آمد! اما خداوند بزرگ نمی‌خواست او بمیرد، زیرا دقایقی بعد درست میان خرمن گوجه فرنگی چیده شده از مزرعه خانم جودیت ایوانز زن دهقان ادینبورگ که حدود سه متر ارتفاع داشت افتاد و هیچ آسیبی ندید!

جان ضمن یادآوری آن خاطره عجیب می‌گوید:

-جودیت از من به خاطر حضور غیرمجاز در حریم منزل و نیز رساندن صدمه و زیان مالی شکایت کرد و پنج هزار لیره غرامت خواست! و... خوب، من هم دیدم، عروسی کردن با او خرجش خیلی کمتر می‌شود، لذا به او پیشنهاد ازدواج دادم! این پیوند اجباری ولی فرخنده بود و ما حالا کاملاً خوشبخت هستیم!

ماه عسل در زندان

دومینکوزما مرد جوان ایتالیایی و تازه عروسش اریکا که برای گذراندن ماه عسل به جنوب سیسیل آمده بودند، روزی به تپه‌های سبز و خرم ساحلی رفتند تا قدری گردش و هواخوری و راز و نیاز کنند. هنوز چند دقیقه بیشتر ـ ظاهراً دور از چشم اغیار ـ قدم نزده بودند که ناگهان خویشتن را گرفتار اوضاعی جهنمی و غیرمنتظره یافتند. سگهای درنده‌ای پارس‌کنان به سویشان حمله‌ور شدند و آژیرهای خطر از نقاطی نامعلوم زوزه سر دادند و تعداد زیادی هلیکوپتر گشتی و نظامی در آسمان پدیدار گردیدند و دور و برشان فرود آمدند و مردان مسلحی از آنها بیرون ریختند. چه شده بود؟ هیچ! زوج بی‌خبر و غافل، ندانسته پای بر سر یکی از دستگاههای زنگ خطر مخفی پایگاه عملیاتی نیروهای پیمان ناتو در ایتالیا گذاشته بودند!

نگهبانان مظنون به توضیحات وحشت‌زده زن و شوهر جوان توجهی نکرده و هر دو را به خیال آنکه جاسوس هستند، گرفتند و بردند. زن و مرد بیچاره مدت پنج روز ساکن یکی از بازداشتگاههای زیرزمینی نظامی و تحت استنطاق بودند، تا عاقبت پلیس به دادشان رسید و ارتشی‌ها را متقاعد ساخت که آنان گناهی ندارند و دو شهروند عادی بیش نیستند. دومینکو و اریکا سرانجام آزاد شدند و دیگر ماه عسل از یادشان رفت و با کامی تلخ چون زهرمار، فوری گریختند.

زن و شوهر فضایی

این داستان جالب را یک دانشمند فضایی عضو ناسا برای دوستانش تعریف کرده است. روزی با خانم دعوایم شد و چون خیلی عصبانی و آشفته حال بودم، چمدانی برداشتم و مقداری لباس و لوازم دیگر توی آن ریختم و عزم خروج کردم و خشمناک گفتم:



-برای همیشه خداحافظ! من می‌روم تا با سفینه جدیدمان به فضا پرواز کنم. تصادف با سنگهای آسمانی یا مردن در یک ستاره گمنام و حتی گرفتار هیولاهای وحشتناک کرات دیگر شدن، از جنگ اعصاب و دعوای دائمی با تو زن غرغرو و بداخلاق بهتر است!

سپس در را محکم به هم کوبیدم و رفتم، اما چند لحظه بعد، وقتی غیظ و غضبم فرو نشست و حال و حواس عقلم سر جا آمد، برگشتم. عیال نیشخندی زد و پرسید:

-خوب، چرا آمدی؟

لبخندی زدم و جواب دادم:

-خوشحال نیستی؟ دارد باران می‌آید، امروز پرواز ممکن نیست؟!

شوهر بی‌وفا

در مالمو سوئد همسر مدیر یک روزنامه محلی به دادگاه خانواده شکایت برد و درخواست طلاق داد. قاضی علت را پرسید، زن شکوه‌کنان گفت:

- برای آنکه شوهرم عاطفه ندارد و محبت سرش نمی‌شود. او تازگیها تعدادی از نامه‌هایی را که من در دوره نامزدی پرشورمان برایش نوشته بودم، در روزنامه خود چاپ کرده است!

رئیس دادگاه سری جنباند و جواب داد:

- اما به نظر من این کار بدی نیست خانم، شما باید خیلی هم خوشحال باشید.

زن جوان خشم‌آلود نالید:

- آخر عالیجناب، او همه نامه‌ها را توی ستون مخصوص جوکها و نامه‌های مسخره چاپ کرده است!

و... بله، خانم حکم متارکه‌اش را گرفت، چون طبق قانون آن کشور، جریحه‌دار ساختن احساسات یک زن و توهین به عشق او جرم است و مجازات دارد!

یک هدیه جنون‌آسا!

شاید عجیب و غریب‌ترین هدیه روز تولد را همسر سالوادور دالی نقاش ایتالیایی، ملقب به «نابغه خل» داده باشد! این هنرمند مجنون‌صفت و دوست صمیمی پیکاسو، برای پنجاهمین سالگرد ولادت همسرش اسب چوبی بزرگ و زینت شده‌ای تهیه دید که ساخت کارخانه اسباب‌بازی فرانسه بود و ضمن برگزاری جشن مفصلی در طبقه پنجم مجلل‌ترین هتل بارسلون آن را به خانمش تقدیم کرد!

مرد سوار بر اسب کذایی نطق غرایی ایراد کرد، سپس از زوجه خود خواست برزین مرکب، که زیر



دست و پاهایش دارای چرخهای مخصوصی بود، نشسته، دوری بزند! خانم دالی ناچار پذیرفت و بعداً گفت:

-من از شوهرم دیوانگی زیاد دیده‌ام. ولی این هدیه مافوق همه دیوانگی‌های او است!

شکم گرسنه چیزی نمی‌فهمد!

در یکی از دادگاههای شهر سیسیل ایتالیا قاضی دادگاه محلی آقای آگوست پولینی مرد سی و هشت ساله را به جرم خرابکاری زندانی کرد. جناب پولینی از



فرط گرسنگی و به قصد دزدی شبانه وارد خانه‌ای شده و چون چیزی برای خوردن نیافته بود، ناگزیر شیشه‌ای محتوی مایع سفیدرنگ شبیه شیر را سر کشید... اتفاقاً مایع کذایی نوعی مسهل قوی بود و...!! محکومیت سارق بدشانس هشت ماه حبس است!

عدالت

یک پزشک ایتالیایی هنگام جراحی معده زخمی همسرش در اتاق عمل تصادفاً به راز او پی برد و جنجال غریبی برپا کرد که این روزها نقل محافل است. خانم «النا سورنا» تحت تاءثیر داروی بیهوشی، نقشه‌ای را که برای از بین بردن شوهرش انجام داده بود، بروز داد! شوهر بی‌نوا دکتر فرانکو پالدینی تقریباً دیوانه شد و از فرط خشم و ناامیدی ابتدا قصد داشت زوجه ناسپاس را زیر عمل بکشد، لیکن حاضرین نگذاشتند. لذا جناب طبیب فوری ضبط صوتی تهیه کرد تا با ضبط حرفهای زن از آن علیه او استفاده کند و حکم طلاق بگیرد. وقتی عمل خاتمه یافت، مرد یکسره به دادگاه خانواده رفت، اما قضاوت قاضی دادگاه جالبتر بود. او به شوهر عصبانی گفت:

ـ اولاً، ضبط صوت و نوار و صفحه و این چیزها برای محکمه مدارک مهمی نیستند و ما هیچ‌کدام را قبول نداریم، چون همیشه، امکان تقلب هست. ثانیاً به اظهارات یک آدم بیهوش فعلاً نمی‌شود اعتماد کرد، چرا که آن موقع نمی‌توانسته بر ذهن خویش تسلط داشته باشد و القاءپذیر خواهد بود. ثالثاً، بنده طبق قانون سرکار را به شش ماه حبس و یک سال محرومیت از طبابت محکوم می‌کنم، زیرا حرفهایی که در بیمارستان یا مطب بین پزشک و مریض ردوبدل می‌شود، جزو اسرار حرفه طبابت بوده و افشای آنها توسط دکتر جرم دارد!

به این ترتیب آقای دکتر برای اینکه رضایت زنش را بگیرد که زندانی نشود، از طلاق دادنش صرفنظر کرد!

آبگوشت مادرزن

در پاپوآ گینه‌نو مردی به نام کامورا گادی پس از سه سال حبس آزاد شد، ولی چند روز بعد برگشت و با التماس، درخواست کرد که همان جا بماند! او چنین توضیح داد:

ـ زندگی در زندان برای من از آزادی خیلی بهتر است، چون آنجا غذای خوب می‌خورم، جای گرم و آسوده‌ای دارم و کاری هم نمی‌کنم. اما در دهکده دورافتاده ما پیدا کردن مواد خوراکی دردسر و مکافات فراوان دارد. تازه زن و بچه‌ام نیز از من غذا می‌خواهند! البته مسوولین زندان این استدلال را نپذیرفتند و کامورای عصبانی برای آنها خط و نشان کشید و رفت. حالا او دوباره به زندان افتاده و انتظار یک محاکمه جنجالی را می‌کشد! و اما جرم آقا چیست؟ هیچ! می‌گویند او مادرزن بدبخت خود را در دیگ آبگوشت انداخته و بدون اینکه به اعضای خانواده‌اش بگوید، به اتفاق زن و فرزندانش «دیزی مادرزن» خود را خورده!

انتقام شوهر آمریکایی!

در لس‌آنجلس آمریکا، ثروتمند معروفی به ناچار زنش را طلاق داد و در دادگاه محکوم به پرداخت نفقه ماهانه هنگفت (معادل صد و پنجاه هزار دلار) شد. مرد



خشمگین برای گرفتن انتقام و سوزاندن دل همسر سابق، دست به ابتکار جالبی زد. ابتدا رفت و با زن جوانتر و زیباتری ازدواج کرد، بعد از قانون بانکی ایالت که به مشتریان اجازه می‌دهد دسته چک‌های خصوصی داشته باشند، سود برد و عکس جالبی از مراسم عروسی خود و عروس تازه‌اش را روی برگ برگ چکها چاپ زد و حالا به وسیله همین چکها نفقه همسر مطلقه‌اش را می‌دهد!

■

زندگی رنگین

بقیه از صفحه ۲۱

آقای یوسف شیخ‌زاده از بلوچستان با رنگهای

۱. سفید،

۲. خاکستری،

۳. سیاه و شعر:

از سوز محبت چه خبر اهل هوس را

این آتش عشق است نسوزد همه کس را.

قبل از پاسخ به آقای شیخ‌زاده باید خیلی کوتاه توضیح دهم که سفید، خاکستری و سیاه جزو رنگهای طبیعی نیستند بلکه عملاً در طبیعت از مجموع همه رنگها و نبودن هیچیک از رنگها به صورت سفید و سیاه و طیفهای مختلف خاکستری دیده می‌شوند و وجود آنها سطح روشنی و تاریکی رنگهای دیگر را تعیین می‌کنند و دوستانی که این رنگها جزو اولویت‌های رنگ آنهاست، در اصل هیچ اطلاعات دقیقی به بنده نمی‌دهند و احتمال اشتباه در مورد آنها برای من زیاد است ولی اگر این دوستان رنگ دیگری را نمی‌توانند جایگزین این دسته رنگها نمایند. شرحی که برای آقای شیخ‌زاده می‌دهم در مورد اکثراً آنها صادق است و خواهشمندم رنگهای طبیعی دیگری را انتخاب و جایگزین سیاه و سفید و خاکستری‌ها نمایند.

آقای شیخ‌زاده! درحال حاضر احتمال اینکه دچار استرس و عدم آرامش روحی باشید وجود دارد به این معنی که یا شما درحال حاضر یک عاشق دلسوخته هستید و یا اینکه در ناامیدی کامل نسبت به آینده سر می‌کنید و یا اینکه بسیار خودنما و خودخواه هستید و برای ابراز وجود از راههای غیرمنطقی و نامتعارف مثل پوشیدن لباسهای عجیب و غریب و یا آرایش‌های عجیب‌تر موها و... استفاده می‌کنید که امیدوارم همه اینها خلاف واقع باشد و شما در مورد رنگهای خود دچار اشتباه شده باشید و بتوانید در آینده رنگهای دقیق مورد علاقه خود را انتخاب و برای من بفرستید.

خانم ستاره علائی‌بخش از آمل با رنگهای

۱. زرد پرتقالی،

۲. قرمز،

۳. آبی و شعر:

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم

فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم.

خانم علائی‌بخش شما انسانی منطقی، قانع، مؤمن و اهل کار و تلاش هستید. نمونه کامل پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک شما هستید و امیدوارم که در تمام مراحل زندگی همین‌گونه بمانید و برای دوستان خود الگوی مناسب و برای خانواده خود فرزندی صالح و نمونه باشید. البته همه انسانها معایب و محاسنی دارند که شما هم استثناء نیستید ولی حسن دیگر شما اینست که به معایب خود واقفید و درصدد رفع آنها هستید که امیدوارم موفق باشید. ذهنی پیچیده و قوی در تجزیه و تحلیل مسائل مختلف دارید و دلی همچون دریا و مهربان، از این نعمت‌های خداداد نهایت استفاده را ببرید و سعی کنید همیشه رنگهای خود را شفاف‌تر و درخشانتر از روز قبل مرور کنید. اگر به علوم روز و به ابتکارات جدید علاقه‌مندید، به آنها بیشتر توجه کنید و در راه کسب این علوم و تعالی روح خود گام بردارید. موقع مطالعه از یک زیردستی سبز رنگ استفاده کنید تا حافظه شما تقویت شود و در محیطی با رنگهای آبی فکر کنید تا آرامش به شما برگردد. موفق باشید.



موسیقی در قرن بیست و یکم

مکانی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، سالن فیلارمونیک برلن نام دارد و نه‌تنها زیباترین و مجهزترین مکان برای اجرای موسیقی کلاسیک در آلمان می‌باشد، بلکه در جهان نیز از نظر مسائل فنی پیرامون موسیقی و شرایط آکوستیک بدون همتا شناخته شده است.



هم‌اکنون بزرگترین آثار موسیقی کلاسیک جهان در سالن فیلارمونیک برلن در برابر جمعیتی بالغ بر ده هزار نفر اجرا می‌گردد. از ویژگیهای این سالن شکل بهره‌برداری از صدا می‌باشد که بدون حضور میکروفون یا آمپلی‌فایر به‌راحتی و به زیبایی به گوش دورافتاده‌ترین صندلی در سالن می‌رسد. علاوه بر آثار موسیقی، این سالن قابلیت اجرای عظیم‌ترین اپراها و نمایشهای موزیکال را نیز دارا می‌باشد و تعویض دکورهای متفاوت در آن به وسیله تجهیزاتی که در آن به‌کار گرفته شده در کمتر از یک دقیقه انجام می‌شود.

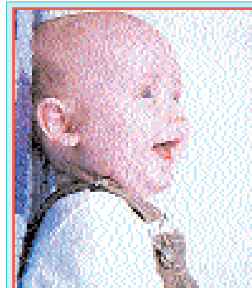


هدف بعدی، نشستن بر سطوح ستاره دنباله‌دار

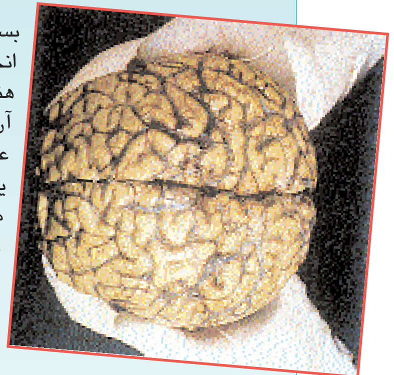
اکنون برای بشر سفرهای فضایی به دیگر سیاره‌های منظومه خورشیدی و نشاندن سفینه بر سطح آنها، مشکلی ایجاد نمی‌کند، چرا که تاکنون سفینه‌های با سرنشین بر سطح کره ماه و بدون سرنشین بر سطح کره‌های زهره و مریخ به آرامی نشسته و نمونه‌برداری کرده‌اند، همچنین قابلیت نشستن بر سطح مشتری و کیوان در ماههای آنها نیز وجود دارد، اما آژانس فضایی اروپا هم‌اکنون طرحی را در دست دارد که به موجب آن، سفینه‌ای بدون سرنشین به‌نام **«روزه‌تا»** بر سطح ستاره دنباله‌دار **ویرتانن** فرود خواهد آمد و اطلاعات و نمونه‌هایی که از سطح آشوب‌زده این ستاره دنباله‌دار به زمین مخابره خواهد شد می‌تواند حاوی داده‌های گرانبهایی باشد که بشر را به‌سوی فراگیری حقایق پیرامون پیدایش جهان و ابتدای شکل گرفتن منظومه خورشیدی راهنمایی کند. یکی از مشکلاتی که پیرامون چنین سفر فضایی وجود دارد، سطح ناصاف و آشفته ستاره دنباله‌دار ویرتانن است که فرود آمدن آرام بر سطح آن را بسیار مشکل کرده است. اما آژانس فضایی اروپا امیدوار است که تا هنگام پرتاب سفینه، به وسیله پایه‌های انعطاف‌پذیر (نظیر پاهای عنکبوت) این معضل را برطرف کند.



مرموزترین عضو بدن



با آنکه مطالعات بسیاری روی مغز انجام گرفته است، اما هنوز هم دانشمندان آن را مرموزترین عضو بدن می‌نامند. یکی از دانشمندان مشهور پیرامون کارایی مغز گفته است: «مغز تمام اراده بشری را کنترل می‌کند، اما ما فقط توانسته‌ایم تا ده درصد از کارایی مغز را به‌کار گیریم و اگر بشر روزی بتواند نود درصد دیگر را نیز فعال کند، آنگاه هیچ سؤالی برای بشر بی‌جواب نخواهد ماند. تحول مغز در طول سالهای زندگی آدمی همواره ادامه دارد. در بدو تولد مغز در حدود چهارصد گرم وزن دارد و فقط رفتار واکنشی را می‌تواند جذب کند اما مدارهای مختلف مغز هنوز به‌کار نیفتاده است. در سال اول تولد مغز شروع به متحول شدن می‌کند بدین صورت که وزن آن دو برابر می‌شود و سلولهای محافظ نیز کار خود را آغاز می‌کنند. در دوران خردسالی نیز مغز می‌تواند تا یک کیلوگرم نیز افزایش وزن داشته باشد و برقراری ارتباطهای بین مغز و سلسله اعصاب نیز بهتر صورت می‌گیرد. پس از دوران خردسالی است که مغز فعالیت خود را چند برابر کرده و پس از دوران بلوغ به وزن نهایی آن که بالغ بر یکهزار و سیصد تا یکهزار و چهارصد گرم است می‌رسد و پردازش شخصیتی در این زمان تکمیل می‌شود. پس از این دوران یعنی دوران بلوغ مغز دیگر تحول فیزیکی و یا رشد وزنی و شکلی خود را متوقف می‌کند و در عوض به تحولات درونی و ارزشی ادامه می‌دهد.







شکار حیوان زیبا برای منفعت

یوزپلنگ یا به زبان محلی چیتا یکی از زیباترین حیوانات وحشی در قاره آفریقا است، اما متأسفانه فقر و دیگر معضلات اجتماعی در قاره آفریقا به‌ویژه کشور نامیبیا که یکی از زیستگاههای طبیعی چیتا به‌شمار می‌رود، باعث شده تا شکار بی‌رویه این حیوان ادامه یابد و نسل آن را به خطر اندازد. این شکارها بیشتر توسط افراد محلی صورت می‌گیرد و سپس پوست این حیوان به قیمت ارزان دراختیار توریست‌ها و دلالهای اروپایی قرار می‌گیرد. به همین دلیل مؤسسه حفظ حیوانات محیط زیست برنامه‌ای را طراحی کرده است که برطبق آن در کشور نامیبیا مأموران این سازمان به زیستگاههای چیتا رفته و از شکار آنها جلوگیری می‌کنند. یکی از آسانترین راههای شکار چیتا، دامهایی است که بر سر راه این حیوان با قرار دادن طعمه از آن، گذاشته می‌شوند و حیوان به آسانی به‌دام می‌افتد. در تصویر بازار پوست چیتا و همچنین آزاد شدن یک یوزپلنگ نامیبیایی را از دام مرگ مشاهده می‌کنید.





زیباترین چشمه جوشان

چشمه‌های آب گرم با آب جوشان به دلیل مصرف خارق‌العاده پزشکی که برای انسان دارد، دارای محبوبیت بسیاری هستند. آب گرمی که از دل کره زمین به صورت طبیعی بیرون می‌آید هم برای بیماریهای پوستی و هم برای مشکل استخوانی و همچنین برای سیستم اعصاب دارای مصرف دارویی قابلی می‌باشد. از طرف دیگر این نقطه‌های جوشان خود ضیافتی برای چشم به‌شمار می‌روند. در تصویر چشمه آب گرم موسوم به **«فادار قدیمی»** در پارک ملی **وایومینگ** واقع در آمریکا را مشاهده می‌کنید. آب گرمی که از درون این چشمه‌ها بیرون می‌آید تا ۹۲ درجه سانتی‌گراد حرارت دارند و تا نقطه جوش فاصله بسیار کمی را دارا می‌باشند، به همین دلیل ظهور این آب گرم در سطح زمین خود منظره‌ای زیبا ایجاد کرده است.



غار یخی در قطب

یکی از مناظر بدیع و زیبایی که در کره زمین وجود دارد، غارهای یخی حاضر در قطب می‌باشد. این غارها تماماً از یخ تشکیل شده و به رنگ آبی دیده می‌شود. دلیل آن هم این است که یخهای فسفات نور آبی را به آسانی جذب می‌کنند و این نوع نور به مقدار زیاد از





آسمان آبی بر یخهای قطبی نفوذ می‌کند و آنها به محض دریافت این نور آن را در داخل ضبط می‌کنند. عمر برخی از این غارها به هزار سال می‌رسد و قندیلهای یخی آن حتی در صورت بیرون آورده شدن هم می‌تواند اگر در برابر حرارت و باد قرار بگیرد، حفظ شود. این قندیلها می‌تواند برای مطالعات زمین‌شناسی و همچنین مولکولهای روی زمین نیز مورد استفاده قرار گیرد. یکی از ویژگیهای مهم غارهای یخی این است که در هنگام تابستان نیز در جای خود باقی می‌مانند و آب نمی‌شوند. درحقیقت می‌توان به آنها لقب یخچالهای عظیم در کره زمین را داد.

دور دنیا با بالن برای دریا و آب!



نام **«استیو فاست»** را به خاطر بسپارید. او نخستین کسی است که دور دنیا را به وسیله بالنی طی طریق کرده است که قادر است در آب هم فرود آید و به صورت قایق به حرکت درآید. البته این تنها ویژگی بالن مسافرتی استیو فاست نیست. او به وسیله همین بالن توانسته تا رکورد سرعت در پرواز را نیز درهم بشکند. او با همین بالن در هنگام سفر خود به دور دنیا به سرعتی معادل ۳۲۲ کیلومتر در ساعت دست یافت که این تقریباً سرعتی است که یک هواپیمای کوچک را در آسمان به پرواز درمی‌آورد. او فاصله دور دنیا را در مدت ۱۴ روز و دو ساعت بدون توقف طی کرد که از این زمان دوازده شبانه‌روز را در آسمان و نزدیک به سه شبانه‌روز را در دریا گذراند. نکته جالب این است که «استیو فاست» این سفر را به تنهایی انجام داد.

زیباترین سیستم صوتی و تصویری به اندازه کف دو دست



تولیدکنندگان در باسی که همواره به طراحیهای ظریف، کوچک و زیبا در مورد لوازم صوتی و تصویری مشهور بوده‌اند، در سال جاری هم بیکار ننشستند و یکی از زیباترین مجموعه‌های صوتی و تصویری را که مجموعاً روی کف دو دست جای می‌گیرد، به بازار عرضه کرده‌اند. ویژگیهایی که در این مجموعه به‌کار گرفته شده عبارتند از: سی.دی صوتی، سی.دی تصویری، ساعت همراه با زنگ، رادیو با موجهای AM و FM، همچنین دو موج متوسط و بلند، آمپلی‌فایر، دو عدد بلندگو با شفافیت فوق‌العاده صدا و کنترل از راه دور.

نکته جالب در مورد این دستگاه دیجیتال، نخست آن است که تولیدکنندگان در باسی آن را به قیمت پانصد دلار به بازار عرضه کرده‌اند. این مجموعه در دو رنگ مشکی و نقره‌ای تولید شده است.

دیسک؛ سخت افزاری به اندازه جیب شما



تولیدکنندگان در کریپتو یا استفاده از رایانه توانسته‌اند به طراحی پخش‌کننده MP3 دست یابند که فقط ۱۱۲ میلی‌متر طول و ۷۶ میلی‌متر عرض و ۲۴ میلی‌متر ضخامت دارد و به راحتی در جیب شما جای می‌گیرد. وزن این پخش‌کننده سخت‌افزاری فقط ۲۸۶ گرم می‌باشد و با قدرتی معادل ۲۰۰ جی‌پی قادر است تا هشت هزار ترانه موسیقی را در یک زمان در خود جای دهد. این سخت‌افزار با تمامی انواع رایانه‌ها قابلیت اتصال دارد و به قیمت ششصد دلار به بازار عرضه شده است.





داستان بلند ایرانی؛ دنباله دار

سوغات ابلیس

قسمت یازدهم

نویسنده:
مصطفی گلیاری

خلاصه گذشته:

تا اینجا خواندیم که: هوشنگ، طراح و گرافیست ـ که در خانه‌اش با کامپیوتر برای نشریات کارهای طراحی انجام می‌دهد، با همسرش رؤیا و تنها دخترشان میترا در آپارتمانی زندگی می‌کنند. رؤیا مترجم زبان انگلیسی است و قسمت عمده هزینه زندگی را او تأمین می‌کند و به همین دلیل رابطه خوبی با هوشنگ ندارد. هوشنگ از شیوا دخترک بیوه طبقه چهارم که عاشق کامپیوتر است برای کارآموزی دعوت می‌کند. بعد از ظهر همان روز شاهین دوست قدیمی هوشنگ به منزل او می‌آید و ضمن تعریف با تعارف مواد افیونی و سیگارهای آلوده وی را با مواد مخدر آشنا می‌سازد. فردای آن شب هوشنگ به اتفاق شاهین و نامزدش ثریا و شیوا به گردش می‌روند و در همین گردش است که ثریا پیشنهاد می‌کند به‌اتفاق هم سفری به کرمانشاه بروند که همگی موافقت می‌کنند. ثریا و شیوا به خانه عمومحمود ثریا می‌روند و هوشنگ و شاهین برای آوردن آنها به منزل عمومحمود می‌روند ولی متوجه می‌شوند که نقشه شاهین بر باد رفته، شاهین می‌گریزد و هوشنگ به اتفاق شیوا به منزل خاله برمی‌گردد اما شاهین به بهانه‌ای او را از منزل به خارج می‌فرستد و بالاخره دوروئی شاهین در بازی در پیش گرفته‌اش نزد شیوا برملا می‌شود و او باتفاق هوشنگ راهی تهران می‌شوند. قبل از حرکت شاهین در گاراژ، خود را به آفاق می‌رساند و ...

اینک دنباله ماجرا:

شاهین نشست و ساک را از زیر تخت بیرون کشید و بسته را در آن گذاشت و گفت: دیوونه نشو. اتفاقاً به صلاحته که اینو با خودت ببری. اگه دیدی لازمت نمیشه، یه گوشه قایمش کن و وقتی که اومدم تهرون، بدش به خودم.

ـ خب معلومه که چرا خودم نمیارمش. من تنها هستم ولی تو با زنت داری سفر می‌کنی. کسی به تو مشکوک نمیشه. قبول؟

ـ چه میدونم والاه. آدم رو تو معذور میذاری.

او رفت و هوشنگ و شیوا هم پس از ساعتی به گاراژ رفتند. آرام آرام به طرف اتوبوس رفته و سوار شدند.

اتوبوس راه افتاد. هوشنگ به شیوا نگاه کرد و لبخند زد. و تا اسد آباد کلی حرف زدند. اتوبوس در اسد آباد ایستاد و مسافرها پیاده شدند. هوشنگ و شیوا هم پیاده شدند و به رستوران رفتند. چای سفارش دادند و روبه‌روی هم نشستند.

هوشنگ چایش را سر کشید و گفت: بریم بیرون. هوا حسابی پاییزی شده. من از پاییز خیلی خوشم میاد.

بلند شدند و بیرون رفتند. نسیم خنک می‌وزید و بوی پاییز می‌آورد.

راه افتادند و قدم زنان از اتوبوس‌ها دور شدند. توی خودشان بودند و به اطراف توجهی نداشتند. گل می‌گفتند و گل می‌شنیدند. ناگهان هر دو از جا پریدند زیرا ماشینی که با سرعت می‌آمد، با فاصله‌ای بسیار کم، مقابل آنها ایستاد و بوق زد. هر دو ترسیدند و با وحشت به ماشین نگاه کردند و پژوی شاهین را شناختند. شیوا با انزجار گفت: این دیگه این جا چکار می‌کنه؟

شاهین سرش را از پنجره بیرون آورد و گفت: نگفتم ممکنه وسط راه مچ‌تون رو بگیرم؟

هوشنگ به طرفش رفت و گفت: پسر تو خیلی دیوونه‌ای.

ـ کلی زحمت کشیدم تا به مقام دیوونگی رسیدم.

پیاده شد و به شیوا نگاه کرد و گفت: مثل این که خانم از دیدن من خوشحال نشد. درسته شیوا خانم؟

ـ کاملاً درسته. چشمم که به شما افتاد، نصفه جون شدم. انگار عزرائیل رو دیدم.

شاهین درِ ماشین را بست و گفت: از خوب رویان انتظاری جز این نیست. چه راضی باشی چه نباشی، تا خود تهرون هم سفر تون هستم. حالا فعلاً بریم توی رستوران که خیلی تشنه‌مه.

به طرف رستوران رفتند. همین که وارد شدند، شاگرد راننده اعلام کرد که مسافرها سوار شوند. شاهین دسته کلید ماشینش را به طرف هوشنگ گرفت و گفت: این سوییچ رو بگیر و وسایل تونو بذار توی صندوق عقب.

ـ جدی جدی داری میای تهرون؟

ـ جدی جدی دارم میام تهرون.

○

نیمه شب به تهران رسیدند. با این که کوچه محل اقامت‌شان خلوت بود، شیوا با احتیاط پیاده شد و شتابان وارد آپارتمان شد و به آرامی از پله‌ها بالا رفت. درِ خانه را هم آهسته باز کرد و بست و بی آن که چراغی روشن کند، وارد اتاقش شد.

شاهین و هوشنگ هم آهسته و بی صدا وارد خانه شدند و وسایل را جابه‌جا کردند. هوشنگ به آشپزخانه رفت و کتری را روی گاز گذاشت.

ـ شاهین پرسید:

برنامه‌ت چیه؟ می‌خوای با رؤیا و شیوا چکار کنی؟

ـ نمی‌دونم. پاک گیر کردم و گیج شدم.

ـ نمی‌خوای به رؤیا بگی بیا از هم جدا شیم؟

ـ نه. یعنی نمی‌تونم.

ـ نظر شیوا چیه؟

ـ نظری نداره. میگه همین قدر که گاهی هم‌دیگه رو ببینیم، خوبه.

ـ خودت چی میگی؟ به همین رضایت میدی؟

ـ نه. دلم می‌خواد فقط من باشم و شیوا. دلم می‌خواد باهاش از این شهر برم یه جای دور.

شاهین روبه‌روی هوشنگ نشست و در چشم‌های او خیره شد و گفت: من یه پیشنهاد شیطانی دارم.

ـ شیطانی؟ نه. دوست ندارم.

ـ یادمه می‌گفتی که مادر بزرگ رؤیا نیم کیلو طلا براش به ارث گذاشته. اون طلاها الان کجاس؟

ـ همین جاس. واسش توی دیوار یه جاسازی درست کردم و گذاشتیمش اون جا. اون کمد سفیده رو هم گذاشتیم جلوش.

ـ حالا به پیشنهاد شیطانی من گوش بده، رؤیا رو بکش.

ـ چی؟ رؤیا رو بکشم؟

ـ آره. هم طلاها گیرت میاد. هم کلی وسایل خونه به دستت میرسه. هم می‌تونی به شیوا برسی.

ـ تو مریضی. این پیشنهادها واسه عمه‌ت خوبه. پاشو بگیر بخواب که معلومه که خیلی خسته‌ای.

ـ باور کن دارم جدی حرف می‌زنم. یه نقشه عالی دارم که هم می‌تونی از شر رؤیا خلاص بشی هم پولدار میشی. هم به شیوا می‌رسی. هم کسی بهت شک نمی‌کنه.

ـ نه داداش. ما این کاره نیستیم.

ـ خود دانی. اگه یه روز فکرت عوض شد، به من خبر بده تا راهنماییت کنم.

ـ من میرم زیر کتری رو خاموش می‌کنم تا بخوابیم. با این حرفت اعصاب‌مو خراب کردی.

ـ باشه. منم خوابم میاد.

هوشنگ زیر کتری را خاموش کرد و به بستر رفت ولی نتوانست بخوابد. بی آن که خود بخواهد مدام به فکر حرف شاهین می‌افتاد و صحنه‌های گوناگون مرگ رؤیا در نظرش مجسم می‌شد. یک بار می‌دید که دارد او را خفه می‌کند. یک بار



می‌دید که در غذایش سم ریخته است. گاهی می‌دید که خانه را آتش زده و رؤیا در شعله‌های آتش می‌سوزد. چند بار بلند شد و در بستر نشست و سیگار کشید. بارها کوشید کاری کند تا بخوابد ولی نتوانست و تنها هنگامی خوابش برد که سپیده صبح در کار دمیدن بود. وقتی هم که خوابید، کابوس‌های وحشتناکی دید و پس از دو سه ساعت از خواب پرید.

باز هم سعی کرد بخوابد ولی بی فایده بود بنابراین برخاست و زیر کتری را روشن کرد و دست و رویش را شست. بعد دلش برای شیوا تنگ شد. حس کرد قلبش دارد از سینه‌اش بیرون می‌زند. بی قرار بود و سرشار از التهاب. آنقدر سیگار کشیده بود که سرش گیج می‌رفت و دهانش تلخ بود. تکه‌ای از حب ابلیس خورد و گوشه‌ای نشست. پس از چند دقیقه تصمیم گرفت به شیوا تلفن کند. گوشی را برداشت و شماره او را گرفت. پس از دو زنگ، شیوا گوشی را برداشت و به او گفت که ته دیدنش می‌رود.

گوشی را گذاشت و دو شاخه تلفن را کشید. برای شاهین هم یاد داشت نوشت و از در بیرون رفت. به راه پله سرک کشید و نوک پا، نوک پا از پله‌ها بالا رفت و به درون خانه شیوا خزید و به آرامی در را بست. شیوا نمایان شد و گفت: صبحونه خوردی؟

-نه.

برای یکدیگر چای ریختند ولی چای سرد شد و کسی آن را نخورد. روبه‌روی هم نشستند و به هم نگاه کردند و حرف زدند.

-شیوا. من نمی‌تونم از تو جدا باشم.

-منم نمی‌تونم.

-باید چکار کنیم؟

-نمی‌دونم.

-به نظر تو اگه من و رؤیا از هم جدا بشیم، بابات میذاره من و تو با هم ازدواج کنیم؟

-فکر نکنم. چون معتقده...

حرفش را ادامه نداد. هوشنگ گفت:

-خودم میدونم چه عقیده‌ای درباره من داره. البته بهش حق میدم چون اگه منم پیش بابات دائم از رؤیا بد گویی می‌کردم، نسبت به رؤیا عقاید نا جوری پیدا می‌کرد.

-ولی رؤیا زن خوبیه.

- آره جون خودش. ماه پیش روزی هیجده ساعت کار کردم و سیصد هزار تومن پول در آوردم و بهش دادم. ولی خودم شنیدم که تلفنی با دوستش حرف می‌زد و می‌گفت: این ماه، هوشنگ فقط بیست و پنج هزار تومن در آمد داشته.

شیوا با تعجب گفت: تو رو خدا راست میگی؟

- دروغم چیه؟ فیش حقوقم رو دارم. اگه بخوای نشونت میدم. تازه این که چیزی نیست. از اول ماه تا چهار روز پیش، ...مکثی کرد و پرسید امروز چندم ماهه؟

-فکر کنم هیجدهم باشه.

-خلاصه چهار روز پیش دویست و بیست هزار تومن علی الحساب مزد این ماهم رو گرفتم و بهش دادم. باور کن وقتی که بهش گفتم می‌خوام بیست هزار تومنش رو واسه خودم بردارم، نمیدونی چه قشقرقی راه انداخت.

-خیلی عجیبه. قبل از این که برن شمال، اومده بود این جا و می‌گفت چهار ماهه که هوشنگ به طور میانگین، ماهی بیست هزار تومن هم در آمد نداشته.

-حالا که این طوره، فیش حقوق چهار ماه اخیرم رو میارم و نشونت میدم.

-لازم نیست. من به تو اعتماد دارم.

-منم چون میدونم به من اعتماد داری، دلم می‌خواد نشونت بدم.

سیگاری روشن کرد و بلند شد و چای سرد استکانش را گرم کرد و نشست و گفت: کاش تو می تونستی راهی جلو پام بذاری.

-من فقط می‌تونم غصه بخورم و بس. و حالا که فهمیدم رؤیا درباره تو بی انصافی می‌کنه، نظرم نسبت به رؤیا عوض شده. دیگه خیلی برام سخته که بیاد اینجا و پشت سر تو حرف بزنه. می ترسم یه بار نتونم طاقت بیارم و حقیقت رو برملا کنم.

-مگه پشت سر من خیلی حرف می‌زنه؟

- باورت نمیشه. هر وقت که میاد این جا، فقط درباره تو حرف می‌زنه. یه سم پاشی‌هایی می‌کنه که نپرس. حسین و زهره خیلی از تو... بگذریم. میگم چطوره به یه بهانه‌ای فیش‌های حقوقت رو بیاری و به برادرم نشون بدی؟

-همین قدر که تو اونا رو ببینی کافیه. به قول حافظ:

هزار دشمنم ار می‌کنند قصد هلاک

گرم تو دوستی، از دشمنان ندارم باک

شیوا به ساعت نگاه کرد و گفت: میدونی ساعت چنده؟ الان سه ساعته که این جایی. با این که دلم می‌خواد تا قیامت پیش تو باشم، ولی دیگه پاشو برو. یه هو دلم شور افتاد. هر وقت دلم شور میفته، اتفاق بدی پیش میاد.

-باشه. میرم. اما فقط به این خاطر که دل شوره نداشته باشی.

و پس از رعایت احتیاط، به خانه خود رفت و شاهین را دید که هنوز خوابیده و خرناس می‌کشد. یاد داشت را پاره کرد. زیر کتری را روشن کرد. دو شاخه تلفن را به پریز زد و شماره شیوا را گرفت و آن‌قدر با او حرف زد تا شاهین بیدار شد. شتابان با او خداحافظی کرد و به شاهین پرداخت.

پس از ساعتی، شاهین از خانه بیرون رفت. هوشنگ بی درنگ فیش‌های دریافتی‌اش را اسکن کرد و تصویر آنها را به کامپیوتر انتقال داد. بعد ارقام حقوقش را پاک کرد و به جای ارقام نا چیز حقوقش، رقم‌های دویست و سیصد هزار تومانی نوشت و آنها را چاپ کرد. از این کار که فارغ شد، به شیوا تلفن زد:

می‌خوام تو رو ببینم. شاهین رفته بیرون و تا شب برنمی‌گرده.

بیش از چند لحظه نگذشت که شیوا به خانه هوشنگ آمد. هوشنگ در را قفل کرد و گفت:

-خوب شد یادم اومد. بذار برم بگردم و فیش‌های حقوقم رو پیدا کنم.

-نمی‌خواد. باور کن که من به تو اعتماد دارم.

-میدونم. ولی حالا که این جایی، اشکالی داره که با هم بگردیم و فیش‌ها مو پیدا کنیم و تو اونا رو ببینی؟ پاشو. پاشو بریم و بگردیم. رؤیا نامه‌های اداری و فیش‌ها و این جور چیزهای منو لای یه پوشه آبی رنگ میذاره که توی کمد شه.

-به اتاق رؤیا رفتند و مشغول گشتن شدند. پس از چند دقیقه، شیوا گفت: مثل این که نیستش. دیگه بی خود نگردیم و وقت مون رو تلف نکنیم.

-نمیشه. تا فیش‌ها مو به تو نشون ندم، آروم نمی‌شم.

و باز هم گشت و گشت و ناگهان با شادی گفت: پیداش کردم. پوشه رو گذاشته بود زیر این روزنامه‌ها.

پوشه را باز کرد و پرونده‌ها و اوراق و اسناد اداری را ورق زد و همان چهار فیشی را که ترمیم کرده بود، بیرون آورد و به شیوا نشان داد: ببین. حقوق ماه مردادم سیصد هزار تومنه. این یکی هم مال علی الحساب ماه شهریوره که دویست و بیست هزار تومنه.

شیوا آنها را نگاه کرد و گفت: این یکی هم مال تیر ماهه. دویست و هفتاد و پنج هزار تومن. آدم باورش نمیشه. اینم که مال خرداده. بذار ببینم چقدر گرفتی... آها. اینا هاش. سیصد و چهل هزار تومن. خیلی عجیبه. پس چرا رؤیا همه‌ش میگه تو ماهی سی چهل هزار تومن بیشتر در نمیاری؟

هوشنگ مشغول جمع کردن پرونده‌ها شد و گفت: چه می‌دونم. از خودش بپرس. من بیچاره از صبح تا شب جون می‌کنم و پول در میارم، اون وقت ایشون پشت سر من سم پاشی می‌کنه و آبروی منو می‌بره. باور کن دلم لک زده که یه خورده بشینم و واسه دل خودم کار کنم. ولی مگه میذاره؟

پوشه را سر جایش گذاشت و گفت: بریم اتاق خودم.

بیرون رفتند و چند ساعت از هر دری حرف زدند. از آن روز به بعد از هر فرصتی استفاده می‌کردند و به دیدار هم می‌رفتند. این دیدارهای مکرر آنقدر ادامه یافت که اگر روزی دیرتر از موعد مقرر همدیگر را می‌دیدند، افسرده می‌شدند و خواب و خوراک خود را از دست می‌دادند.

سرانجام روز باز گشت رؤیا و دیگران فر رسید و غمی جان‌کاه، سراسر وجود هوشنگ و شیوا را گرفت. هوشنگ زانوی غم بغل کرد و بسیار افسرده شد. دو ساعت بود که شیوا را ندیده بود و با بی قراری در اتاقش قدم می‌زد و پشت سر هم سیگار می‌کشید. شیوا به او گفته بود: چون ساعت دقیق بر گشتن شون رو نمی‌دونیم، بهتره از صبح، همدیگه رو نبینیم.

با این همه، صبح زود، به دیدار شیوا رفته بود و ده دقیقه او را دیده بود. و اینک دو ساعت از آخرین ملاقات‌شان می‌گذشت و هنوز رؤیا و دیگران باز نگشته بودند. به سوی تلفن رفت و گوشی را برداشت و شماره شیوا را گرفت. ولی با تعجب صداهایی شنید که نشان می‌داد خانه شلوغ است. پس حرفی نزد و صبر کرد و حیرتش دو چندان شد زیرا صدای حسین را شنید که می‌گفت: الو؟ بفرمایین؟

به آرامی گوشی را گذاشت و به فکر فرو رفت. به این نتیجه رسید که از سفر بر گشته‌اند و یک راست به بالا رفته‌اند. یا شاید هم رؤیا و میترا ترجیح داده‌اند مدتی دیگر در دریا کنار بمانند. پس از کمی فکر، گاز را خاموش کرد. آب کتری را سرد کرد. چای قوری را بیرون ریخت و قوری را شست و خشک کرد. پنجره‌ها را باز کرد تا بوی سیگار برود. بعد لباسش را پوشید و بی صدا از خانه خارج شد تا وانمود کند که در خانه نبوده است.

ادامه دارد







کاسبی حلال

از وقتی سومین بچه متولد شد، با وجودی که مخارج پوشک و شیرخشک را من می‌دادم، حرص و جوشش را صاحبخانه می‌خورد و در این زمینه به قدری افراط می‌کرد که همیشه نگران بودم نکند بلایی سرش بیاید، غافل از این‌که قرار بود بلا بر سر خودم نازل شود که شد و از شما چه پنهان، هنوز من و متعلقه داشتیم برای انتخاب اسم نوزاد شور و مشورت می‌کردیم و به همین لحاظ هنوز برایش شناسنامه نگرفته بودیم و موجودیت طفل معصوم تثبیت نشده بود که صاحبخانه یک شب احضارم کرد و اظهار داشت قصد عروس آوردن دارد و اگر خانه‌اش را تخلیه کنیم، متشکر می‌شود.

چون به واسطه تجربه سال‌ها مستاجری در این‌جا و آن‌جا دریافته بودم که صاحبخانه‌ها وقتی بخواهند مستاجری را جواب کنند، محترمانه‌ترین شکلش این است که دخترشان را شوهر بدهند یا برای پسرشان زن بگیرند، مقاومت کردن و چانه زدن را بی‌خاصیت دیدم و ضمن بر لب آوردن لبخندی زورکی و تصنعی گفتم:

ـ مبارک است.

ولی از همان لحظه، به صرافت پیدا کردن خانه اجاره‌یی دیگری افتادم. منتهی، چون دو سه سالی می‌شد که منزل عوض نکرده بودم و راه و رسم‌های جدید به توافق رسیدن با صاحبخانه را نمی‌دانستم و لازم بود مدتی را صرف این کار کنم، از مالک مدتی مهلت خواستم که زبان‌بسته! مخالفتی نکرد.

با این‌حال، چون مادر بچه‌ها به فراست و تیزهوشی خاص من اطمینان داشت و خاطرجمع بود در برخورد با اولین موجر، سبک و سیاق روز به دستم خواهد آمد، شیر شدم و روز بعد، پس از پایان کارم، در راه برگشت به منزل، سری به یکی از آژانس‌های معاملات مسکن زدم و با راهنمایی مسئول آن آژانس به بازدید یکی از خانه‌های آماده اجاره رفتم. صاحبخانه که مرد میانه‌سال و سرد و گرم چشیده‌ای بود، بر مبنای «رنگ رخساره خبر می‌دهد از سرّ ضمیر» بعد از برانداز کردن وضع ظاهرم حدس زد از چه قماشی هستم و قبل از آن‌که اجازه بازدید از دولتسرایش را بدهد، گفت:

ـ حتما کارمند هستید؟

بدون آن‌که خودم را ببازم، بادی به غبغب انداختم و جواب دادم:

ـ البته... ولی کارمند عالی‌رتبه هستم.

ـ عالی است... حقوق و مزایای ماهیانه‌تان چقدر است؟

ـ بدک نیست. در حدی هست که دستمان جلوی کسی دراز نباشد.

ـ مثلا چقدر است؟

از ترس این‌که مبادا دل موجر بابت وصول نشدن اجاره‌اش به شور بیفتد و زیر بار معامله نرود، میزان حقوقم را دو برابر میزان واقعی اعلام کردم.

سری جنباند و زیر لب گفت:

ـ الهی برایت بمیرم. با این شندر غاز مواجب، چطوری زندگی می‌کنی؟ لابد بچه هم داری؟

ـ فرمودید بچه؟

ـ بله؟ سئوالم نامربوط بود؟

ـ اختیار دارید... چه جوری عرض کنم... در واقع بچه‌های ما دیگر بچه نیستند. دخترم دبیرستانی است، پسرم هم در دوره راهنمایی درس می‌خواند. فقط... فقط خدا اخیرا یک ته تغاری به ما عنایت کرده که بفهمی نفهمی می‌شود گفت هنوز بچه است و...

نگذاشت حرفم تمام شود:

ـ ای آقا! شما که یک لشکر آدم هستید.

ـ ولی هیچکداممان هیچ وقت خانه نیستیم.

ـ پس کجا هستید؟

ـ پسر و دخترم دو وقته مدرسه می‌روند و تازه، بعد از پایان مدرسه‌شان هم، چون اسم آن‌ها را در یکی دو تا کلاس نوشته‌ام، مجبورند به آن کلاس‌ها بروند. من و عیال هم، هر دو اداره‌جاتی هستیم. فقط باقی می‌ماند بچه آخرمان که با توجه به وضعیت شغلی مادرش، قصد داریم او را مهد کودک بگذاریم.

ـ به همین سادگی؟

ـ بله قربان... ظاهر و باطن زندگی ما همین است که عرض کردم.

ـ نه جانم! من با شما معامله‌ام نمی‌شود!

ـ چرا؟

ـ چون آدمی که دختر دم بخت داشته باشد، هر چهار روز یک‌بار برای دخترش خواستگار می‌آید و خودتان که می‌دانید ما خانواده‌های ایرانی، برای هر خواستگاری رفتن ده پانزده تا خاله خانباجی و عمه قیزی دنبال خودمان قطار می‌کنیم! خانه من که مسافرخانه نیست.

ـ در فامیل ما، تمام دخترها دیر شوهر کرده‌اند. ما هم قصد نداریم دخترمان را به این زودی‌ها شوهر بدهیم و من متعهد می‌شوم در تمام مدتی که مستاجر شما هستیم، هیچ خواستگاری برای دخترمان نیاید.

ـ بچه کجایی که این‌قدر ساده‌لوحی؟ خیال می‌کنی هنوز روزگار جوانی خودمان است که جوان‌ها احترام پدر و مادر را داشتند و روی حرف آن‌ها حرف نمی‌زدند؟ الان مگر تو می‌توانی حریف دخترت بشوی؟ پس فردا در تنگنا قرارت می‌دهد و حکم می‌کند که باید به ازدواجش با فلان جوان پابرهنه و آسمان جل رضایت بدهی.

ـ محال است رضایت بدهم.

ـ در آن صورت تو را تهدید به فرار و خودکشی و... می‌کند و چنان پدرت را می‌سوزاند! که ناچار می‌شوی به خواسته‌اش تمکین کنی.

ـ شما مرا نشناخته‌ای و نمی‌دانی چه آدم یک‌دنده‌یی هستم. من اگر جلوی آفتاب کبابم کنند، محال است زیر بار فرزندسالاری بروم. من برای فرمایشاتی که روانشناسان می‌فرمایند، تره هم خرد نمی‌کنم و...

ـ ممکن است من شما را نشناسم، ولی پیداست شما هم جوان‌های این دوره و زمانه را نمی‌شناسید و نمی‌دانید چه اعجوبه‌هایی هستند.

ـ به هر حال، اگر هم این‌طور باشد، بالاخره می‌رود خانه شوهر و...

صاحبخانه، دوباره حرفم را قطع کرد:

ـ همین قضیه، که شما خیلی راحت از آن می‌گذری، آغاز مکافات است. برای این‌که اگر احساسی ازدواج کند و شوهرش آدم نابابی از کار دربیاید، هفته‌یی یک‌بار قهر می‌کند و به خانه پدرش می‌آید و هر دفعه، دو سه نوبت، عده‌یی از اقوام خانواده شوهرش برای آشتی دادن او به خانه‌تان رفت و آمد می‌کنند! و این، چیزی نیست که من بتوانم با آن کنار بیایم.

ـ البته، صحیح می‌فرمایید. ولی من دختر خودم را می‌شناسم. اولا ازدواج احساسی نمی‌کند، ولی به فرض که پیش‌بینی شما درست از آب دربیاید و این کار را بکند و زبانم لال شوهرش آدم نابابی باشد، طوری تربیت شده که روحیه سازگاری با هر بد و خوبی را دارد و شوهر آینده‌اش هر اخلاقی داشته باشد، با او کنار می‌آید.

ـ بدتر... برای این‌که در آن صورت هر شب می‌خواهد با شوهرش به دیدن شما بیاید و به این ترتیب، ظاهرا یک نفر از اعضای خانواده شما کم شده، در حالی‌که باطنا داماد هم به اعضای خانواده‌تان اضافه شده و تا چشم به هم بزنی می‌بینی پدر بزرگ هم شده‌ای!

از حق نگذریم، طفلک بی ربط هم نمی‌گفت. ناچار به فکر افتادم خانه دیگری پیدا کنم تا اگر پیش‌بینی‌های او تحقق پیدا کرد، مشکلی با صاحبخانه نداشته باشم.

خانه بعدی به برکت همکاری یکی دیگر از بنگاه‌دارها، خیلی زود پیدا شد. صاحبخانه اخیر آدم معقول‌تری بود. چون وقتی شنید کارمند عالی‌رتبه هستم و حقوقم دو برابر درآمد کارمندان عادی است، در مورد بچه‌ها حساسیتی نشان نداد، در عوض پرسید:

ـ رادیو هم دارید؟

ـ البته که داریم. اتفاقا یک رادیوی هشت موج بسیار عالی خریده‌ام که تمام دنیا را می‌گیرد.

ـ لابد از علاقمندان بخش‌های خبری رادیو هستی که چنین رادیوی مجهزی خریده‌ای؟

ـ اتفاقا همین‌طور است و فقط موقع پخش اخبار، رادیو را روشن می‌کنیم.

ـ بنابراین، با همدیگر معامله‌مان نمی‌شود و بهتر است در فکر پیدا کردن خانه دیگری برای خودتان باشید.

ـ برای چی؟

ـ برای این که من اصولا آدم ماجراجویی نیستم و وقتی در جریان خبرهای بد و خوب دنیا قرار می‌گیرم نظم فکری خودم را از دست می‌دهم و در روال عادی زندگیم اختلال به وجود می‌آید.

ـ شما مجبور به شنیدن اخبار رادیو نیستی.

ـ درست می‌فرمایید. ولی لابد با وضعیت خانه‌های بساز و بفروشی آشنایی دارید.

ـ کم و بیش چیزهایی می‌دانم. اما این قضیه چه ربطی به علایق و روحیات من و



شما دارد؟

مرد صاحبخانه سینه‌یی صاف کرد و مثل آدمی که فرصت مناسبی گیر آورده باشد تا عقده‌های ته دلش را بتکاند، گفت:

ـ اگر راستش را بخواهید، من این خانه را از یک بساز و بفروش خدا نشناس خریدم. روزی که می‌خواست خانه را به من قالب کند، صد جور قسم خورد که آن‌را با بتون مسلح ساخته، ضد زلزله است و... هزار مزایای دیگر را اسم برد. من هم چون آدم صاف و ساده‌یی هستم و هر چه را بشنوم باور می‌کنم، گول خوردم و آن را قولنامه کردم و چون بی‌انصاف قیمت خون پدرش را روی خانه گذاشته بود و به راحتی از عهده پرداخت آن برنمی‌آمدم، طبقه اول را به یک خانواده اجاره دادم تا از محل ودیعه آن‌ها کم و کسری پولم جور شود و...

ـ خیلی ببخشید، این فرمایشات چه ربطی به من دارد؟

ـ الان عرض می‌کنم... رییس آن خانواده هم، مثل شما عادت به شنیدن رادیو داشت و چون مادر مرده کارمند بود و معمولا بعد از وقت اداری ناچار می‌شد چند جای دیگر سگدو بزند تا بین خرج و دخلش موازنه برقرار بشود، معمولا در طول روز موفق به شنیدن هیچ‌کدام از بخش‌های خبری رادیو نمی‌شد و هرشب، راس ساعت ۱۲، یعنی درست موقع استراحت من، هوس رادیو گوش کردنش گل می‌کرد و... این خانه‌های بساز و بفروشی هم، همان‌طور که می‌دانید، دیوارهایش کمی کلفت‌تر از کاغذ است و هر صدایی از آن‌ها عبور می‌کند. این بود که آرامش و آسایشم تلف و تباه شده بود و تقریبا هر شب با صدای رادیو از خواب می‌پریدم و تا صبح دیگر خوابم نمی‌برد و دو سه بار هم با گوش خودم شنیدم که رادیو گفت حقوق کارمندان زیاد شده و...

با وجودی که حوصله‌ام از دست وراجی‌های بی‌دلیل صاحبخانه سر رفته بود و دلم می‌خواست قدرت داشتم و می‌توانستم شکمش را جر بدهم! اما چون آدم خوش صحبتی بود، دندان روی جگر گذاشتم و او ادامه داد:

ـ البته، من چون آدم واقع‌بینی هستم و می‌فهمم که بعد از هر بار اضافه شدن حقوق کارمندان نرخ‌ها کلی بالا می‌رود و هیچ کارمندی با اضافه حقوقش حریف غول تورم نمی‌شود، توقعم را در سطح معقولی نگه داشتم و به همین جهت، در تمام مدتی که آن خانواده مستاجرم بودند، دیناری کرایه خانه را اضافه نکردم. اما همیشه یک چیز در زندگی او و خانواده‌اش برایم عجیب بود.

ـ چی؟

ـ این‌که با حقوق کارمندی، چه جوری زندگی می‌کردند و چه بامبول‌هایی می‌زدند که کم و کسر نمی‌آوردند.

ـ اولا که قضیه ربطی به شما پیدا نمی‌کرد، در ثانی، این‌که موضوع چندان بغرنجی نبود، می‌توانستید تحقیق کنید و بفهمید!

ـ اولا که مربوط بود، چون هیچ آدمی حق ندارد نسبت به وضعیت همسایه‌اش بی‌تفاوت باشد، علی‌الخصوص که من، با وجودی که خودم یک نیمچه محتکر هستم و وضع مالی رو به راهی دارم، هیچ جوری حریف هزینه‌های زندگی نیستم و به این دلیل دلم می‌سوخت که آن‌ها با داشتن یک درآمد ثابت چه خاکی به سرشان می‌ریزند. ثانیا، چندین و چند بار به صرافت تحقیق در این باره افتادم و به اصطلاح فالگوش ایستادم. اما انگار که دیوارها راستی راستی از بتون ساخته شده باشد، حتی موفق به شنیدن یک کلمه از حرف‌های کارمند مادرمرده با اهل و عیالش نشدم و ناچار، بعد از سه چهار ماه که مستاجرم بودند، جوابشان کردم. چون دیدم اصلا درست نیست که از صدای رادیوشان در عذاب باشم، ولی از زندگیشان سر در نیاورم. البته، آن طفلکی‌ها گناهی نداشتند، عیب از خانه من است که دیوارهایش موقع پخش اخبار رادیو نازک و موقع حرف‌های خصوصی مستاجر، کلفت می‌شود. از همان زمان تصمیم گرفتم خانه‌ام را به آدمی که رادیو داشته باشد، مخصوصا اگر کارمند هم باشد، اجاره ندهم!

دیدم آن زبان بسته! هم بیراه نمی‌گوید، کارمندی خودش کلی عیب و ایراد دارد و یک صاحبخانه محترم نیمچه محتکر! همین که قبول کند ننگ موجری یک کارمند را به گردن بگیرد، برای هفت پشتش کافی است و خدا را خوش نمی‌آید آدم با رادیو روشن کردن باعث به هم خوردن آرامش خاطرش بشود. لذا، به سراغ صاحبخانه بعدی رفتم و برای آن‌که اوضاع سابق تکرار نشود، مجال هر نوع سئوال و جواب را از صاحبخانه گرفتم و خودم توضیح دادم که کارمندم، سه تا بچه دارم و... انتظار داشتم صاحبخانه آب پاکی روی دستم بریزد، ولی او گل از گلش شکفت و در حالی‌که چشمانش از شادی برق می‌زد، گفت:

ـ من از خدا می‌خواستم یک مستاجر کم‌درآمد و دست به دهن به پستم بخورد و ظاهرا نیتم پاک بوده که شما به سراغم آمدی!

ـ متوجه منظورتان نمی‌شوم. یعنی دست به دهن بودن کارمند مفلوکی مثل من، چیزی است که جای ذوق کردن داشته باشد؟

ـ نه‌خیر جانم! من از افلاس شما خوشحال نیستم. از این خوشحالم که می‌توانم از شما دستگیری کنم.

در حالی‌که چیزی نمانده بود از تعجب یک جفت شاخ نقلی روی سرم سبز شود، گفتم:

ـ یعنی شما حاضری خانه‌ات را با شرایطی که من دارم اجاره بدهی؟

ـ معلوم است که حاضرم. تازه، برای این‌که کمکی به شما بشود، حاضرم ودیعه هم نگیرم.

ـ خدا شما را از بزرگی کم نکند.

ـ ضمنا برای این‌که کمکی به درآمد شما شده باشد، حاضرم یک کار دیگر هم بکنم.

ـ چه کاری؟

ـ حاضرم با شما در امور تجاری شریک بشوم.

ـ ولی من سرمایه‌یی ندارم تا...

ـ من از شما انتظار سرمایه ندارم... فعلا به جای این حرف‌ها بهتر است ترتیب اسباب‌کشی را بدهی، بعد که جا به جا شدید، در این مورد با هم حرف می‌زنیم.

من که از خوشحالی روی پاهایم بند نبودم، بدون این‌که در باره نحوه مشارکت و شکل و شمایلش کنجکاوی نشان بدهم، همان روز به خانه جدید اسباب‌کشی کردم و هنوز کاملا جاگیر نشده بودیم که یک شب صاحبخانه در آپارتمانمان را زد:

ـ سلام همسایه! مهمان نمی‌خواهی؟

ـ قدمتان روی چشم. بفرمایید.

صاحبخانه وارد شد و پس از تعارفات متداوله و بعد از آن‌که یکی دو استکان چای بالا انداختیم، گفت:

ـ من آدمی هستم که تا حالا یک لقمه حرام از گلوی خودم و زن و بچه‌ام پایین نرفته.

ـ خدا را شکر. امیدوارم در آینده هم هرگز وضعی پیش نیاید که... راستی، شما نفرمودید به چه کاری اشتغال دارید.

ـ امشب خدمت رسیدم تا در همین زمینه حرف بزنیم.

ـ من در خدمت شما هستم.

ـ واقعیت این است که من به همکاری کسی احتیاج دارم تا کمکم کند که بتوانم ثابت کنم در کسب و کارم ضرر می‌دهم.

ـ متوجه منظورتان نمی‌شوم.

ـ ببین آقا! من توزیع کننده تخم‌مرغ در سطح وسیعی از شهر هستم. آن هم نه تخم مرغ ماشینی، بلکه تخم‌مرغ محلی که سرشار از پروتیین است و همه جا قسم خورده‌ام که روی خرید و فروش تخم‌مرغ ضرر می‌دهم و چون می‌ترسم بالاخره قسم دروغ گریبانگیرم شود، تصمیم گرفته‌ام از این پس کاری کنم که قسم‌هایم راست باشد.

ـ یعنی می‌فرمایید من باید شریک جرم و جنایت شما بشوم؟

ـ این چه فرمایشی است؟ کدام جرم؟ کدام جنایت؟ من می‌خواهم یک درآمد حلال و مشروع توی جیب شما بریزم.

ـ فرمودید درآمد حلال و مشروع؟

ـ آره جانم. من از این به بعد، هر چه تخم مرغ بخرم، دانه‌یی چهل و پنج تومان به شما می‌فروشم و بلافاصله، دانه‌یی پنجاه تومان از شما می‌خرم. به این ترتیب، شما بدون این‌که هیچ کار خاصی انجام داده باشی، بابت فروش هر تخم‌مرغ، پنج تومان گیرت می‌آید.

ـ حرفی نیست... ولی تخم‌مرغ با این قیمت، به چه درد شما می‌خورد؟ برای این‌که مغازه‌ها تخم‌مرغ را با همین قیمت می‌فروشند و شما لااقل باید تخم‌مرغ‌ها را دانه‌یی چهل و هفت تومان به آن‌ها بفروشی.

ـ دست برقضا، من همین کار را می‌کنم.

ـ به این ترتیب که روی هر دانه تخم‌مرغ بی‌قابلیت، پنج تومان در مرحله خرید و سه تومان در مرحله فروش ضرر می‌کنی!

ـ خدا پدرت را بیامرزد. پس شما هم قبول داری که من ضرر می‌کنم؟

ـ آره.

ـ بنابراین، با خیال راحت می‌توانم قسم بخورم که ضرر می‌دهم؟

ـ بله. از نظر من قسم خوردن شما بدون اشکال است.

به این ترتیب، مشارکت من و موجر، از چند ماه پیش شروع شده و مدتی است که بر خلاف سابق، پس از پایان کار اداری مجبور نیستم کلی دوندگی کنم تا بین دخل و خرجم موازنه برقرار شود و اگر حرف بین خودمان بماند، می‌خواهم عرض کنم حالا که راه و رسم کاسبی را یاد گرفته‌ام، به سرم زده مقداری تخم مرغ را دانه‌یی چهل و پنج تومان به کسی بفروشم و بلافاصله، دانه‌یی پنجاه تومان بخرم و بعد دانه‌یی چهل و شش تومان بفروشم. البته به شرطی که بتوانم سر در بیاورم صاحبخانه‌ام تخم‌مرغ دانه‌یی بیست و پنج تومان را از کجا می‌خرد.



بهترین نقشه دنیا

«فرانک بوخلر» در حالی که اسکناس ده مارکی را بین انگشتان دو دستش گرفته و آن را مقابل نور آفتاب که از پنجره اتاق به داخل می‌تابید نگاه داشته بود، تبسمی کرد و گفت:

ـ عالی است «روبرت» واقعاً که شاهکار است. به راستی که بهتر از این امکان ندارد. البته باید اعتراف کنم که من قبلاً شنیده بودم تو در کارت بی نظیر هستی اما راستش باورم نمی‌شد.

«روبرت اسلنیف» که یکی از بهترین جاعلان اسکناس در سرتاسر آلمان بود، بدون اینکه از این همه تعریف و تمجید ـ که حالا پس از سالها برایش عادی شده بود ـ حتی چهره‌اش را تغییر دهد، با خونسردی گفت:

ـ از لطفت متشکرم «فرانک» اما بهتر نیست به جای این همه تعریف و تمجید هرچه زودتر بگویی چه تعداد از این اسکناسهای ده مارکی می‌خواهی؟

ـهیچی. حتی یک ده مارکی هم نمی‌خواهم!

«روبرت» با تعجب پرسید:

ـ نمی‌خواهی؟ یعنی چه که نمی‌خواهی؟ منظورت را از این حرف نمی‌فهمم. مگر تو نگفتی که این نمونه از اسکناس در حد عالی است؟ پس دیگر چه مشکلی داری؟

«فرانک بوخلر» که یکی از موفق‌ترین و معروفترین کلاهبرداران کلن بود قهقهه‌ای سرداد و گفت:

ـمی‌دانی «روبرت» تو هم مثل اکثر جاعلان اسکناس، انگار تمام نبوغ و استعدادت را فقط خرج جعل اسکناس می‌کنید و برای همین، هیچ وقت در امور فرعی مربوط به این خلافها موفق نیستید. ببین دوست عزیز من، به قول تو ما حتی می‌توانیم صدها هزار از این اسکناس تقلبی را ـکه واقعاً با اصل هیچ تفاوتی ندارد ـچاپ کنیم و با آن صاحب میلیونها مارک شویم مسلماً خرج کردن یک اسکناس ده مارکی هم راحت‌تر از اسکناس درشت است. اما حتماً قبول داری که برای خرج کردن صدهزار اسکناس ده مارکی لااقل پنج تا ده نفر همدست لازم داریم که در آن صورت اولاً احتمال لو رفتن ما خیلی زیاد است ضمن آنکه در این صورت سهم ما خیلی کم می‌شود.

«روبرت اسنیف» که گویی تا حدی با حرفهای «فرانک بوخلر» موافق بود گفت:

ـخب پس تو می‌گویی چکار کنیم؟

ـ پانصد مارکی دوست من، بله «روبرت» عزیز، مسلماً وقتی تو اسکناس ده مارکی را به این ظرافت جعل می‌کنی از عهدهٔ جعل اسکناسهای پانصد مارکی هم برمی‌آیی در آن صورت ما به جای اینکه یک میلیون اسکناس ده مارکی تقلبی را آب کنیم تا صاحب یک میلیون مارک شویم، می‌توانیم فقط با جعل بیست هزار اسکناس پانصدتایی صاحب همان ثروت شویم.

«فرانک بوخلر» که منتظر شنیدن تحسین از طرف دستیارش بود، با خندهٔ او مواجه شد که گفت:

ـ خب آقای «بوخلر» در آن صورت می‌دانی که آب کردن اسکناس پانصد مارکی چقدر مشکل‌تر از ده مارکی است؟ چراکه اغلب مردم هنگام تحویل گرفتن اسکناس درشت وسواس بیشتری از خود نشان می‌دهند در این مورد چه فکری کردی آقای عقل کل؟

«فرانک بوخلر» سری تکان داد و گفت:

ـمن فکر آنجا را هم کرده‌ام «روبرت»! تو هر وقت که کار جعل بیست هزار اسکناس پانصد مارکی را تمام کردی به من خبر بده تا مرحله دوم نقشه‌ام را اجرا کنم.

○

حدود ساعت پنج بعدازظهر روز ششم بود که «روبرت» به «فرانک» تلفن زد و به او فهماند که کار تمام است.



یک ساعت بعد «فرانک» در حالی که بسته‌های اسکناس پانصد مارکی را با ظرافت داخل کیف دستی‌اش می‌گذاشت سیگاری آتش زد و گفت:

ـ خب «روبرت» حالا به نقشه من گوش کن. من و تو تا چند روز دیگر به عنوان دو تن از تجار بزرگ الماس به شهر آنتی که نزدیک مرز کشور هلند است می‌رویم و در آنجا با یکی از بزرگترین واردکنندگان الماس وارد معامله می‌شویم و با تحویل ده میلیون مارک از او مقداری الماس به همین قیمت می‌خریم و بعد چند خیابان بالاتر همان الماسها را به یک خریدار دیگر می‌فروشیم. احتمالاً با پنج یا ده درصد ضرر ـ و آن وقت با یک کیف پر از اسکناسهای اصل و واقعی سوار هواپیما می‌شویم و در عوض چند ساعت از این کشور لعنتی برای همیشه خارج می‌شویم و به امریکا می‌رویم. خب حالا فکر می‌کنی نقشه دیگری وجود دارد؟

«روبرت» سری تکان داد و گفت:

ـاز صمیم قلب آرزو می‌کنم که همه چیز طبق نقشه پیش برود.

○

«روبرت اسنیف» با اینکه از کار خود مطمئن بود، اما در لحظه‌ای که به عنوان راننده یک تاجر بزرگ به اسم «مورگان» مقابل جواهرفروشی بزرگی پشت فرمان اتومبیل انتظار پایان معامله را می‌کشید، بسیار مضطرب بود. باز هم دلواپسی داشت. در داخل جواهرفروشی بزرگ شهر «آنتی»، «فرانک بوخلر» با ظاهری کاملاً فریبنده مشغول صحبت با مدیر جواهرفروشی بود و گفت:

ـخب آقای «دارسی» فکر می‌کنم حرفهایمان را زدیم و حالا فقط مانده تعیین قیمت. شما گفتید که این پنج قطعه الماس را ـ و آنها را با دست روی میز نشان داد ـ به قیمت ده میلیون و هفتصد هزار مارک می‌فروشید، من که اصلاً حوصله چانه زدن ندارم به همین خاطر اگر با قیمت ده میلیون مارک موافق هستید همین الان معامله را تمام کنیم.

آقای «دارسی» که یک دلال بزرگ الماس بود عینکش را جابجا کرد و پس از چند لحظه تأمل گفت:

ـ بسیار خب جناب «مورگان» قبول. حالا اگر می‌خواهید الماسها را آزمایش کنید، مشغول شوید تا منهم پولها را بشمارم.

«فرانک» یا همان «مورگان» ضمن اینکه هیچ چیز از آزمایش الماس نمی‌دانست در آن لحظه حساس که «دارسی» در حال شمردن بسته‌های پانصد مارکی اسکناس بود، به هیچ چیز توجه نداشت و تنها برای اینکه ظاهر را حفظ کند «چشمی» مخصوص را به چشم گذاشت و مشغول نگاه کردن دقیق به الماسها شد.

چند دقیقه بعد، دارسی گفت:

ـپولها درست است، ده میلیون مارک کامل.

ـمنهم الماسها را آزمایش کردم حالا دیگر حرفی و کاری باقی نمانده.

آن دو خداحافظی کردند و همین که «فرانک» سوار ماشین شد، رو به «روبرت» که نقش راننده او را بازی می‌کرد، گفت:

ـخب رانندهٔ باوفای من، تا اینجا شصت درصد راه را با موفقیت طی کردیم حالا باید طبق قرار قبلی به سراغ جواهر فروشی آقای «داگلاک» برویم و ترتیب فروش الماسها را بدهیم، پس پایت را بیشتر بر روی گاز فشار بده تا قبل از آنکه آقای «دارسی» پولها را به بانک ببرد ما به خیابان شانزدهم برسیم و اینها را به پول تبدیل کنیم.

دکتر «داگلاک» که مردی شصت ساله نشان می‌داد، پس از کلی تعارف و احترام از آنجایی که می‌دانست مشتریانش تا ساعتی دیگر عازم فرودگاه هستند، بلافاصله کار آزمایش الماسها را آغاز کرد. «فرانک بوخلر» وقتی طرز کار او را دید که با چه دقتی الماسها را زیر و رو می‌کند و با دستگاههای مخصوص آنها را آزمایش می‌کند در دل گفت: خیلی

خوب شد که آقای «دارسی» نفهمید من این قدر ناشی هستم وگرنه به من شک می‌کرد!

دکتر «داگلاک» پس از کلی آزمایش، از یکی از دستیارانش خواست که آن الماسها را دوباره آزمایش کند. «فرانک بوخلر» که می‌دید وقت پرواز نزدیک است، قیافه تاجری مطمئن را به خود گرفت و با اوقات تلخی گفت:

ـ جناب آقای دکتر مثل اینکه شما نمی‌دانید با چه کسی طرف معامله قرار گرفتید؟ پس لازم است که به شما بگویم بزرگترین جواهرفروشی‌های آمریکا و حتی اروپا الماسهای مرا فقط از روی صحبت تلفنی می‌خرند آن وقت شما این همه...

«دکتر داگلاک» حرف او را قطع کرد و با کمال تواضع، الماسها را از جلوی دستیارش برداشت و به «فرانک» گفت:

ـ حق با شماست، آقای مورگان. می‌دانید آدم وقتی به سن من می‌رسد دچار یک سری احتیاطهای بی مورد می‌شود، مرا ببخشید، فقط اجازه بدهید تا نه میلیون و دویست هزار مارک را از گاو صندوق که در طبقه بالاست بیاورم.

«فرانک بوخلر» قبول کرد و در دل از اعتماد به نفس خود راضی بود که توانسته بود تردید دکتر «داگلاک» را دور کند.

چند دقیقه بعد دکتر «داگلاک» در حالی که بسته‌های اسکناس را در دست گرفته بود به طبقه پایین آمد و گفت:

ـ ببخشید که اسکناسهای ریز آوردم ولی خودم با این دستگاه پول شمار کمکتان می‌کنم.

همین که «فرانک» آمد بگوید «احتیاجی نیست» در جواهرفروشی باز شد و دو ماءمور پلیس به اتفاق یک کارآگاه در حالی که «روبرت اسنیف» همدست «فرانک بوخلر» را دستگیر کرده بودند، وارد شدند، «فرانک» که شوکه شده بود خواست اعتراض کند که کارآگاه گفت:

ـ هر صحبتی بکنید علیه خودتان خواهد بود، آقای محترم شما به جرم فروش یک سری سنگهای بی‌ارزش به جای الماس توقیف هستید.

«فرانک بوخلر» برای اینکه شاید بتواند شانس خود را بیازماید، فاکتور خرید آن الماسها را که از مغازه جواهرفروشی «دارسی» خریده بود، به کارآگاه نشان داد.

کارآگاه کورت نیز بلافاصله از طریق تلفن با همکارانش تماس گرفت و از آنها خواست که هرچه زودتر «دارسی» را دستگیر کنند.

چند دقیقه بعد بود که همکاران کارآگاه کورت از طریق بی سیم به او خبر دادند که:

ـ آقای «دارسی» چند دقیقه قبل که داشت ده میلیون مارک تقلبی را تحویل بانک می‌داد، به جرم جعل اسکناس دستگیر و فعلاً بازداشت است.

وقتی کارگاه کورت و دکتر «داگلاک» فهمیدند که هر دو طرف این معامله کلاهبردار هستند خنده‌ای از ته دل سردادند، در این حال «روبرت اسنیف» رو به «فرانک بوخلر» کرد و گفت:

ـ خب دوست عزیزی که خودت را عقل کل می‌دانستی، منظورت از بهترین نقشه دنیا، میانبر زندان بود؟!

■

عجیب تر از علم

بقیه از صفحه ۴۹

در مورد اول باید گفت این نوع اشکال نورانی به صورتهای گوناگون دیده شده به‌طور مثال دختری ۱۳ ساله در بوداپست هنگامی که به خواب می‌رفت، در اطرافش هاله‌های آبی‌شکل می‌گرفت. در گزارش دیگر خبری از ایالت کالیفرنیا را خواندیم که فردی در هنگام خواب قدرت شفابخشی بالائی پیدا می‌کرد و طبق گزارشی از اسکاتلند در قصر خانوادگی هرمان در روزی خاص علائمی بر روی دیوارهای قصر ظاهر می‌شود که بسیار طبیعی است.

در اتاق شخصی، سطح تمامی دیوار مبدل به تصاویر گلهایی بسیار زیبا می‌شود که بویشان کاملاً محسوس می‌باشد. در مناطق شمالی ایران نیز منطقه‌ای وجود دارد که تنها سالی ۱۵ روز قابل رؤیت است. به هرحال نمونه‌هایی این چنین بسیار زیاد است. اما متاءسفانه نظرات علمی مشخصی وجود ندارد که بتوان با استناد به آنها این وقایع را توضیح داد. دسته‌ای این وقایع را به ارواح و اشباح نسبت می‌دهند و دسته‌ای دیگر آنها را براثر فعل و انفعالات فیزیکی و شیمیایی می‌دانند و گروهی معتقدند که این نوع وقایع و حوادث اعجاز است و دسته‌ای دیگر بر این باورند که این نوع وقایع مربوط به ماده‌ای از علوم کشف نشده است که این نظریه آخر به نظر منطقی‌تر به نظر می‌آید.

نظر ادیان چیست؟

همهٔ انسانها می‌دانند که خداوند متعال خالق تمامی هستی است و به‌طور حتم هرچه را که او قصد کند به وقوع می‌پیوندد. در تمامی ادیان خداوند قدرتهایی را در اختیار پیام‌آوران خود قرار داده است تا دلیلی باشد بر سخنان برحقشان.

ازجمله می‌توان به طوفان نوح اشاره کرد که از نظر زمین‌شناسی و باستان‌شناسی به تصویب رسیده است، اگرچه وقایع بسیاری در دوران خلقت بشر وجود دارد اما هرگاه از دید مذهبی به آنها بنگریم، به این نتیجه خواهیم رسید که قضاوت در مورد اینگونه حوادث بسیار مشکل است.

دلیل آن هم رابطهٔ نزدیک مذاهب با رسم و رسومات هر منطقه است. لذا اجازه بدهید نظر دادن در مورد اینگونه حوادث را و تحلیل‌های مذهبی را به زمانی دیگر موکول کنیم. در شماره‌های آینده این وقایع را کاملاً مرور می‌کنیم و با کمک گرفتن از اساتید رشته‌های مختلف ذکر شده به بررسی تحلیلی آنها خواهیم پرداخت تا از هرگونه خطاگویی و اظهارنظر بی‌پایه و اساس جلوگیری کرده باشیم، در خاتمه از تمامی کسانی که در مورد این‌گونه حوادث و مشابه آنها خبر یا آگاهی دارند دعوت به همکاری می‌کنیم و بسیار خوشحال خواهیم شد که برای دیدن و کشف یک واقعیت عجیب در کنارتان باشیم.

پاسخهای باهوش‌خودکلنجاربروید

ویژه نوروز ۸۲ بقیه از صفحه ۴۹

هشت اختلاف در نقاشی شکارچی پروانه

۱ـ خطوط کنار درخت، ۲ـ خط پشت شیشه اتومبیل، ۳ـ دستگیره در عقب، ۴ـ خط سمت راست در صندوق عقب، ۵ـ خط در موتور سمت راست، ۶ـ نوک گلگیر جلو لاستیک جلویی، ۷ـ خط پایه تور روی سقف اتومبیل، ۸ـ خط جلو شیشه راننده با هم اختلاف دارند.

نقاشی ناپیدا

پسر جوانی در روز عید، دسته گلی برای نامزدش آورده است.

سؤالهای ادبی

۱ـ اصل ریاضیات، ۲ـ مادام اوکاملیا، ۳ـ شاهزاده، ۴ـ دوکامرون، ۵ـ بنیاد انواع.

معمای سیگار

یکی از سیگارها از نوع سیگارهای کوتاه و یا نازک بوده است، به همین خاطر این سیگار زودتر از دیگر سیگارها به آخر می‌رسد.

این دختران با هم اختلاف دارند

نقاش فراموش کرده برای دختر سومی از سمت راست، یک کفش ترسیم کند!

پنج جابجایی در عینک‌فروشی

۱ـ تکه آجر پایین بالای حروف لاتین، ۲ـ پایین کراوات فروشنده با بالای کلاه خانم، ۳ـ دسته چتر با جلو میله بالای عینک، ۴ـ گوشه ورق روزنامه با بالای کیف خانم، ۵ـ موهای پشت سر فروشنده به‌جای خط صفحه روزنامه با هم جابجا شده‌اند.

۲۰ اختلاف در نقاشی پیک‌نیک بهاری



اگر گفتید؟

۱ـ در کمر و اطراف کره زمین مغناطیسی وجود دارد که انسان زنده نمی‌تواند از میان آن عبور کند. ۲ـ نخست به وسیله «لئوناردو داوینچی» و بعد به وسیله «ورنر فن‌براون»، ۳ـ نیروی عکس‌العمل، ۴ـ برای اینکه براثر برخورد به هوا، موشک آتش می‌گیرد و در هوا دود می‌شود. ۵ـ همه رگهای بدن او پاره خواهد شد و خون از بدنش به بیرون خواهد ریخت.

پلهای مهم در ویتنام

پل شماره (۵) از همه مهمتر است، چنانچه این پل منفجر شود، راه تدارکاتی نیروهای آمریکایی مسدود خواهد شد.

این جنگ با جنگهای دیگر متفاوت است

بمبها و موشکهایی از نوع دیگر!

برگردان: بهروز بهرامی



اهریمن جنگ و تکنولوژی

حضور ابرقدرتهای نظامی چون آمریکا و انگلیس و دیگر همدستان آنها مانند استرالیا در جنگ اخیر سبب شده تا آخرین ابزار و تولیدات جنگی در برابر دیدگان جهانیان قرار گیرد. این جنگ و ابزار عجیب و غریب آن به‌شکل مستقیم از صفحه تلویزیون همچون یک مسابقه فوتبال به خانه‌های مردم جهان راه یافته و در برابر دیدگان متعجب مردم دنیا قرار گرفته است؛ چرا که آنان در عجب هستند، اگر این هوش سرشار به‌جای اینکه در راه دود کردن انسانها مورد استفاده قرار می‌گرفت به ترقی و تعالی علمی که به بقای بشر کمک کند، می‌پرداخت، آنگاه تا چه حد می‌توانست دیوارهای ذهنی بشر را وسعت بخشد.

جنگ رایانه‌ای

جنگ‌افزارهای جدید در هماهنگی از تفکر رایانه‌ای بهره گرفته‌اند و فقط با توجیه هدف و برنامه‌ریزی آن، کارآیی خود را نشان می‌دهند. بیشتر ابزار جنگی که در جنگ سلطه عراق مورد استفاده قرار گرفته‌اند، برای اولین بار در جبهه جنگ به صورت علمی به کار گرفته شده‌اند و برای آشنایی بیشتر خوانندگان گرامی به معرفی برخی از آنها می‌پردازیم.

ابزار اطلاعاتی / جنگی:

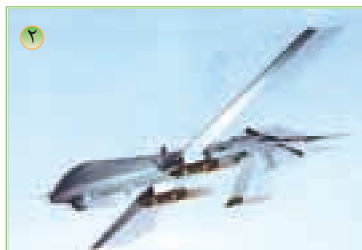
۱ مینی تانکهای بدون سرنشین

تانکهای کوچکی که درواقع رباتهایی هستند که در خیابانهای باریک و کوچه‌ها رها می‌شوند و به وسیله ردیابهای حساس خود، حضور مدافعان را در کوچه‌ها و خانه‌ها به وسیله تصویری که بر مانیتورهای ویدیویی سربازان مهاجم ارسال می‌کنند، اطلاع می‌دهند. این رباتها دارای سلاحهای خودکار نیز هستند که از راه دور یا به صورت خودکار در صورت مشاهده متخاصمان، فعال می‌شوند.

۴ چشم اژدها:

یک هواپیمای کوچک شناسایی که با دو کیلوگرم وزن در کوله پشتی نظامیان هم می‌تواند جای گیرد. این هواپیمای کوچک که بی‌شباهت به هواپیماهای اسباب‌بازی نیست، با کنترل از راه دور بر فراز مواضع متخاصمان به پرواز درآمده و تمام اطلاعات را روی صفحه ویدیویی که روی مچ سربازان قرار دارد، نشان می‌دهد.





۲ چشمان آسمان

یک وسیله بدون سرنشین که در آسمان مانند یک شاهین به پرواز درمی‌آید و وظیفه اصلی آن شکار موشکهای اسکاد عراق است که به‌سوی اهدافی شلیک می‌شوند.

۳ سایه

یک وسیله پروازی بدون سرنشین دیگر که عمده وظیفه آن کسب اطلاعات در مورد پرواز هواپیماهای دشمن است که ارتفاع و موقعیت آنها را در آسمان به سربازان روی زمین ارسال کرده تا آنها به کمک اطلاعات مربوط هدف‌گیری دقیق‌تری برای سرنگون کردن هواپیماهای طرف مقابل انجام دهند.

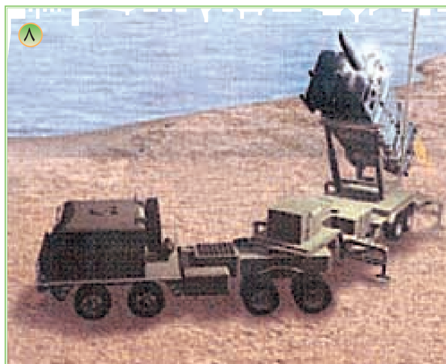
راکتها، بمبها و موشکها

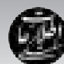
۵ سنگر خراب کن

پرتاب‌کننده راکت که به صورت قابل حمل (پرتابل) روی شانه سربازان قرار می‌گیرد و هدف‌گیری دقیق انجام می‌دهد. دقت عمل این راکتها آنها را برای استفاده در داخل شهرها مناسب نشان داده است.

۶ هدف گیر

اینترنت در خدمت نظامیان! ردیابهای حساسی که





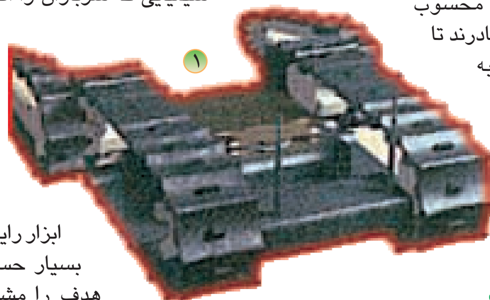




اطلاعات پیرامون موقعیت تانکها و نفربرهای دشمن را روی صفحه رایانه برای سربازان نشان می‌دهد. سربازان روی زمین از این اطلاعات برای به پرواز درآوردن جنگنده و بمب‌افکن‌ها و بمباران تانکها و تجهیزات طرف مقابل استفاده می‌کنند.

۷ آپاچی کمان بلند

آخرین نوع بالگردهای آپاچی است که پیشرفته‌ترین در دنیا محسوب می‌شوند، این بالگردها قادرند تا شانزده تانک متعلق به دشمن را از فاصله ده کیلومتری به صورت همزمان مورد هدف قرار داده، با راکت نابود کنند.



۸ شکارچی اسکاد

آخرین نوع موشکهای ضدموشک به نام «میهن‌پرست» است که با ردیابهای فوق حساس خود اسکادهای عراقی را در هوا و پیش از برخورد به هدف نابود می‌کنند.

۹ ضدشیمیایی

دستگاه بسیار کوچک و بسیار حساس که دراختیار تمام سربازان روی زمین قرار دارد. این دستگاه به محض اطلاع از وجود مواد شیمیایی در هوا با صدای بلند و لرزش، دارنده خود را از وجود ذرات شیمیایی آگاه می‌کند تا او بدون فوت وقت از وسایل ضدشیمیایی که دراختیار دارد، استفاده کنند.



۱۰ سپر

وسیله‌ای دیگر برای تشخیص حضور ذرات شیمیایی که سربازان را آگاه می‌کند، این وسیله به اندازه یک تلفن همراه بوده و در جیب جا می‌گیرد.

۱۱ جنگنده‌های هورنت

این جنگنده‌ها دارای ابزار رایانه‌ای پیچیده و ردیابهای بسیار حساس هستند که با لیزر هدف را مشخص می‌کنند. راکتهای این نوع جنگنده به صورت همزمان می‌تواند چهار هدف روی زمین و آسمان را نابود کنند.

۱۲ خفاش

موشکی که دارای ردیاب آکوستیک می‌باشد و به‌سوی صدا هدف‌گیری می‌کند. تخصص این موشک یافتن تانکهای دشمن و نابود کردن آنها است.

۱۳ بمب E

با رایانه، هدف‌گیری آن برنامه‌ریزی می‌شود. این بمب بخصوص می‌تواند سلاحهای شیمیایی و یا مراکز تولید کلاهکها و سلاحهای شیمیایی را بدون اشتباه هدف‌گیری و نابود کند.

۱۴ بمب ویژه خاموشی

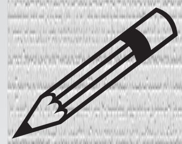
بمبهای مخصوصی می‌باشند که با انرژی کربن و فیبر به سوی هدف حرکت می‌کنند. این بمبها به سرعت مراکز تولید برق و یا مراکز انتقال نیروی برق را یافته و آن را نابود می‌کنند.

۱۵ بمبهای لیزری

بمبهای باهوش که با لیزر هدف را یافته، به سوی آن حرکت می‌کنند. این بمب به صورت موشک ابتدا به صورت کور و به‌اصطلاح احمق در آسمان حرکت می‌کند و پس از دریافتن اطلاعات حماقت آن تبدیل به هوش سرشار می‌شود و به سوی هدف حرکت می‌کند. نوع دیگر این موشک در آسمان به چند قطعه تقسیم می‌شود و هر قطعه به سوی هدفی حرکت می‌کند.

لازم به ذکر است که هزینه هریک از ابزار فوق به‌قدری سنگین است که اطلاعات کامل پیش از هدف‌گیری باید صورت گیرد. برای مثال هر کدام از موشکهای لیزری تا چهار میلیون دلار هزینه برداشته‌اند. حتی گفته شده که این بمبها در صورت حرکت در ارتفاع پایین در داخل شهرها در برابر چراغ راهنمایی قرمز توقف می‌کنند! ■





داستان یک صعود!

نوشته: محمدحاجی محمدطاهری

- از این قماش آدمها زیاد دیده بودم. از اول راهنمایی کسانی پیدا می‌شدند که اول سال تحصیلی توی کلاس ادای درسخوانها را در می‌آوردند آخرهای سال عین ناپلئون به زور ۱۱،۱۰/۵ قبول می‌شدند و آخرش هم کم نمی‌آوردند و می‌گفتند که «بدشانسی آوردیم. درس را فوت آب بودیم. دچار استرس شدیم». اما آنهایی که هیچ ادعایی نداشتند یه کارهایی می‌کردند کارستان!

اما انگار امسال برعکس شده بود. توی دانشکده دانشجوی درسخون (خرخون قدیم!) داشتیم. قُد و یک‌دنده هم داشتیم اما این جوریش را نه! البته این داستان - که یک خاطره واقعی است مربوط به سال ۱۳۵۴ است، ولی همیشه برایم تازه است.

○○○

اوایل که اومده بود کلاس هیچ کس را تحویل نمی‌گرفت (تا آخر ترم) آدم سبکی هم نبود که مثل بعضی‌ها جلسه به جلسه با قرض و قوله هم که شده هفت رنگ لباس بپوشد و فردا کفش پاشنه ۱۵ سانتی بپوشد و یه روز دیگه چیزی که به همه چیز شبیه باشد الا کفش!. از آنهایی هم نبود که دلش با یک I LOVE YOU غش برود و دیگه تو عالم عشق و عاشقی بزند روی لیلی و شیرین را کم کند. روز اولی که آمد سرکلاس یادم نرفته. یک جلد کتاب کت و کلفت که از قطورترین دایره‌المعارفهای اروپایی هم ضخیم‌تر بود را زده بود زیر بغلش و جوری که خیلی تابلو باشد انداخت روی صندلی و موقعی که به عادت خودش کتاب را روی دستش گرفت همه بچه‌ها زل زدن به جلد کتاب، همه می‌خواستند بدانند که چه کتابیه؟



عکس تزئینی است

ویز ویزها شروع شد. آخر یکی از دخترهایی که یه نم کورسواد فرانسه داشت زیر گوش بقیه خواند که: مبانی فلسفه فرانسویه! تازه جلد اوله، نویسنده‌اش از اون آدماس که آنقدر روشنفکر بود که عاقبت به سیم آخر زد و بلانسبت بالاخانه را اجاره داد! توی کل دانشکده ۱۰-۱۱ نفر هم پیدا نمی‌شد که از زبان فرانسه چیزی بلد باشد، سه چهار نفر از استادها و چند نفر هم از دانشجوها... یک چیزهایی کم و زیاد بلد بودند. اما خیلی مهم نبود. مهم این بود که جوری کتاب را می‌خواند که انگار دارد پاورقی مجله را می‌خواند. خیلی معمولی و عادی می‌خواند و ورق می‌زد و جلو می‌رفت. هنوز از صفحه ۴۱۸ جلوتر نرفته بود که استاد آمد.

استاد شهبازی زنی میانسال بود که برای خودش کیا و بیایی داشت. افتخارش این بود که فوق لیسانس خود را در دانشگاه سوربن فرانسه گرفته و استادش یکی از رفقای جون جونی انیشتین بوده است. راست و دروغش گردن راوی، ولی اون چیزی که ما می‌دونیم این بود که پروفسور انیشتین اصولاً آدم گوشه‌گیری بوده و اصلاً اهل رفیق‌بازی نبوده است. خلاصه موقعی که ایشان کتاب مبانی فلسفه فرانسه را دست مشارالیها دید مثل اینکه تمام ویترین افتخاراتش یادش آمده باشد شروع کرد داستان تکراری درس خواندنش را مثل مادربزرگی که یک شب درمیان داستان شنل قرمزی و بز زنگوله‌پا را برای نوه‌اش تعریف می‌کند شرح داد. آخر هم از سرکار خانم سینایی اسمشان را پرسید و از ایشان به عنوان دانشجویی فکور، صاحب ذوق و دانش‌پژوه نام برد. بیچاره آنقدر ازش تعریف کرد که ماری کوری (اسمی که بعداً روی سینایی گذاشتیم) گونه‌هایش گل انداخت و هر روز که می‌گذشت ادا و اطوارهای خانم پرستو سینایی تبدیل به ژستهای روشنفکرمآبانه و فضل‌فروشانه می‌شد.

کم‌کم استادها از دستش عاصی شده بودند. سرکلاس سؤالاتی می‌پرسید که بعضی استادها توی جوابش می‌ماندند. و چون استادان مذکور برای خودشان اسم و رسمی در کرده بودند خیلی زور داشت که یه دختربچه ۲۰-۲۱ ساله‌ای مثل «ماری کوری» بیاید و فاتحه پرستیژ چندین و چند ساله آنها را با یک سؤال فلسفی و بسیار مشکل بخواند.

داستان از آنجایی شروع شد که سرکلاس انقلاب سفید سؤالی درباره عذاب وجدان پرسید. سؤال با یک جواب دو خطی استاد به ظاهر پاسخ داده شد ولی ماری کوری با تبحری که فقط از یک شبه‌نابغه مثل او برمی‌آمد جوری مسأله را پیچاند که باقیمانده زمان کلاس صرف مناظره (شما بخوانید درگیری لفظی) بین او و استاد شد. آخرسر استاد که کم آورده بود و آبرویش نزد دانشجوها رفته بود، داد و قال راه انداخت و ماری را متهم به مبارزه با شاه کرد و با چند تا برچسب حسابی تلاش کرد حریف را له کند. اما موقعی که با دری وری یا به عبارت بهتر با الفاظ رکیک ماری البته به لحن روشنفکرانه روبرو شد طبقه را روی سرش گذاشت و از آنجایی که با مسوولین کمیته انضباطی زدوبند داشت ظرف ۲۴ ساعت رقیب را به آنجا کشاند. مسوولین کمیته که درسشان را از حفظ بودند ابتدا خواستند به خاطر حرفهای ضد رژیم شاهنشاهی به پرستو گیر بدهند ولی خب تیرشان به سنگ خورد. چون هیچکس ندیده بود حتی یک روز پرستو چنین حرفهایی بزند. بعد شروع کردند که چرا با استاد درگیر شدی؟ چرا موجبات ناراحتی و دلخوری این شخصیت متفکر را فراهم آوردی؟ موقعی که جریان را فهمیدند کم آوردند. بچه‌های کلاس هم جملگی شهادت دادند که چه خبر بود. موقعی که دیدند هیچ مدرکی نیست که پرستو را محکوم کنند فقط به جرم اختلال در امور دانشکده و نظم کلاس توبیخش کردند.

بعد از این قضیه جریان مقاله شیمی پیش اومد. پرستو خانم مقاله‌ای از یک نشریه آمریکایی در مورد کشف یک عنصر جدید در کلاس آورد. بچه‌ها هم که مشتاق شنیدن و فهمیدن قضیه شده بودند. (استاد شیمی) را وادار کردند که مقاله در کلاس خوانده شود. موقعی که نصف مقاله خوانده شد استاد که همیشه و تحت هر شرایطی به قواعد جزوه همیشگی‌اش که ۲۵ سال بود تألیف کرده بود و سال به سال به دانشجوها ارائه می‌کرد وفادار بود اعتراض کرد که من این تحلیل را قبول ندارم. و از لحاظ فعالیت‌های شیمیایی تشکیل چنین عنصری آن هم با این عدد اتمی امکان ندارد. ماری کوری بنده خدا هم گفت که به او ربطی ندارد و او فقط خواننده این مطلب است.

استاد هم که از مواضعش عقب‌نشینی نمی‌کرد، یک الم‌شنگه‌ای راه انداخت که نگو. کم مانده بود که این دفعه ماری کوری را با اردنگی از دانشکده بیندازند بیرون. ولی ماری واقعاً شانس آورد که کودتای قدرت پیش آمد.

رئیس دانشکده برکنار شد و یکی از استادهای قدیمی که واقعاً یک تار موی گندیده‌اش به صد تا استاد پرفیس و افاده می‌ارزید رئیس شد. اتفاقاً لو رفت که ایشون یک کینه قدیمی مربوط به ۳۸ سال قبل متعلق به زمانی که با استاد شیمی در یک دبیرستان درس می‌خواندند داشت بقیه‌اش را هم که لابد می‌دانید. عذر استاد شیمی خواسته شد و قضیه الم‌شنگه هم اتوماتیک‌وار مشمول مرور زمان گردید.

چند وقت بعد از این داستان، پرستو ناگهان یک هفته مرخصی گرفت. از روی اتفاق این چند روز مرخصی با دو روز تعطیلی متقارن شد و روزی که به دانشکده آمدیم نزدیک بود از تعجب در جا میخکوب شویم.

یک پلاکارد اندازه یک مینی‌بوس به سردر دانشکده آویزان کرده بودند که مراسم اثبات فلان قضیه ریاضی که چندین و چند سال بود در کل گیتی لاینحل مانده بود. توسط خانم پرستو سینایی در سالن اجتماعات برگزار می‌شود.

ورود برای عموم آزاد است. هر کدام از استادها که به دانشکده می‌آمدند و این پلاکارد را می‌دیدند یک عکس‌العملی نشان می‌دادند. بعضی‌ها که درسشان اصلاً به ریاضی ربطی نداشت و معلومات ریاضیشان در حد حفظ بودن جدول ضرب و حساب کتاب روزانه بود چون اصلاً از قضیه سر در نمی‌آوردند با بی‌اعتنایی و بی‌تفاوتی رد می‌شدند ولی...

اساتیدی که رشته‌شان مستقیم یا غیرمستقیم به ریاضی مربوط می‌شد با دیدن پلاکارد، جلسهٔ سرپایی تشکیل داده بودند. دو سه نفرشان که انگار از حسادت می‌خواستند خفه بشوند. رئیس دانشکده هم از این جریان ابراز خشنودی می‌کرد و آن را مایهٔ فخر و مباهات دانشکده می‌دانست. بعضی‌ها هم سعی می‌کردند بیشتر شنونده باشند تا گوینده. فردای آن روز توی سالن اجتماعات محشری به پا بود. جای سوزن انداختن نبود. در قسمت بالای سن چیزی شبیه پرده سینما اما کوچکتر نصب کرده بودند. پرستو خانم که آثار چندین شب بی‌خوابی در وجناتش هویدا بود به زور روی پاهایش ایستاده بود و چشمانش از زور بی‌خوابی سرخ شده بود. جلسه رسمی شد و صدای بال مگس هم در سالن نمی‌آمد. همهٔ چشمها به پردهٔ آویخته شده خیره مانده بود. عملیات اثبات شروع شد. ۸۰ درصد دانشجوها که از فرآیند اثبات ذره‌ای حالیشان نمی‌شد از همان مراحل نخستین اثبات آنرا رها کردند و به قیافهٔ بقیه نگاه کردند.



پرستو تند تند کاغذها را روی دستگاه می‌گذاشت و مرحله به مرحله توضیح می‌داد. اثبات کم‌کم به جاهای مشکلش رسیده بود و تقریباً دانشجویی پیدا نمی‌شد که دیگر چیزی از ادامه اثبات بفهمد، موقعی که اثبات تمام شد چشمان اساتید ریاضی یا مربوط به ریاضی به‌طور اعجاب‌آوری گرد شد. چند لحظه بعد ریاست محترم دانشکده که خودش مانده بود مساٰله‌ای به این سختی چگونه حل شده از جا بلند شد و شروع به دست زدن کرد. بقیهٔ اساتید هم بهت‌زده از جا بلند شدند و شروع به دست زدن کردند.

چند لحظه بعد صدای دست زدن حضار کرکننده شده بود، تازه موقعی اهمیت موضوع را همهٔ عالم و آدم فهمیدند که جایزهٔ ۱۵ هزار دلاری یکی از مجلات ریاضی چاپ آمریکا به دست پرستو خانم رسید.

درست دو هفته بعد پرستو خانم تقدیرنامه‌ای درست و حسابی از دست وزیر گرفت. و چون آدم عاقلی بود روزبه‌روز پیشرفت کرد... الان که دیگر آن داستان به خاطره‌ای به‌یادماندنی تبدیل شده است پرستو سینایی عین دختر شاه پریون در لوس‌آنجلس زندگی آرام و شاهانه‌ای را همراه با شوهر فرانسوی‌اش می‌گذراند. درس و علم و دانش را عین یک فوتبالیست ۳۷ ساله بوسیده و گذاشته کنار. بارش را بسته. و با شوهرش که آدم مایه‌داری است زندگی‌اش را می‌گذراند و حال می‌کند.

فقط هر سه چهار ماهی برای خالی نبودن عریضه، سه چهار صفحه از چیزهایی که قبلاً کشف کرده مقاله می‌نویسد و اندازهٔ پول خون من و شما دستمزد می‌گیرد. اعتقاد دارد اگر زیادی در علم‌دوستی علاقه نشان دهد سرنوشتی بهتر از مؤلف همان کتاب فلسفه‌ای که در دست داشت نخواهد داشت.

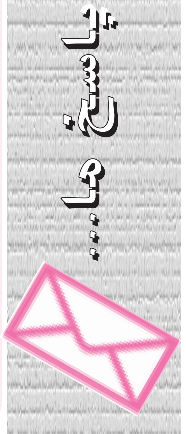
یه دنیا بغض...

نوشته: آنا ودودی

همش درگیر کارهای اینم. با اینکه ۹ سالشه، هزار برابر سنش خسته‌ام می‌کنه. با اینکه دختره، مثل صد تا پسر اذیتم می‌کنه. درس نمی‌خونه. می‌گم چپ برو، راست می‌ره. می‌گم بشین، پا می‌شه. خلاصه آرامشم رو گرفته. چی؟ نه بابا، دوتا دارم. یک داداشم داره، واسه اونهم کم ریخت و پاش نداره. شوهرم؟ خدا خیرت بده، الان شش ماهه نمی‌دونم کدوم جهنمی جا خوش کرده. پاشنهٔ درمون رو طلبکارهاش در آوردن. مثل همیشه...ها؟ خیلی، بیست سالی می‌شه. تو خونه‌اش زندگی می‌کنم، اما هیچ خیری ندیدم. اولش فقط کلفتی خودش بود. حالا هم که اینارو انداخته رو سرمو رفته. چی؟ آره، چند بار تا حالا اینجوری کرده. همش منتظره یه کیسه پول از آسمون بیفته جلو پایش. تا می‌بینه، کیسه هم دیر کرده، به امون خدا چک می‌کشه!!! راستش از اولش تای من نبود، وصلهٔ هم نبودیم. چه جوری؟ چه جوری نداره که، تا چشم بهم زدم، دیدم گفته‌ام بله. چی؟ بابا دلت خوشه. دست من نبود که، خان داداشم اینجوری می‌خواست. یعنی از اول اون همش می‌خواست و منهم، می‌گفتم چشم. وا؟ نمی‌گفتم؟ اگه نمی‌گفتم که تا حالا هفت کفن پوسونده بودم، روحرف اون، نمی‌شد، چیزی بگم. هر کاری می‌خواستم انجام بدم، باید اون اجازه می‌داد. می‌دونی، اوایل اینجوری نبود. تا ۱۳، ۱۴ سالگی‌ام، گرچه ایراد ازم می‌گرفت، اما زیاد پاپی‌ام نمی‌شد. اون موقع کلاس سوم راهنمایی بودم. اما دیگه نگذاشت برم مدرسه. می‌گفت: تا حالا هم خوندی بسه، دیگه تاج افتخار نمی‌خوام! یادمه خیلی التماس کردم، ضجه زدم، به دست و پا افتادم؛ اما انگار نه انگار... والدینم؟ آقام که خیلی قبل از اون موقع به رحمت خدا رفته بود... خیلی ممنون، خدا رفتگان شمارو هم بیامرزه... ننه هم که می‌گفت: برادر بزرگته، هرچی بگه، باید بگی چشم. منم دیدم اینجوری نمی‌شه، یک هفته هیچی نخوردم. بعدش رسوندنم بیمارستان، دکتر که اصل قضیه رو فهمید، خداخیرش بده، با خان داداشم کلی حرف زد، اونهم بالاخره قبول کرد که درس بخونم. اما چه قبول کردنی، هر روز داد و هوار راه می‌انداخت. به هر بدبختی و جون کندنی بود، دیپلم گرفتم. تو اون سالها خان‌داداشم ازدواج کرد. فکر کردم دیگه راحت شدم. آسه‌آسه درس خوندم و کنکور دادم... چی؟ آره، پرستاری قبول شدم. نمی‌دونی چه حالی داشتم، آنقدر خوشحال بودم که نگو. اما خان داداشم که فهمید، قیامت راه انداخت. اومد وسط حیاط خونهٔ آقام نشست. گفت، اگه برم ثبت‌نام، جنازه‌ام رو می‌فرسته دانشگاه. چقدر خودشو زد، آخر سر هم گفت: همینم مونده بچه‌های محل بگن، خواهر فلانی پرستار شده! گفتم: مگه پرستاری چه غلطیه؟ گفت: غلط نیست، بی‌آبروئیه!!!! ببخشید، زیاد حرف زدم... چشم، ادامه می‌دم. هیچی، آنقدر هوار زد تا بالاخره حرفش رو به کرسی نشوند. تمام آرزوهام نابود شد. عین درختای تو پاییز، خشک شدم. خواستم برم سرکار، ننه‌ام به امام حسین قسمم داد، گفت: داداشت بفهمه، خودشو می‌کشه. هیچی کنج خونه نشستم تا یه روزی خان داداشم اومد، گفت که باید شوهر کنم. گفتم: نمی‌خوام؛ گفت: غلط می‌کنی؛ گفتم: من نمی‌شناسمش؛ گفت: من می‌شناسم بسه؛ گفتم: بابا حداقل ببینمش؛ گفت: من دیدم بسه، دختر باید حجب و حیا داشته باشه. یادمه روز خواستگاری، از پنجرهٔ اتاق، دزدانه حیاطو نگاه کردم. پنج تا برادر بودن، همه کت و شلوار پوشیده بودن، یه رنگ و یه جور. به خاله‌ام گفتم: کدومشونه؟ از خنده ریسه رفت. گفتم: بابا به خدا نمی‌دونم کیه؟ چی بگم دیگه، خلاصه زندگی منهم اینطوری بود. ببخشید، سر تو درد آوردم. تقدیر منم اینجوری بود که هم خونهٔ بابام تنهایی بکشم، هم خونهٔ شوهرم... طلاق؟ نه بابا، حداقل اسم یکی رو سرم هست، همین واسم بسه. تازه از شما چه پنهون، همون بهتر که غیبش زده. مرد جماعت، دستشون تو یه کاسه است. همون بهتر که ماه به ماه هم ریختشو نبینم. حالا یه چند وقته میام اینجا، پیش روانشناس، حرف می‌زنم، درددل می‌کنم. هیچی نباشه سبک می‌شم. ا... ببخشید اسم منو خوندن، با اجازه...



نامه‌ها...



مینا پیروزیان از تهران

«بوی گل یاس» را خواندم. متن عاطفی و ارزشی قشنگی بود، اما قصه نبود! بیشتر شبیه به یک خاطره واقعی بود. یادت باشد که داستان در هر شکل و قالبی، در وهله اول باید گره داستانی داشته باشد. با مطالعه بیشتر، مخصوصاً مطالعه کتابهای آموزش قصه‌نویسی موفق خواهی شد.

فاطمه صادقی از مسجدسلیمان

«خود کرده را تدبیر نیست» را خواندم. می‌توانست قصه خوبی باشد. یعنی مضمون قصه‌تان این توانایی را داشت. اما افسوس که شما با این نیت که «قصه‌ای کوتاه در تیپ بامداد خمار» بنویسید، سوژه را خراب کرده بودید. اصلاً قصدم این نیست که خدای ناکرده بگویم«کپی» کرده بودید، نه، ولی قطعاً «چارچوب» آن رمان در ذهن شما بوده. منتظر آثار بهترتان هستم.

ضمناً: از توضیحی که در مقدمه نامه‌تان برایم نوشته بودید، چیزی سر در نیاوردم، اگر توانستید توضیح بیشتری برایم ارسال کنید.

ایرج کرمی از آبدانان

«رفتن» شما را دیدم. نثر پخته‌ای دارید؛ جملات کوتاه و خوش‌آهنگ، توصیفات موجز و گویا و خط سیر منطقی داستان. اینها همه جزو محاسن کارتان محسوب می‌شود، اما پایان داستانت خیلی کلیشه‌ای بود. الان نمی‌توانم تصمیم بگیرم که چاپ خواهد شد یا نه؟

محمد شریفی‌نیا از همدان

«پرش ارتفاع» را خواندم. بعد از اینکه برای برخی از کلمات قصه‌ات جایگزین مناسب پیدا کردم، آن را چاپ خواهم کرد. پسر خوب اگر قصه‌ات را با همان واژه‌ها بنویسم، قول می‌دهی برایم کمپوت بیاوری؟!

فهیمه قائدی «پگاه» از اوز فارس

باریکلا، «مرد شیک‌پوش» شما را دیدم. عجب قصه قشنگی بود. کوتاه و مختصر و مفید، و خیلی هم پرمعنی. حتماً چاپش می‌کنم. ضمناً به آن دوستت نیز که خیلی بنده را دوست ندارد، سلام برسان!!

آلینا مهرانی‌پور از تهران

«مادر» شما را دیدم. یک متن احساسی بود و نه یک داستان. ضمن اینکه بالاخره تکلیف خواننده را روشن نکردی که پدر این داستان که شما او را به یک مسافرت فرستاده‌ای، چرا در زمان زایمان همسرش بالای سر او نیست؟!

ساناز جاهر - ۱۶ ساله از کرج

داستان بدون اسم و عنوان شما را خواندم. فقط بابت اینکه یک دختر ۱۶ ساله جراٰت نوشتن قصه پیدا کرده، «هزار و سیصد آفرین» از بنده طلبکاری. اما برای اینکه قصه‌هایت در آینده قابل چاپ هم بشود، لازم است که مطالعه بیشتری بکنی.



گفتار اندر رزم فرود با ایرانیان

پس از آنکه بیژن توانست در برابر فرود تاب بیاورد و بر او بتازد و از میدان به در کند، سپاه ایران بر آن گردید که روز دیگر گروهی به جنگ فرود بروند و چون بامداد شد، در شیپورها دمیدند و همه آمادهٔ رزم شدند. فرود و یارانش نیز از دژ بیرون آمدند و دو لشکر تا نیمروز دلیرانه با یکدیگر جنگیدند.

چو خورشید تابنده بنمود چهر
خرامان برآمد به خمّ سپهر،[1]
ز هر سو برآمد خروش سران
گـرایـیـدن گـرزهای گـران
غـو کـوس بـا نـاله کـرّنای
دَم نـای سـرغین و هـندی‌درای[2]
بـرون آمـد از بـارهٔ دژ فـرود
دلیـران تـوران هر آن کس کـه بـود
ز گـرد سـواران و از گـرز و تـیر
سر کوه شد همچو دریای قیر
نـبد هـیچ هـامون و جـای تـیرد
هـمی کوه و سنگ، اسپ را خیره کرد
از ایـن گـونه تـا گشت خورشید راست
سـپاه فـرود دلاور بکـاست

فرود که دیگر تنها مانده بود، بر آن شد به دژ بازگردد؛ ولی رُهام و بیژن که کمین کرده بودند، راهش را بستند و تا فرود خواست بیژن را کنار بزند، رهام چنان بر شانه او کوفت که دستش جدا شد و او فریادکنان توانست خود را به دژ برساند.

فـراز و نشیبش همه کشته بود
سر بخت مرد جوان گشته بود
بـدو خـیره مـاندند ایـرانیان
کـه چـون او نـدیدند شیر ژیـان
ز تـرکان نـماند ایـچ بـا او سـوار
نـدید ایـچ تـنها رخ کـارزار
عـنان را بـپیچید و تـنها بـرفت
ز بـالا سـوی دژ شـتابید تـفت
چـو رُهّـام و بـیژن کـمین ساختند
فـراز و نشـیبش هـمی تـاختند
چو بیژن پدید آمد اندر نشیب
سبک شد عنان و گران شد رکیب،[3]
فـرود جـوان تـرگِ بـیژن بـدید
بـزد دست و گـرز از مـیان بـرکشید
چـو رُهّـام گُـرد انـدرآمد بـه پشت
خروشان یکـی تیغ هندی به مشت،
بـزد بـر سـر سُـفت آن مرد شیر[4]
فـروماند از کـار مـرد دلـیر
چـنان کِش جـدا گشت بـازو ز دوش
هـمی‌تاخت اسپ و هـمی‌زد خروش
بـه دز درشـد و در بـبستند زود
شـد آن نـامورشیر جنگی فـرود

مادر و دیگر زنان به سختی فرود را بر تخت گذاشتند و گریه‌کنان موی کندند و مویه‌ کردند و زاری کردند و آنگاه فرود به سخن آمد: «اکنون است که ایرانیان بیایند و دژ را تاراج کنند و زنها را به بند بکشند؛ پس هر که مرا دوست دارد، خود را از بارو به زیر بیندازد تا به دست بیژن نیفتد.»

بشـد بـا پـرستندگان مـادرش
گـرفتند پـوشیدگان در بـرش
بـه زاری فکـندند بـر تـخت عـاج
نـبد شـاه را نـوز هـنگام تـاج[5]
هـمه غـالیه‌جعد و مشکـین‌کمند،
پـرستنده و مـادر از سـر بکـند
هـمی کـند جـان آن گـرامی‌فرود
هـمه تـخت مـوی و همه خشن دود
چنین گـفت ـ چـون لب ز هم برگرفت ـ
کـه: «ایـن مـوی کـندن نـباشد شگفت
کـنون انـدرآیـند ایـرانـیان
بـه تـاراج دژ پـاک بسته مـیان
پـرستندگان را اسـیران کـنند
دژ و بـاره و کـوه ویـران کـنند
دل هـر کـه بـر مـن بسـوزد هـمی
ز جـانم رُخش بـرفروزد هـمی،
هـمه پـاک بـر بـاره بـاید شـدن
تـن خـویشتن بـر زمـین بـرزدن
کـه تـا بهر بـیژن نـباید یکـی
نـمانم مـن ایـدر مگـر انـدکی
کـه گـیرندهٔ پـاک جـان مـن اوست
بـه روز جـوانـی زمـان مـن اوست»
بگـفت ایـن و رخسـارگان کـرد زرد
بـرآمـد روانش بـه تـیمار و درد...

زنها چنین کردند و فرود جان داد و مادرش همه اسبان را پی کرد و گنجها را آتش زد و آنگاه چهره بر چهره فرزند نهاد و با دشنه شکم خود را درید.

پـرستندگان بـر سـر دژ شـدند
هـمه خـویشتن بـر زمـین بـرزدند
جـریره یکـی آتشـی بـرفروخت
هـمه گـنجها را بـه آتش بسوخت
یکـی تیغ بگرفت از آن پس به دست
در خـانهٔ تـازی‌اسپان بـبست
شکـمشان بـدرّید و ببرید پی
هـمی‌ریخت از روی او خـون و خـوی
بـیامد بـه بـالین فـرخ‌فرود
بـر جـامهٔ او یکـی دشـنه بـود
دو رخ را بـه روی پـسر بـرنهاد
شکـم بـردرید، از بـرش جـان بـداد

از آن سو سپاه ایران رسیدند و دست به غارت گشودند؛ ولی بهرام گریان بر بالین فرود رفت و گفت: «مرگ او زارتر و خوارتر از پدرش بود. سیاوش نه به دست خدمتگزاری کشته شد و نه پیش روی مادرش جان داد.» آنگاه رو به سپاهیان کرد و گفت: «روزگار با ستمگران مهربان نخواهد بود و پاداش شما را خواهد داد. اکنون از کیخسرو شرم ندارید؟ آیا شما را برای خونخواهی پدرش نفرستاد؟»

در دژ بکـندند ایـرانـیان
بـه غـارت بـبستند یکـسر مـیان
چـو بـهرام نـزدیک آن بـاره شـد
از انـدوه یکـسر دلش پـاره شـد
بـیامد بـه نـزدیک فـرخ‌فرود
رُخش پـر ز آب و دلش پـر ز دود
بـه ایـرانـیان گـفت: «کـاین از پدر
همان خوارتر مرد و هم زارتر
کُـشندهٔ سـیاوخش چـاکر نـبود
بـه بـالینش بر، کُشته مـادر نـبود،
بـه کـردار نـی دژ بـرافـروخته
هـمان خـان و مـان کـنده و سوخته»
بـه ایـرانـیان گـفت: «کـز کـردگار
بـترسید و از گـردش روزگـار
بـه بـد بس دراز است دست سپهر
بـه بـیدادگـر بر نگـردد بـه مـهر
ز کـیخسرو اکـنون نـدارید شرم؟
کـه چـندان سخن گفت با توس نرم
بـه کـین سـیاوش فـرستادتان
بـسی پـند و انـدرزها دادتـان
ز خـون بـرادر چـو آگـه شـود
هـمه شـرم و آزرم کـوته شـود
ز رُهّـام و از بـیژن تـیزمغز
نـیاید بـه گـیتی یکـی کـار نـغز»

آنگاه توس آمد و دلاوران را دید که بر بستر فرود گرد آمده‌اند و می‌گریند. پیش رفت، دید سیاوش است که بر تخت خفته! اینجا بود که دلش به‌درد آمد و دید تندخویی و شتابزدگی چه به‌بار آورده است. از این روی دستور داد گور شاهانه‌ای بسازند و با اندوه و ا رج بسیار فرود را به خاک بسپارند.

هـمانگه بـیامد سـپهدار تـوس
بـه راه کـلات انـدرآورد کـوس...
چـو آمـد بـه بـالین آن کشته زار
بـر آن تـخت بـا مـادر افکـنده‌خوار،
... گوی چون درخشی بر آن تخت عاج
بـه دیـدار مـاه و بـه بـالای سـاج،
سـیاوخش بُـد خـفته بـر تـخت زر
ابـا جـوشن و گـرز و تـیغ و کـمر...
رخ تـوس شـد پـر ز خـون جگـر
ز درد فـرود و ز درد پـسر...
بـفرمود تـا دخـمهٔ شـاهوار
بکـردند بـر تـیغ آن کـوهسار
... تـن شـاهوارش بـیاراستند
گُـل و مشک و کـافور و می خـواستند
نـهادند بـر تـخت و گشتند بـاز
شـد آن شیردل مـرد بـا نـام و نـاز

۱ـ خم: حلقه، مدار ـ گراییدن: به کار بردن ■ ۲ـ سرغین: سرنا ـ درای: زنگ ■ ۳ـ عنان: افسار ـ رکیب: رکاب ■ ۴ـ سفت: شانه ■ ۵ـ نوز: هنوز.



اطلاعات هفتگی

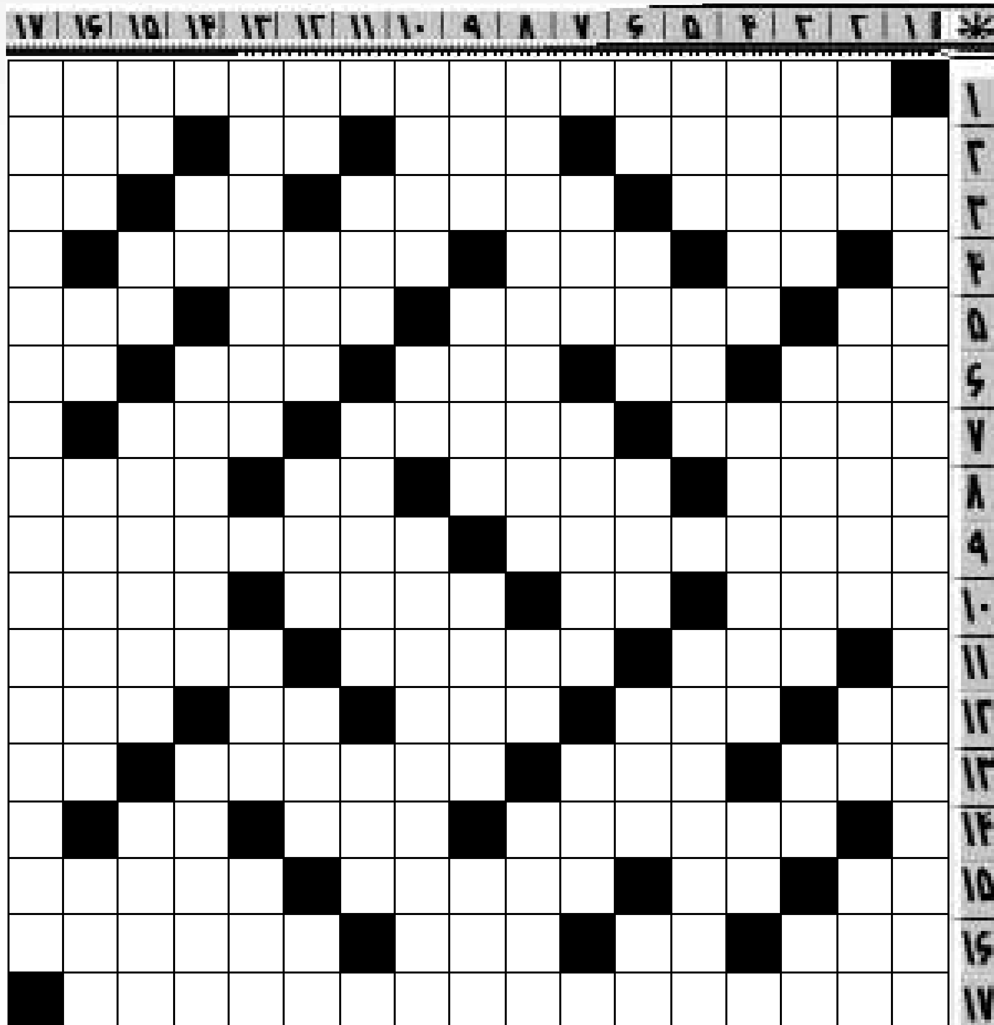
جدول اطلاعات عمومی

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۷۰

۱- رضا شکیبا از تهران
۲- رحیمه مرادخانی از اهواز

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد



افقی:

۱ـ اثری از نویسنده آمریکایی «ارسکین کالدول» ۲ـ کشوری در قاره اروپا ـ چین و چروک روی پوست بدن ـ بوی ماندگی ـ چغندر پخته ۳ـ قسمتی از شکم گوسفند ـ نوعی چسب ـ طاقچه قدیمی زیر سقف ـ گلی زیبا و خوشبو ۴ـ ماهی در سال خورشیدی ـ دورویی و تزویر ـ مؤسسه فرهنگی وابسته به سازمان ملل متحد ۵ـ وسیله بدون «یله»! ـ سن و سالی از او گذشته ـ رغبت و اشتها ـ جوانمرد و سخاوتمند ۶ـ مادر آذری ـ لگد شده زیرپا ـ نوعی غذا که در جنوب کشورمان خواهان فراوان دارد ـ طریق ـ مکان و ماءوا ۷ـ شترمرغ آمریکایی ـ مورد قبول واقع شده ـ شهر و بندری زیبا و توریستی در فرانسه ۸ـ تخت و اریکه ـ دانشمند ایرانی و کاشف الکل ـ اصل هر چیز ـ عمده‌اش در بازار خرید و فروش می‌شود ۹ـ دنبال «عطار» شاعر بزرگ ایرانی می‌آید ـ نظم و ترتیب فرنگی ۱۰ـ نوعی پرستش ـ یکی از نتهای موسیقی ـ تاریخ‌نویس ـ شریف و بلندمرتبه ۱۱ـ نیکش جاودانه است ـ یاد و حافظه ـ بزرگ داشت ۱۲ـ دنبالش نگردید ناپیدا شده ـ در بیمارستان خدمت می‌کند ـ مصیبت و گرفتاری ـ برای شروع ساختمان کنده می‌شود ـ گلی سفید و زرد بسیار معطر ۱۳ـ نوعی رنگ چشم ـ کشت به امید پروردگار ـ مقدار ـ داخل و درون ۱۴ـ کهنه و فرسوده ـ جشن و میهمانی ـ مگس دم بریده! ۱۵ـ پر آن نرمتر است ـ واحدی در وزن ـ آخرها ـ مربایی خوشمزه از نوعی مرکبات ۱۶ـ نافرمانی و فتنه‌انگیزی ـ تکه کلام درویش ـ کشوری که به بام دنیا شهرت دارد ـ انسان و یا حیوان ذیروح ۱۷ـ نوشته‌ای از نویسنده توانای روس «داستایوسکی روسی».

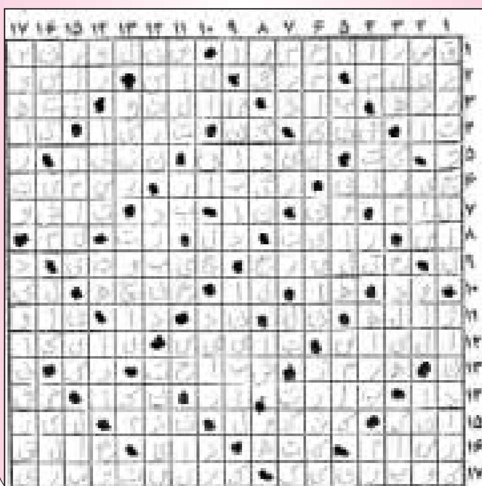
عمودی:

۱ـ نویسنده کتاب «پرواز شبانه» ۲ـ علامت روی کالا ـ برای فیلمبرداری حتماً لازم است تا فیلمی تهیه شود ـ من و شما ـ آزاد ۳ـ راستی و درستی ـ نابغه علم فیزیک و واضع فرضیه نسبیت ـ اندوه ـ آدمی تا سن معینی می‌کشد! ۴ـ نام کوچک «مترلینگ» نویسنده بزرگ بلژیکی ـ ایمن بودن و آسایش و آرامش بودن ـ در داروخانه‌ها محلی مخصوص خود دارد ۵ـ نامی برای دختران انگلیسی ـ میوه آبدار تابستانی ـ اثری از نویسنده معروف «هرمان ملویل» ـ ۶ـ علامت مفعول بیواسطه ـ تقویت روحی ـ ایتالیای باستانی ـ بالاتر از آن رنگی نباشد ـ غوزه پنبه ۷ـ برای برق و تلفن باید کشیده شود ـ از دروس مدرسه‌ای ـ آشکار و هویدا ۸ـ از رشته‌های مسابقات ورزشی ـ هر جا باشد مایه رونق و رخشندگی باشد ـ در مقابل بلند قرار دارد ۹ـ گستاخ و بی‌پروا ـ از بستگان نزدیک است ـ زراندوده شده ـ پدران و اجداد ۱۰ـ رشوه دهنده ـ ژنرال جنگهای انفصال در آمریکا ـ نوشته‌ای از نویسنده نامدار «چارلز دیکنز» انگلیسی ۱۱ـ بعضی‌ها چنین در دست دیگران نرم هستند ـ از اشکال هندسی ـ راه بعید ۱۲ـ آدم خسته فراوان زند ـ درخشان نوردهنده ـ نوشته‌ای از نویسنده فرانسوی کافکا» ـ سال گذشته ـ اطراف کره زمین را فراگرفته ۱۳ـ یکی از شهرهای بزرگ و مهم اسپانیا ـ برنده و قاطع ـ پرنده شکاری ۱۴ـ در دهان قرار گرفته ـ البسه زیبا بر تن دارد ـ مثل و مانند ۱۵ـ نرمی و فروتنی ـ سخن بیهوده ـ سرداری و مهتری قوم ـ طلایی انگلیسی ۱۶ـ تا نباشد کی باران آید ـ ته گیوه ـ نام کوچک «روست» نویسنده اثر «فردا گریه خواهم کرد» ـ هان سرنگون شده ۱۷ـ اثر دیگری از «فرانتس کافکا».

ooo

طراح: تورج ایوبی ـ تهران

حل جدول شماره ۳۰۷۲





عجیب تر از علم در ایران

تهیه و تنظیم : اسماعیل رجبی

دختری ۱۳ ساله در بوداپست هنگامی که به خواب می‌رفت، در اطرافش هاله‌های آبی شکل می‌گرفت

علائم مرموز در نقاط مختلف جهان

ابتدا سری به دهکدهٔ بلز که در فاصلهٔ کوتاهی از شهر غرناطه اسپانیا می‌باشد خواهیم زد. گزارش ما به نقل از ریدرز دایجست بوک است که می‌نویسد در یکی از ماههای اوت ۱۹۷۱ تصاویری روی زمین خانه ظاهر شد و پس از اطلاع مسوولان محلی، هرچه این تصاویر شست و شو گردید، محو نشد و همچنان بر کف خانه ماند. تا اینکه بالاخره صاحب خانه مجبور شد مقداری از زمین را بکند و دوباره آنجا را با ملاط جدیدی ترمیم کند؛ اما این واقعه یعنی ظاهر شدن صورت دیگری تمام اوضاع را به هم ریخت و رفته رفته این واقعه به مقامات بالاتر کشیده شد. در نهایت دستور حفر زمین خانه داده شد و پس از خاک‌برداری مشخص شد آنجا قبرستانی متعلق به قرون وسطی بوده، در طول این حفاریها و تحقیقات تعداد ظهور این صورت‌ها روز به روز بیشتر می‌شد و به اندازه‌ای رسید که دیوارها و سقف نیز پر از صورتهای گوناگون گردید، دانشمندان که از این واقعه شوکه شده بودند، به سرعت شروع به انجام یکسری آزمایشهای دقیق نمودند که همگی این نظریه را که ممکن است این تصاویر کار دست بوده باشد و یا قبلاً توسط نقاش متبحری آن هم با مواد رنگی خاصی انجام شده باشد، مردود دانستند.

تنها یک گروه از دانشمندان متخصص صورت به رهبری ژاکه از این واقعه توانستند نتیجه بگیرند. آنها با کار گذاشتن تعدادی کیت‌های حساس و میکروفونها با حساسیت بالا صداهایی را ثبت کردند که پر از آه و ناله بود و البته ژاکه هنوز مطمئن نبود؛ اما زمانی‌که محل مورد نظر مهر و موم گردید و تصاویر پس از مدتی به مرور زمان محو شدند و گروه این دانشمند مجدداً وسایل خود را کار گذاشتند و در کمال حیرت متوجه شدند دیگر از آن صداها خبری نیست، این واقعه عجیب همچنان بی‌جواب مانده است. چنین وقایعی تنها در یک نقطه خاص به وقوع نپیوسته، بلکه این یک نمونه از علائمی بوده. علائمی با خصوصیات دیگر وجود دارد که واقعاً عجیب است، برای مثال تصاویری روی بناهای تاریخی مصر و بناهای قوم اینکا دیده شده که حتی امروزه به سادگی نمی‌توان آنها را تشریح کرد. اگر سفری به مصر بروید و وارد معبد خئوپس شوید، خواهید دید که انواع و اقسام سفاین فضایی بر روی آنها نقش بسته که حتی امروزه ما دیدن آن را بعید می‌دانیم.

از انگلیس گزارش شد که آقای توماس هان هرگاه نوری را در اتاقش می‌دید، هرآنچه را که یادداشت می‌کرد، اعم از تجویز دارو و یا پیشگویی خاص کاملاً درست بود. او وکیل بازنشسته‌ای است که مدت ۵ سال با این هالهٔ نوری مواجهه شده است. همچنین زنی به نام جنت لی‌شارو در حوالی نیوجرسی در حالت خاصی قرار می‌گیرد که البته ناخواسته است و او در این حالت هرنوع بیماری را درست تشخیص می‌دهد و داروی آن را نیز تجویز می‌کند. آن هم بدون آنکه کوچکترین علمی در این مورد داشته باشد و جالب اینکه او تنها زمانی به این قدرت دست می‌یابد که در آن حالت ناخواسته قرار می‌گیرد. در هند نیز زنی مسن به نام بانور زندگی می‌کند که دارای چنین قدرتی است.

علائم عجیب در ایران

در سال ۱۳۷۸ در منطقهٔ فردیس کرج خبری حیرت‌آور پیچید که ابتدا از نظر بسیاری مردود اعلام گردید؛ اما پس از حضور در محل واقعه حتی

زنی به نام جنت لی‌شارو در حوالی نیوجرسی در حالت خاصی قرار می‌گیرد که او را قادر می‌سازد هر نوع بیماری را تشخیص داده و داروی مقتضی را تجویز کند

شکاک‌ترین افراد در مورد حادثه بدون توضیح می‌ماندند. همه چیز در ظهر یک روز گرم تابستانی آغاز شد. کودکی ۷ ساله به سرعت خود را به والدینش رسانده بود و مدعی این بود که مردی اسب‌سوار در خانه و راه‌پله‌های طبقهٔ دوم به او گفته است امروز ساعت ۵ بعدازظهر پنج بیماری که از سوی پزشکان قطع امید شده‌اند، شفا خواهند یافت. پدر کودک که این سخنان را دور از عقل می‌دانست، به تصور اینکه کودکش دچار اوهام شده، سخنان او را جدی تلقی نکرد و به کارش ادامه داد.

خانوادهٔ کودک هر سال در چنین روزهایی مهمانان بسیاری داشتند و طبق روال هر ساله بعد از مراسم عزاداری برای حاضران شام فراهم می‌شد و در اختیار حاضران قرار می‌گرفت. ساعتی بعد مجدداً کودک خود را به پدر و مادرش و چند تن از مردمی که درحال کمک به آنها بودند، رساند و بازهم گفت: مردی اسب‌سوار به او سفارش کرده که پنج بیماری را که قرار بوده بیاورند، به طور حتم امشب بیاورند.

این حادثه که پدر کودک را اندکی عصبانی کرده بود، با اقدام به تنبیهی مختصر موقتاً پایان گرفت؛ اما هنگامی که کودک برای بار سوم به نزد آنها آمد و با گریه و ترس اعلام کرد که آن مرد همه را به طبقه دوم فراخوانده و با آنها کار دارد، تعدادی را به وسوسه انداخت تا با کودک همراه شوند و داخل خانه گردند. آنها در مقابل خود و بر روی دیوار علامت بسیار پر نوری را که همچنان انوار سبزش که مایل به سبز فسفری و قرمز فسفری بود و تمام فضای اتاق را دربر گرفته بود، دیدند. حاضران در نگاه اول که کاملاً مات و متحیر ایستاده بودند و این وضعیت حدوداً ده دقیقه ادامه یافت، سپس به ناگاه گروهی شروع به گریستن کردند و گروهی دیگر به سرعت این خبر را در محله پخش نمودند.

ساعتی بعد این واقعه را همه می‌دانستند چند نفری مدعی شدند که این یک حیله است و به همین دلیل هم با مواد پاک کننده قصد تمیز کردن اثر روی دیوار را داشتند که نتیجه‌ای عایدشان نشد، درست در همان شب پنج بیمار به آنجا آورده شدند که هرکدام از سوی پزشکان بارها و بارها معاینه شده و در نهایت اعلام کرده بودند که دیگر از آنها کاری برنمی‌آید، تمامی پرونده‌های پزشکی آنها دقیقاً مرور گردید و این نظریه کاملاً درست بود؛ اما برخلاف نظر پزشکان این پنج نفر همان شب و در همان اتاقی که همچنان علامت حک شده بر روی دیوار وجود داشت، سلامت خود را بدست آوردند، به‌طوری که گویی اصلاً از ابتدا هیچ کسالتی نداشتند. نور مزبور به همراه علامت فوق همان‌طور که آن مرد سوار به کودک گفته بود، فقط یک هفته ماندگار شد و پس از یک هفته رفته رفته محو گردید، آن هم بدون آنکه استفاده از مواد پاک کننده مانند تاید - مایع ظرفشوئی و یا بنزین و تینر روی آن کوچکترین اثر جدی بگذارد، اگرچه در روزهای آخر لایه‌ای از روی دیوار گچی کنده شد تا به آزمایشگاه برده شود و آزمایش دقیق‌تری انجام گیرد، اما این فکر دیر به ذهن متخصصان رسیده بود، چرا که در اصل خبر این واقعه دیر به آنها انتقال داده شد. آنچه از این واقعه مانده است سلامت همین پنج‌نفر است که اکنون به زندگی عادی و روزمره خود مشغولند.

علم چه می‌گوید؟

در مورد اینگونه وقایع نظریات علمی بسیاری وجود دارد که پرداختن به تمام آنها در این مقاله کوتاه مقدور نیست؛ اما می‌توان به‌طور خلاصه نگاهی گذرا به آنها افکند. هر وقت صحبت از علائم مرموز و عجیب به میان می‌آید، به دلیل وسیع بودن آنها از چند زاویه می‌توان نگاهشان کرد. این وقایع را می‌بایست به دسته‌های زیر تقسیم کنیم:

الف: علائمی که دارای خصوصیات نورافشانی دارند.

ب: علائمی که تنها از نظر شکل و رسم شدن و نوع چگونگی ایجاد آن هنوز بی‌جواب مانده‌اند.

بقیه در صفحه ۴۱



● محمد پورثانی

دوتا، دوتا!

چون هفته‌های آخر زمستان حقیر عدسی‌نویس به علت داشتن سینوزیت مزمن که بی‌صاحب‌مانده با مختصری باد سرد عود می‌کند از گشت سوژه‌یابی معاف شده‌ام و همکار عکاسمان تنهایی به شکار سوژه می‌رود، با دیدن این صحنه حکمت گدایی دونفره (سیستم مشارکتی) را از مجید «شادمان‌نژاد» پرسیدم. ایشان گفت: لابد چون ساکنان ناالهِ اتومبیل جلو دهان دخترهای کولی را گرفتند و به زور برای تصرف پولهای گدایی کشیدند توی ماشین، اخیراً متکدیان مؤنث دوتایی پشت چراغ قرمز کار می‌کنند تا اگر چنین بلایی سر دختر اولی آمد گدای دوم که نقش «بادی‌گارد» را انجام می‌دهد جیغ بزند و از مردم کمک بخواهد!



چه بهتر...

سرکار خانم «فاطمه مهاجر ایرانی» به جای ارسال عکس سوژه‌دار که با دوربین خودش برای صفحه دستپخت عدسی گرفته باشد تصویر سه «انار» و تعدادی حبّه آن را با تیتر مثلاً دلسوزانه نویسنده مقاله (سهم ایران را در بازار جهانی میوه و تره‌بار دیگران تسخیر کردند) از صفحه اقتصادی ضمیمه روزنامه اطلاعات شنبه ۸۱/۱۱/۲۶ قیچی، و در نامه همراه آن مرقوم فرموده: چه بهتر! شاید از این پس مردم ایران بتوانند لااقل سالی یک‌بار انار مملکت خود را که در سنوات اخیر به بهانه صادرات قیمت نامعقولی پیدا کرده نوبر کنند!

مشارالیها ضمن اشاره به قیمت فعلی نفت که براثر لجاجت «صدام حسین» و «بوش» دو رئیس جمهور از خدا بی‌خبر به بشکه‌ای ۲۸ دلار رسیده خطاب به متولیان وزارت بازرگانی کشورمان نوشته: آقایان حواستان کجا رفته؟ آن سالی که نفت بشکه‌ای زیر ۱۰ دلار هم در بازار جهانی خریدار نداشت، مجلس با تصویب نامه‌ای اجازه داد علاوه بر زعفران و خاویار و خشکبار و... مختصر تره‌بار کشورمان هم برای تعادل بودجه سالیانه صادر شود، نه حالا که اکثر مردم با درآمد ریالی قادر نیستند انار مملکت خود را به نرخ دلار که در بازار بین‌المللی دوبی محاسبه می‌شود لااقل سالی یک‌بار نوبر کنند.

توضیح واضحات: شاید با جایگزین شدن رقبای خارجی گرانی در داخل مهار شود!



رابطه پنبه با گوش

اگر در سالهای گذشته چغندر قند و گندم روی دست کشاورزان می‌ماند و خریدار نداشت، امسال پنبه‌کاران با چنین وضعی مواجه شدند. متصدی باذوق آرشیو اطلاعات هفتگی جناب «حاج علی» از آن دسته حجاج مکه نرفته است که طفلکی چون صرفاً در شناسنامه‌اش واژه «حاجی» قید شده روز عید قربان اهل محل اشتباهاً جهت دریافت گوشت نذری مقابل منزلش صف می‌بندند! او ضمن

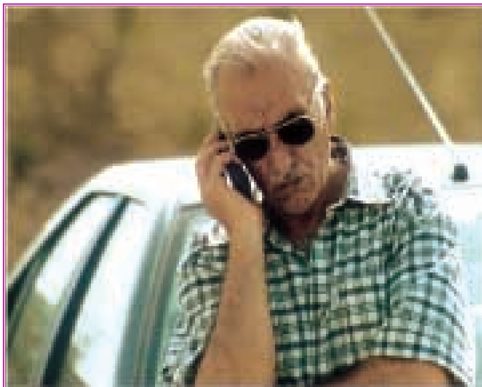


ارائه این تصویر از پاکت تصاویر مربوط به پنبه گفت: در شرح عکس بنویس در شرایط فعلی که شب عیدی پنبه مازاد بر مصرف کارخانجات نساجی و اتحادیه صنف داروخانه‌دارها روی دست کشاورزان زحمتکش گرگان و دشت مغان بادکرده فقط روابط عمومی مؤسسات دولتی می‌توانند آنها را از نگرانی بیرون بیاورند. به این ترتیب که پنبه‌ها را با قیمت مناسب بخرند و بچپانند توی گوش مقامات مافوق سازمان تابعه تا اگر آقایان قسم می‌خورند صدای اعتراض مردم، خصوصاً فریاد جوانان بیکار سربازی رفته و بدون سوءپیشینه را نشنیدند قسمشان راست باشد

هرکی به فکر خویشه

همزمان با توافق مشروط سران کشورهای عضو «ناتو» برای خلع سلاح غیرمتعارف عراق از طریق جنگ در صورت حمله «صدام حسین» به خاک ترکیه بنده و «بابک پورعالی» ورزشی‌نویس جوان مجله هم به توافق رسیدیم (به قول هموطنان آذری زبان اصلاً هیچ دخلین وار؟) به این ترتیب که «بابک» فرزند دوست قدیمی و خوبم محمود پورعالی عکسهای ورزشی سوژه‌دار را برای چاپ در صفحه دستپخت عدسی به بنده لطف کند و من هم متقابلاً تشکر نمایم! عین پول قلمبه‌ای که ما در دوران سازندگی دراختیار کشورهای بورکینافاسو - میانمار و زیمبابوه گذاشتیم و آنها تشکر کردند (به زبان ساده‌تر کمک یک‌طرفه)، بگذریم... اولین محموله کمک تصویری سرویس ورزشی مجله همین عکس جناب محمد رنجبر مشهور به «رئیس» است که مشغول تلاش موبایلی جهت بازگرداندن مستر ایوانکوویچ سرمربی سابق تیم ملی است با این شرط که «برانکو» هم پس از تشریف‌فرمایی به ایران بگوید: من فقط با آقایان «رنجبر» و «چلنگر» می‌توانم کار کنم!

ضرب‌المثل بامسما: هرکی به فکر خویشه.







زیر نظر: جعفر گودرزی

کی مشغول چه کاریه

لیلا حاتمی

هنرپیشه خوب سینمای ایران که پس از ارتفاع پست در فیلم دیگری ایفای نقش نکرده است، اوایل فروردین ماه بازی در اولین فیلم بلند سینمایی همسرش علی مصفا را آغاز کرد. «آوازه‌خوان» عنوان اولین فیلم بلند سینمایی علی مصفا در مقام کارگردان است.

همایون ارشادی دیگر بازیگر این فیلم است.

داوود میرباقری

کارگردان مجموعه تلویزیونی موفق امام علی(ع) و کارگردان خوش ذوق تئاتر و تلویزیون، یکی از بهترین دیالوگ‌نویسان تئاتر و سینما. میرباقری تابستان امسال ـ ۸۲ـ ساخت ششمین مجموعه تلویزیونی خود را با عنوان «مختارنامه» آغاز می‌کند.

فیلمبرداری این مجموعه به طریقه ۳۵ میلی‌متری و در ۱۲۲ لوکیشن داخلی و خارجی ساخته می‌شود.

مختارنامه در شهرهای شوشتر، تهران، کاشان و آبادان جلوی دوربین می‌رود.

قصه این مجموعه از زمان خلافت امام حسن(ع) آغاز و صلح امام حسن(ع)، وقایع عاشورا و... را روایت و به حکومت عبدالملک مروان منتهی می‌شود که در مجموع مقطعی ۱۸ ساله را به تصویر می‌کشد. نهضت مختار، اولین قیام شیعیان پس از واقعه عاشورا است.

امیر نوری

بازیگر ۱۷ ساله‌ای که خیلی زود جای خود را در تلویزیون باز کرد و به بازیگری پرکار تبدیل شد.

او سال اول دبیرستان تحصیل می‌کند و حضور در کارهای مختلف باعث شده غیرحضوری درسهایش را بخواند. نوری درحال حاضر مشغول بازی در مجموعه تلویزیونی «بانکی‌ها» است. این مجموعه را مهدی مظلومی در ۹۰ قسمت برای پخش از شبکه دوم می‌سازد.

بانکی‌ها اواخر اردیبهشت ماه هر شب از شبکه دوم پخش می‌شود.

رضا عظیمی

بازیگر ۱۳۰ کیلویی تیزرهای تلویزیونی، مجرد و اهل مطالعه و شوخی.

او نیز از سالها کار تئاتر و حضور در تیزرهای تلویزیونی اواخر اسفند ماه ۱۳۸۱ بازی در اولین فیلم بلند سینمایی نادر طریقت را با عنوان «ارثیه» به پایان رساند.

ارثیه درونمایه‌ای طنز دارد.

عظیمی با شهره سلطانی، امیر نوری و... در این فیلم همبازی بود.

مینا نوروزی

بازیگری که اگر شرایط برایش مهیا شود، استعدادهای بالقوه خود را به رخ خواهد کشید.

به زودی مجموعه تلویزیونی «دیدار در مه» با بازی او از تلویزیون پخش خواهد شد.

او در این مجموعه ۲۶ قسمتی که برای شبکه اول سیما تهیه شده ایفاگر نقش همسر یک جانباز است.

نوروزی در دیدار در مه با خسرو شکیبایی، ثریا قاسمی و... همبازی بوده است.

دیدار در مه را حسینعلی لیالستانی ساخته است.

بهرام رادان

بازیگر فیلم‌های شور عشق، رز زرد و آبی حالا در کار جدیدی از پوران درخشنده ایفای نقش می‌کند.

این فیلم که موقتاً نام شمعی در باد را دارد، هفته گذشته جلوی دوربین رفت.

شهاب حسینی، حسام نواب صفوی و ماه‌چهره خلیلی دیگر بازیگران این فیلم هستند.

رادان در ماه گذشته بازی در فیلم گاو خونی کار جدید بهروز افخمی را نیز به پایان رساند.

امین حیایی

بازیگری که صدای بدی هم ندارد و اولین کاستش را چندی پیش روانه بازار کرد.

او درحال حاضر مشغول بازی در فیلم پروانه‌ها به کارگردانی افشین شرکت است.

چکامه چمن‌ماه دیگر بازیگر اصلی فیلم است که در کنار حیایی ایفای نقش می‌کند.

جمشید هاشم‌پور

او سالها استعداد بالقوه خود را در سینمای اکشن هدر داد و درحال حاضر چند سالی است که بازی در این نوع فیلمها را نمی‌پذیرد. بازی زیبا و شگفت‌انگیز او در فیلم پرده آخر و در نقش بازرس هنوز درخاطره‌هاست.

کناره‌گیری او از سینمای اکشن و حادثه باعث شد که عمر سینمای اکشن هم به پایان برسد. او حالا دیگر نقش آدمهای مثبت و موقری را بازی می‌کند.

هاشم‌پور دو فیلم آماده نمایش دارد، مزرعه پدری و جنایت. گویا او در مزرعه پدری بازی بسیار متفاوت و قابل تاءملی را ارائه کرده است.

شهرام حقیقت‌دوست

بازیگری که در صورت انتخاب نقش‌های خوب، آینده‌ای خوب و مطمئن دارد.

او به همراه میترا حجار و جمشید هاشم‌پور درحال حاضر مشغول بازی در جدیدترین کار محمدعلی سجادی با عنوان «جنایت» است.

جنایت، اقتباسی از رمان جنایات و مکافات کار داستایوفسکی است.

خبرها و رویدادهای هفته

راهی دیگر، قصه جوانان عاشق سینما



فیلمبرداری فیلم داستانی «راهی دیگر» در تهران به پایان رسید.

فیلم روایتگر قصه دخترکی جوان و عاشق سینماست که از شهری دور به تهران می‌آید و از ارباب جمشید و پاتوق سیاهی لشکرها کار خود را در سینما آغاز می‌کند تا به جوان موفق سینما تبدیل می‌شود.

هدیه محمدی، پیام صابری، محمد سلوکی، رضا لهراسبی، عرفان الله‌وردی و... بازیگران آن هستند.

دیگر عوامل این فیلم عبارتند از:

نویسنده و کارگردان: بابک نوری، تهیه‌کننده: حسین سعیدی، مدیر فیلمبرداری: علیرضا تقدیری.

«غزل» اکران می‌شود

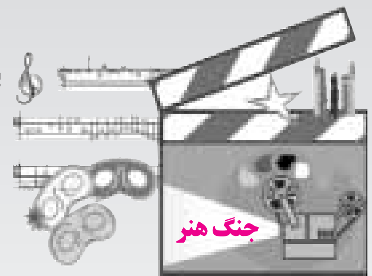
فیلم سینمایی «غزل» به زودی اکران می‌شود.

غزل را محمدرضا زهتابی به تهیه‌کنندگی حبیب اسماعیلی ساخته است.



حدیث فولادوند، یوسف مرادیان، علی قربان‌زاده، نیما فلاح، لیدا جوادی، شمسی فضل اللهی و... بازیگران غزل هستند.

جوانانی که برای آینده خود و تداوم طبیعی زندگی‌شان تلاش می‌کنند و شرایط اجتماعی و معیشتی مساعدی ندارند، به ناچار و ناخواسته و نسنجیده دست به کارهایی می‌زنند که ناهنجاریهای رفتاری آنان را تشدید می‌کند، بررسی علل و انگیزه این ناهنجاریها از اهم موضوعاتی است که غزل به آنها پرداخته است.



گفتگویی با کارگردان فیلم بیزینس

جدال کارگردان و تهیه‌کننده



O اشاره:
احمد عبداللهیان کارگردان جوان و مستعد فیلم «بیزینس» که نمایش آن با استقبال اهالی سینما و منتقدان روبرو شده، در گپی خودمانی با همکارمان «شیوا آبا» از خود و فیلمش سخن گفته است. چکیده‌ای از این گپ‌وگفت را تقدیم حضورتان می‌کنیم.

✓ **کمی از خودتان بگویید و اینکه چطور وارد عالم هنر و کارگردانی شدید؟**

O من دانشجوی ادبیات فارسی هستم و در خانواده‌ای فرهنگی رشد کرده‌ام، به همین خاطر با هنر بیگانه نیستم. من به غیر از کار سینما با چند نشریه سینمایی و ورزشی هم همکاری دارم، اما کار در عرصه تصویر را با تئاتر «جهنم دره» به کارگردانی مهدی یوسفی‌زاده و کیوان خسرومرادی در استان گیلان آغاز کردم، سپس در فیلم‌های «اتانازی» و «قارچ سمی» ایفاگر نقش‌هایی کوتاه بودم. در ادامه در فیلم نیمه‌بلند «دیوونه‌خونه» کار اردشیر افشین‌راد بازی کردم. اخیراً هم در سریال «قدغن» کار آقای آرش قادری که قرار است از شبکه جام جم پخش شود، در اپیزود «دوستی ناسالم» ایفاگر نقش اصلی بودم.

سال گذشته پس از گذراندن یک دوره فیلمسازی شش ماهه، فیلم کوتاه «گمشده» را ساختم که در اینجا لازم است از آقایان اکبر محبوبی‌فر، حمید اندرزچمنی و مجید میرزایی که صمیمانه مرا یاری کردند، تشکر کنم. و شهریور ماه امسال هم فیلم کوتاه «بیزینس» را به طریقه DV.Cam جلوی دوربین بردم.

✓ **لطفاً از داستان فیلم برایمان بگویید.**

O داستان فیلم از این قرار است که کارگردان جوانی می‌خواهد فیلمش را به جشنواره برساند، اما بازیگر نقش اول زن حاضر نیست در سکانس آخر بازی کند، اما چرا؟ او و تهیه‌کننده با هم تبانی کرده‌اند و چون تهیه‌کننده سوژه فیلمنامه را جشنواره‌پسند می‌داند، می‌خواهد آن را به نام خودش تمام کند. فشارها و درگیریها آنچنان زیاد می‌شود که کارگردان استعفا داده و تهیه‌کننده خود بر مسند کار می‌نشیند و فیلم را به پایان می‌رساند. درواقع آن چیزی که بیزینس نشان می‌دهد، دور از واقعیت نیست و از موضوعهای داغ سینما است. دوستانی که مرا در ساخت این فیلم یاری کرده‌اند، علاوه بر برادرم آرش عبداللهیان که بازی درخشانی داشت، خانم ساناز سماواتی و آقایان شهاب تیموریان، علی ملاقلی‌پور، احمد معظمی، حسین ارباب، مرتضی پورآذرنگ و... بوده‌اند که در همین جا از همگی کمال تشکر را دارم.

✓ **وضعیت اکران این فیلم چطور خواهد بود؟**

O ما در فرهنگسرای خانواده «گلستان» اکران خصوصی داشتیم که بسیاری از دست‌اندرکاران سینما و مطبوعات هم در آنجا حضور داشتند. من «بیزینس» را برای جشنواره سونی فرستادم، گفتنی است که این فیلم در جشنواره فیلم کوتاه تماشا در شهرری در بخش مسابقه به نمایش درآمد که مورد توجه منتقدان قرار گرفت، اما نکته جالب توجه، ادعای یکی از دست‌اندرکاران جشنواره بود که باور نمی‌کرد کارگردان این فیلم یک جوان ۱۸ ساله

تبانی تهیه‌کننده و بازیگر، موجب استعفای کارگردان شد!

است. آنها می‌گفتند: اگر کارگردان بیزینس اینجا حضور داشت به احتمال فراوان جایزه بهترین کارگردانی را به او می‌دادیم، در صورتی که من برای دیدن لوکیشن فیلم جدیدم به مازندران رفته بودم و مسوولان جشنواره هم در جریان بودند و همچنین نماینده فیلم در آنجا حضور داشت، اما آنها عدم حضور مرا بهانه کردند، در صورتی که به گواه حاضران این فیلم شایسته دریافت جایزه بهترین تدوین و کارگردانی بود.

✓ **تا چه اندازه چشم به جشنواره‌های خارجی دارید؟**

O وقتی که تهیه‌کننده فرد یا مؤسسه حقوقی باشد، احتمال حضور در جشنواره‌های خارجی نیز بسیار کم است. بیشتر فیلم‌هایی که در جشنواره‌های خارجی حضور پیدا می‌کنند، مربوط به انجمن سینمای جوان هستند و آنها هم فقط فیلم‌های خودشان را در آنسوی آبها نمایش می‌دهند. درحال حاضر از طریق خانه سینماگران جوان فیلم را برای جشنواره فیلم کوتاه دبی در امارات متحده عربی فرستاده‌ایم که این اولین حضور فیلم بیزینس در خارج از کشور است. برای چند جشنواره خارجی دیگر نیز رایزنی‌هایی انجام داده‌ایم.

درحال حاضر شخصاً شش فیلمنامه «رؤیا»، «ترافیک»، «نقاب»، «پارادوکس»، «جنون» و «آخرین روز دنیا» را آماده کار دارم. چند طرح نیز به سازمانهای مختلف داده‌ام که منتظر جوابشان هستم که اگر جوابشان مثبت نبود با سرمایه شخصی و همکاری یکی از دوستان که در هر دو فیلم قبلی‌ام نیز حضور داشته تا دو ماه آینده فیلم جدیدم را جلوی دوربین می‌برم. ■

گزارشی از پشت صحنه مجموعه تلویزیونی نقش بر آب

عتیقه ها!

گزارش از:
بهروز پیروزیان

یکی از روزهای آخر سال ۸۱ است که به دعوت حسین باکیده دستیار و برنامه‌ریز مجموعه تلویزیونی «نقش بر آب» راهی محل ضبط این مجموعه در مهرشهر کرج می‌شوم.

روزهای آخر سال در تهران نفس کشیدن واقعاً عذاب‌آور می‌شود. وقتی بعد از دو ساعت به مهرشهر می‌رسم. نسیم جانفزای آنجا خستگی را از تنم دور می‌کند.

لوکیشن مجموعه ویلایی بزرگ و شیک بود. قدم که به درون آن می‌گذارم مسحور آن همه زیبایی و طبیعت بکر می‌شوم. درختان سر به فلک کشیده و خیره‌کننده.

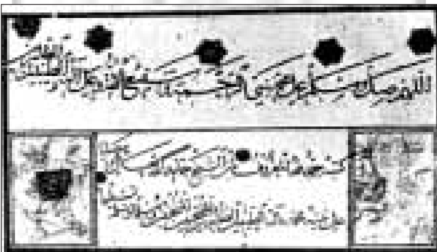
وسایل گروه فنی در گوشه‌ای از حیاط به چشم می‌خورد.

گویا گروه داخل ویلا مشغول کار بودند. وارد راهرو که شدم فکر کردم به یک عتیقه‌فروشی آمده‌ام. درون هال و راهرو، پر از عتیقه‌ها و مبلهای شیک و بزرگ بود. به دیوارها هم تابلوهای قدیمی و قشنگی، نصب شده بود. داشتم صحنه را در ذهن خود مرور می‌کردم که برنامه‌ریز مجموعه به استقبالم آمد و صحنه را برایم شرح داد.

گویا امروز قرار است سکانس ۲۱۲ تصویربرداری شود. فیلمبردار با کارگردان مشغول صحبت است. بازیگران سکانس امروز جمشید شاه‌محمدی، فرهاد مهادیان و فرشید زارع هستند که در گوشه‌ای مشغول تمرین دیالوگهای خود هستند.

گزارشی از برپایی نمایشگاه خطاطی

خوشنویسان دوره قاجار در نگارخانه سعدآباد



خوشنویسی و خط یکی از هنرهای اصیل ایران است. کتاب کلام‌الله در ایران و پیش از آن ادبیات، همیشه از همراهی خطاطی زیبا و دلنشین برخوردار بوده و جایگاه ویژه‌ای در طول تاریخ داشته است. از زمانی که این فن با هنر آمیخته شد و سیر آن به کمال از جمله اهداف اصلی این هنر شد، هنر ارزنده‌ای به نام «خوشنویسی» پا به عرصه وجود گذاشت که حتی با افت و خیزهای فراوانی که طی کرد توانست به عنوان هنری راهنما شناخته شود.

حدیثی است منسوب به حضرت علی(علیه‌السلام) که: «خط برای فقیر مال، برای غنی جمال و برای فقیه و اهل علم، کمال است». رسیدن به این ویژگیهای



دوربین روی سه‌پایه بلند و در وسط اتاق قرار گرفته بود. عتیقه‌ها روی یک میز چیده شده‌اند.

O سکانس ۲۱۲ . روز . داخلی . خانه آقای مجلل

کارگردان توضیحات لازم را می‌دهد. فرشید زارع در نقش آقای مجلل ایفای نقش می‌کند.

با صدا، دوربین، حرکت گفتن کارگردان، دوربین به کار می‌افتد. آقای مجلل اسلحه به دست از پله‌های طبقه بالا به پایین می‌آید، او به پایین که می‌رسد کارگردان کات می‌دهد. صحنه دوباره تکرار می‌شود و این بار فرشید باید سریعتر پله‌ها را طی کند. صحنه بعد از سه بار برداشت مورد قبول قرار می‌گیرد.

صحنه بعدی رسیدن مجلل به کنار میز عتیقه‌هاست. قاسمی (رحمان عمادی) و صولتی (شاه‌محمدی) و کامبیز (فرهاد مهادیان) در این صحنه حضور دارند.

O سکانس ۲۱۲. ادامه

قاسمی کارشناس عتیقه است و برای قیمت‌گذاری به ویلا آمده است. بازیگران در وسط اتاق روی مبل نشسته‌اند.

مجلل از میز عتیقه‌ها جدا می‌شود و به دیگر بازیگران می‌پیوندد.

کارگردان توضیحاتی به بازیگران می‌دهد که این صحنه باید بدون قطع ضبط شود و به قول معروف یک تیک باشد.

با توضیحات کارگردان، همه آماده ضبط می‌شوند.

دوربین بازیگران را در کادر قرار می‌دهد.



قاسمی: زیاد هست ولی قیمت بالایی نداره

مجلل: چقدر می‌شه؟

قاسمی: اشاره به کاغذی که روی میز است و قیمت روی آن نوشته شده می‌کند.

صدای ذهنی مجلل: هفتصد میلیون تومان

مجلل: پسر رقم بالاییه، شاید نشه بخریمشون

قاسمی: همینطوره قربان

مجلل: راستی اون پسره کی بود شمارو معرفی کرد؟

کامبیز: عباس

مجلل: عباس؟

کامبیز: عباس میشیگان

مجلل: آها یادم اومد، خوب بهتره بریم سر اصل مطلب، می‌خواستم مقداری راجع به سوابق اینها بدونم.

صولتی: متعلق به همسر سابقمه.

مجلل: از هم جدا شدین؟

صولتی: نه، سال پیش فوت کرد

مجلل: خدا رحمتش کنه

صولتی: متشکرم.

کارگردان کات می‌دهد و سکوت صحنه را می‌شکند.

توضیحات دیگری می‌دهد. این صحنه هم با دو برداشت مورد قبول واقع می‌شود.

بعد دوربین روی سه‌پایه قرار گرفت و تک‌شات بازیگران را به تصویر کشید. دوربین اول توشات کامبیز و صولتی را در حال صحبت با مجلل ضبط کرد، بعد پشت سر صولتی قرار گرفته و تک‌شات مجلل تا آخرین دیالوگهایش را ضبط کرد.

چند ساعتی از ورودم گذشته است.

ساعت شش بعدازظهر است، گروه می‌خواهند صحنه‌های خارجی را ضبط کنند.

از آنها خداحافظی و آنجا را ترک می‌کنم.

عوامل مجموعه تلویزیونی نقش بر آب که در ۱۵ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای برای شبکه اول سیما تهیه می‌شود به شرح زیر است:

نویسنده: مرحوم معظم رستمی جلیلیان، کارگردان و طراحی صحنه: عبدالله باکیده، مدیر تصویربرداری: حسن سلطانی، مدیر تولید: احمد مختاری و...

بازیگران: افسون افشار، جمشید شاه‌محمدی، مهدی امینی‌خواه، فرهاد مهادیان، اکبرسنگی، محمد الهی، لیلا بلوکات، فرشید زارعی‌فر، فرامرز واحد و...

خلاصه داستان:

لیلا پس از ۱۵ سال از خارج کشور به ایران بازمی‌گردد. وی به دنبال برادرش کیوان است.

درپی انتشار یک روزنامه برمی‌آید که ماجراهای مختلفی برایش پیش می‌آید.

■



ارزشمند است که هنرمند متعهد را ترغیب ساخته که ریاضتهای آن را نیز به جان بخرد تا بتواند با جوهر جان خود، عشق و معرفت را نقش بزند. خوشنویس باید از جان بگذرد تا به جانان برسد، یعنی جوهر هنر را که همانا عشق است دریابد.

خط ایرانی «نستعلیق» مجموعه‌ای است از هنر موسیقی، کلام، معماری، نقاشی و اندیشه مردم این سرزمین. در این نمایشگاه آثار خوشنویسان قدیم ایران از جمله: وصال شیرازی، تبریزی دوم، میرزا غلامرضا، محمدرضا کلهر، قوام‌السلطنه، شفیع تبریزی، عمادالکتاب، حسن زرین‌قلم، گلستانه و دیگر خوشنویسان دوره قاجار به معرض دید گذاشته شد.

در قسمتی از توضیحات این نمایشگاه می‌خوانیم که:

«خط زیبا تجلی عالم معنا در جلوه صورت است، هندسه‌ای است روحانی که چرخش‌ها و دوایر عالم هستی را از انحنای گردن آهو تا طره شاهدان زیبارو به یاد می‌آورد و به زبان حال درس انس و الفت و مهربانی و نظم و تناسب و استواری می‌دهد و به آب لطف، روح را تلطیف می‌کند و غبار لفظ را از چهره معنی می‌شوید تا جمال حقیقت بی‌پرده عیان گردد و چنین است که چون کلام آسمانی و سخن عشق و معرفت را به خطی خوش تحریر کنند، انبساطی شگرف در جانها پدید می‌آورد و دل از عارف و عامی می‌رباید.

آن زمان که جان، قلم، این مخلوق مقدس را در دست می‌فشرد و سخن جانان می‌نگارد، شروع به نواختن سازی دلنشین می‌کند که حروف و کلمات با رقص موزون و زیبا، در سکون آن را به ظهور می‌رسانند. سازی دل‌نواز که گوش جان را برای شنیدن می‌طلبد.

خط تعلیق، نسخ، سیاه‌مشق، نستعلیق، شکسته نستعلیق، ریحان، خط ناخن، نستعلیق چلیپا و غیره تعدادی از سبکها و شیوه‌های متداول هنر خوشنویسی است.

در روز افتتاحیه حضور اساتید این هنر، پاسخی بود به سؤالات متعدد بازدیدکنندگان. محمدهادی عتیقی، فرزند زنده‌یاد استاد حسین عتیقی چهل سال است به شغل صحافی و مرمت آثار هنری (در زمینه خطاطی) می‌پردازد. ایشان کتابها و قرآنهای خطی را مرمت کرده و نتیجه تلاشهای ایشان در مجموعه‌های خصوصی و موزه‌ها نگهداری می‌شود.

توضیحات ایشان را در رابطه با خط ناخن (که چندان هم برای عموم شناخته شده نیست)، خط ریحان و نستعلیق چلیپا می‌خوانیم:

استاد جواهرپور تنها شخصی است که خط ناخن را انجام می‌دهد و در زمان قاجار این خط اختراع شده اما بدعت‌گذار آن مشخص نیست.

خط ریحان نیز به سده ۷ هجری قمری برمی‌گردد و ابن ابواب احمد سهروردی ابداع‌کننده بوده و بیشتر در کتابت «قرآن کریم» رایج بوده است.

و میرعلی تبریزی هم واعظ خط نستعلیق بوده که کتابها و رساله‌های متعددی نگاشته که معروف است که در عالم رؤیا «آقا امیرالمؤمنین» این سبک و شیوه خط را عنایت فرمودند، و اساتیدی چون سلطان علی مشهدی، سلطان محمدنور و معزالدین محمدحسینی و تعداد بسیاری دیگر به این شیوه خطاطی کرده‌اند.

به اعتقاد استاد عتیقی در طی هفت، هشت سال گذشته از هنر خطاطی استقبال خوبی شده است.

خوشنویسی کار دست نیست و کار جان است و
علیکم بالحشن خط و مفاتیح الرزق

حوریه صالحی





زیر نظر: ایمان محمدی

تازه‌های موسیقی

یک آلبوم، یک نوا «دروغگو»



«دروغگو» آلبومی شاد است و اشعارش مضامین اجتماعی و طنز دارد

درآمد:
یک‌شنبه ساعت ۱۰ صبح بود که فرشید رشیدا خواننده آلبوم «دروغگو» به همراه نیما نورمحمدی و مهدی زنگنه (فرزان) به دفتر مجله آمدند (البته با نیم ساعت تأخیر ورود نسبت به ساعتی که قرار را با نیما گذاشته بودم)، طبق معمول به سرعت اتاق سردبیری را قرق کردم تا صحبت‌هایمان درباره آلبوم فرشید را در آنجا شروع کنیم. روی یکی از صندلیها نشستم و وسایلم را هم روی صندلی کناری‌ام قرار دادم. مهدی، نیما و فرشید به ترتیب روی صندلیهای بعدی جای گرفتند و صحبت آغاز شد. البته این را هم بگویم که برعکس مهدی که تقریباً آرام نشسته بود، نیما یا با ما حرف می‌زد یا با موبایلش یا اینکه از خودش پذیرایی می‌کرد. دائم هم جلوی صندلی می‌آمد و من مجبور بودم با دست به او علامت بدهم که کنار برود تا فرشید را ببینم، اما... آخرش هم فرشید مجبور شد از سر جایش بلند شود و روی صندلی روبرویی من بنشیند!... خلاصه آنکه مطالبی که در زیر می‌خوانید، ماحصل این گفتگوی تقریباً یک ساعته ماست.

حرفهای خواننده «دروغگو»

فرشید رشیدا متولد ۵۱/۳/۲۰، فارغ‌التحصیل رشته مهندسی کشاورزی، از سال ۷۹ خواندن را جدی گرفت و وارد دنیای حرفه‌ای این کار شد، تقریباً دو سالی است که برای ساخت آلبومی مشغول به فعالیت است. آلبومی به نام «دروغگو» که از ۹ قطعه به نامهای «وعده»، «همسایه»، «دروغگو»، «آرزو»، «فانوس»، «پرستو»، «پلنگ عاشق»، «برادر»، «ترمه» و «دریایی» با اشعاری از سعید دبیری، فرهنگ قاسمی، اکبر آزاد، سهیلا محمدی‌نیا، مرجان زنگنه و الهه حسینی و آهنگسازی فرشید رشیدا، مازیار تقی‌بیک، سعید دبیری، اکبر آزاد و مهدی زنگنه و تنظیم‌کنندگی نیما نورمحمدی تشکیل شده است.

حدود ۶۰ درصد از فضای کلی کار دارای ریتم ۶ و ۸ است که سعی شده تا جای امکان این ریتم با سازهای الکترونیک پیاده شود، پایه و تکیه دست‌اندرکاران این آلبوم نیز بیشتر روی بیس و درام بوده است.

تو اومدی با وعده‌های واهی
گذاشتی باز منو سر دوراهی
خواستی که فرصتی بدم دوباره
به اون نگاهی که وفا نداره

نام ترانه: وعده، شعر: مرجان زنگنه، آهنگ: مهدی زنگنه، تنظیم: نیما نورمحمدی.

از دریایی تا دروغگو

فرشید در ادامه صحبت‌هایش ضمن اشاره‌ای به تغییر نام آلبومش از دریایی به دروغگو توضیحاتی را به شرح زیر ارائه می‌دهد:

«طی گفتگویی که با بقیه اعضای گروه داشتیم، تصمیم گرفتیم برای کار اول، آلبوم را بیشتر به سمت شاد بودن سوق دهیم، به خاطر همین تغییر و تحولی را در آلبوم به وجود آوردیم. در آلبوم جدید از ۵ تا ۶ قطعه آلبوم دریایی به اضافه سه کار جدید استفاده کردیم، قطعه «دروغگو» که شاید مهمترین قطعه اضافه شده به این آلبوم باشد، این قطعه دارای ملودی کاملاً شادی است که پا فراتر از محدودیتهای همیشگی ما دارد به صورتی که کمتر تا به حالش را شنیده‌اید، شعرش نیز مضمونی اجتماعی و طنز دارد به‌طوری که از همه نظر با بقیه قطعات آلبوم متفاوت است، شعر این قطعه یک شعر چند وزنی است با دو جنبه مثبت و منفی که برمبنای ملودی سروده شده است و درحال شوخی و بی‌تفاوتی اعتراضش را به شخص مقابل در عشق اعلام می‌کند.

تموم کارات کلکه دروغگو
جادوی اون نگات تکه دروغگو
دنبال من نیا تورو نمی‌خوام
نمی‌خوامت، زور مگه دروغگو

○ نیما نورمحمدی نیز در تکمیل صحبت‌های فرشید درباره ویژگیهای این آلبوم می‌گوید: یکی از خصوصیات منحصر به فرد این آلبوم این است که وجود نوازنده در آن به ندرت دیده می‌شود و ملودی اکثر قطعات به صورت Sampler (به معنای دستگاهی است که طبیعی‌ترین صداها را داراست).

قرار گذاشتیم واسه هم، تا وقتی دنیا دنیاست
تا وقتی که روی زمین، چشمه و کوه و دریاست
به جزء تو قلب عاشقم، خونه عشق نسازیم
من به کسی دل ندم و دل به کسی نبازیم

شعر: الهه حسینی، آهنگ: سیروس کریمی، تنظیم: نیما نورمحمدی.

آلبومی بازار پسند

فرشید در پایان با اشاره به فعالیت دو ساله‌شان در راه تولید این آلبوم می‌گوید: «نیاز جامعه ما در موسیقی به مرور زمان تغییر می‌کند که شناخت این نیازها مهمترین دستور کاریست که یک موزیسین در طول زندگی هنری‌اش باید آن را به کار گیرد و رعایت کند، همه آنهایی که برای اولین بار قرار است آلبومی را به بازار ارائه دهند، در تمام طول کار این دغدغه را دارند که در انتها آلبومی را ارائه دهند که بازارپسند باشد، به‌طوری که بتواند نیاز علایق شنونده‌ها که قشر کثیری از آنها را جوانها تشکیل می‌دهند پاسخ دهد. ما هم دو سال صبر کردیم و در این مدت وسواس زیادی به خرج دادیم، به دنبال شعر خوب گشتیم، روی اشعار آهنگها و تنظیم‌های قابل قبولی اجرا کردیم به این امید که این آلبوم بتواند در بین قشر جوان، جایی را برای خود باز کند و این آرزوی قلبی همه ماست.

لیا.ش

یادداشتی بر یک نقد

چگونه غلط ننویسیم

چندی قبل مطلبی درباره برنامه‌های تلویزیون به قلم «ع. مرادیان» در صفحه نقد و نظر «جهان هنر» مجله چاپ شده بود، خانم سحر از تهران از خوانندگان پیگیر اطلاعات هفتگی درباره مطلب مذکور، یادداشتی ارسال کرده‌اند که درپی می‌خوانید:

با سلام. در نوشته آقای ع.مرادیان دو جمله کاربرد غلط داشته‌اند:

۱.تلویزیون سفره‌ای برای هنرفروشان شده است.
۲. شبکه دو سیما نیز از ساعت پس از افطار غافل نماند و امسال با مجموعه «نوعروس» خود را میهمان خانواده‌ها و سفره‌های افطاری کرد.

یک ـ سفره به معنی طعام، توشه و توشه‌دان مسافر. پارچه‌ای که روی میز یا بر زمین می‌گسترانند و خوردنی‌ها را در آن می‌چینند، آمده است، بنابراین سفره جای فروختن چیزی نیست! لذا می‌توان گفت، تلویزیون مثلاً سفره‌ای برای هنرمندان شده است. یا اگر اصرار بر فروش است، می‌شود گفت، تلویزیون بساطی برای هنرفروشان شده است. که از جهت کاربرد لغت درست است، گرچه جهت معنا باز جای سؤال دارد چون اینها که بابت هنرشان از ما پولی نگرفته‌اند! پس فروش درست نیست و سفره‌ای برای هنرمندان به عنوان تنها راه باقی می‌ماند: تلویزیون سفره‌ای برای هنرمندان شده است. یعنی هنرمندان نانشان در تلویزیون است. که باز از جهت معنا بسیار بی‌ادبانه است.

دو ـ جمله شبکه دو سیما نیز از ساعت پس از افطار غافل نماند و با مجموعه «نوعروس» خود را میهمان ما و سفره‌هایمان کرد. مثل اینکه کسی، پس از افطار با یک کادو به ملاقات کسی برود و آن شخص بگوید: فلانی هم از ساعت پس از افطار غافل نماند و با کادو خود را میهمان خانواده من و سفره افطارم کرد. می‌گویند، چه آدم پست و نمک‌نشناسی! این که افطارش را کرده بود، چرا برای ملاقات تو، آنهم با کادو آمد و خودش را میهمان تو و سفره تو کرد؟ مگر در سفره تو چه بود؟

یا مثلاً اینکه چند خانواده در یک خانه بر سر سفره‌هایشان نشسته‌اند، آن‌وقت کسی با سبدی میوه، ساعتی بعد از افطار وارد خانه شود و بگویند: اینهم خودش را میهمان خانواده‌های ما و سفره‌های افطار ما کرد. اینکه افطاری‌اش را با خودش آورده بود. مثل اینکه اینجا خانه یک پادشاه بوده و گدایی وارد خانه شده، درحالی که درست برعکس این بوده است. میهمانی که خرجش با خودش است، صاحبخانه است.

سحر از تهران



نقد و نظر

یادداشتی بر بدآموزی‌های برنامه‌های طنز تلویزیون

ادب از که آموختی؟...

○ محمدحسین عابدینی

قابل قبول بودن در نزد مخاطبان، عامل اصلی موفقیت یک رسانه درجهت دستیابی به اهداف مورد نظر گردانندگان و سازمان‌دهندگان فکری آن است؛ از این حیث، هر شبکهٔ رادیویی، تلویزیونی و ماهواره‌ای سعی در ارائه برنامه‌های جذاب با موضوعات، فرمها و سوژه‌های بکر و جدید دارد تا بدین وسیله علاوه بر کیفیت برنامه‌ها بر کمیت مخاطبان خود بیفزاید.

از جمله برنامه‌های سیمای جمهوری اسلامی ایران که بینندگان فراوانی داشته و دارد و گروههای گوناگونی از مردم اعم از مرد و زن و کودک و بزرگسال، آنها را پسندیده‌اند، برنامه‌های طنزی است که در این چند سال اخیر تولید و پخششان شدت گرفته و حتی سبک و سیاق آنها، ساختار اصلی دیگر برنامه‌های تلویزیون را تحت الشعاع خود قرار داده است.

اگر شاخص موفقیت برنامه‌های تلویزیونی را میزان جذب بیننده بدانیم، باید به برنامه‌های طنز نمرهٔ قبولی بدهیم؛ اما...

آیا مخاطب فراوان دلیل موفقیت است؟

بسیاری از شبکه‌های خارجی برای افزودن بر کمیت تماشاگران خود از سکس و خشونت به عنوان دو حربهٔ اساسی استفاده می‌کنند. و در این میان آنچه تصمیم‌گیرندگان امور فرهنگی کشور را متقاعد کرده که از آنان اقتباس نکنند، همخوانی نداشتن چنین فاکتورهایی با اعتقادات و تعلیمات مردم است.

بدیهی است که هرجا پای ارزشها و آرمانهای ما به میان می‌آید، حتی به قیمت متحمل شدن شکستی ظاهری - مانند از دست دادن شمار فراوان مخاطب - نباید کوتاه آمد و نبایست عرصه را از اندیشه‌های درست خالی کرد؛ اما متأسفانه شاهد هستیم که این سیاست درست نه تنها در مورد برنامه‌های طنز به کار گرفته نشده، بلکه اکنون تقریباً کار طنز به جایی رسیده که می‌توان آن را این‌گونه نامید:

طنز = ابتذال!؟

لطفاً به معنای لغوی طنز توجه کنید: «طعنه زدن»،! «سرزنش کردن». حالا لطف کنید و در معنای «هزل» هم تعمق نمایید: «عبث و بیهوده گفتن، شوخی و لطیفه» گرچه این دو کلمهٔ سه حرفی از نظر تلفظ و تا اندازه‌ای معنا شبیه هم هستند، اما تفاوتهای وجودی‌شان آن‌قدر عمیق است که دو جریان متمایز در بیان اندیشه را شامل می‌شوند.

طنز زبانی غیرمستقیم است که در قالبی نه چندان جدی، مفاهیم کاملاً جدی و عمیق را در نظر دارد و دلیل جذابیت آن هم، نیشدار بودن و کنایه‌ای است که در بطن آن نهفته.

درحقیقت هدف طنز در اساسی‌ترین مرحله،نمود عیب‌ها و مشکلات است و زبان شوخی در آن به عنوان ابزاری برای نیل به غایتی والا به کار رفته؛ درحالی که هزل نوعی پوچ‌گرایی است که افراط در خنده و مزاح، لایه‌ای سطحی و بی‌عمق را برای آن به‌وجود می‌آورد که هیچ‌گونه اندیشه‌ای را به ذهن منتقل نمی‌کند. بنابراین طنز و هزل، هر دو در زبان ابزار با هم مشترکند، حال آنکه خط افتراقشان، محتوا و درونمایه‌ای است که در طنز مثل یک منبع تغذیه درونی تراوش می‌کند و در هزل از آن خبری نیست!

هزل در پاورچین و هزل در زیر آسمان...

در یکی از بخشهای برنامه «طنز پاورچین» همه



در «زیر آسمان شهر»، «پاورچین» ارزشها و اخلاقیات کم‌رنگ و محو می‌شوند!

شخصیت‌های مجموعه به تب حل جدول برای دستیابی به جایزه دچار شده بودند و همگی تلاش خود را برای رسیدن به مقصود و بر سر و کله یکدیگر زدن مصروف می‌نمودند! آیا چنین محتوای عمیقی(!) لایق برخورداری از نام بامسمای طنز هست؟

با یک بررسی ساده از مفاهیم و تم‌های برنامه‌های آقایان «مهران»ها، به این نتیجه می‌رسیم که نه‌تنها بسیاری از قسمت‌های سریالهایشان هیچ بار معنایی ندارد، بلکه پایین‌ترین حد برخورداری از اندیشه درست و به صلاح مخاطب را دارا است.

قاچاقچی‌ها هم الگوپذیرند!

امر الگوسازی و الگودهی در رسانه‌های کشورهای خارجی بدانجا رسیده است که آنان قادرند برای شرورترین و ناسازگارترین‌های اجتماعشان هم نمونه‌های رفتاری قابل تقلید بسازند، لیکن ما در عرضه «خوب»هایمان و تفهیم آنها به مخاطب، همچنان ناتوان و علیل باقی مانده‌ایم!

طی آماری که در سال ۲۰۰۲ از سوداگران مرگ در آمریکا به دست آمد، مشخص شد که تعداد استفاده از ماشین‌های قدیمی دهه ۱۹۶۰ در بین آنان تا ۸۰ درصد افزایش یافته است و این مسأله نشأت گرفته از نمایش زندگی و کردار قاچاقچی‌های تلویزیونی و سینمایی بوده که قاچاقچی‌های حقیقی(!) را هم تحت تأثیر قرار داده است!

جالب است که از این حجم بالای برنامه‌های به‌ظاهر طنزی که در سیما پخش می‌شود، نه‌تنها عمل، انگیزه و یا رفتار درست و مطابق با انسانیت و آموزه‌های دینی در اذهان باقی نمی‌ماند، بلکه انواع و اقسام نابهنجاری‌های رفتاری که هریک از آنها منشاء و محل نشست یک بیماری روحی است، تبلیغ شده و حتی در جامعه نمودهای عینی می‌یابد، یعنی آنکه تلویزیون علاوه بر آنکه نمی‌تواند الگوهای مثبت و عملی را در جامعه پیاده کند، بلکه به‌راحتی الگوهای منفی هم می‌سازد!

فردوسی راحت به‌خواب که...

اگر این روزها داخل کوچه و خیابان و اتوبوس و بقالی قدم بگذاریم، مشاهده می‌کنیم که بچه‌ها و بزرگترها به شیوه برره‌ای سلام و علیک می‌کنند و شاید در آینده نزدیک فعل «بود» از ادبیات ما حذف و به‌جای آن فعل برره‌ای «بید» جایگزین گردد! لطفاً به خبر زیر که چند روز قبل از تلویزیون پخش شد، توجه کنید:

«نخست وزیر ژاپنی، از ورود کلمه‌های خارجی به زبان کشورش که معادل‌سازی ژاپنی نشده‌اند، ابراز نگرانی کرد و هیأت ویژه‌ای را برای بررسی این فاجعه(!) و یافتن راهکارهای مناسب برگزیده است.»

الحمدلله ما با داشتن قوم برره در تلویزیون و تلفظ‌های ناصحیح و متأسفانه خنده‌آور کاپیتان پیرپکاجکی در زیر آسمان شهر به خوبی! درصدد حفظ هویت زبان ملی و اصیل خود بوده‌ایم و هزار مرتبه؟؟ روح فردوسی بزرگ را از خود خشنود نگه داشته‌ایم!

پتک بدآموزی بر سر مردم

برنامه‌های طنز کنونی، متأسفانه با پخش مداوم در بهترین و شلوغترین ساعات پخش تلویزیونی، منش‌های نادرست را همچون پتک بر سر اندیشه مخاطب مظلوم خود می‌کوبند و جز مشتی گفتار بد، خشونت بیش از اندازه، دروغها، بی‌احترامی‌ها، چاپلوسی‌ها، تهمت‌ها، حرکتهای ناشایست و حتی فحش دادن‌ها - مثل «ای بز» گفتن‌های مهران مدیری در پاورچین - چیز دیگری را تبلیغ نمی‌کنند. و یک نفر هم نیست که بپرسد، این‌گونه برنامه‌ها چه تأثیری در بالا بردن سطح بینش، آگاهی و از بین بردن نواقص مادی و معنوی مردم دارد؟

تهاجم فرهنگی از درون

البته قصد ما تخطئه و توصیه عدم پخش برنامه‌های طنز نیست، چه آنکه علت وجودی آنها، انبساط خاطر فکری مردم در دورانی است که انواع و اقسام مشکلات مادی بر سرشان بارش گرفته است و مردم از این همه تورم، بیکاری، گرانی و... کلافه شده‌اند، اما نباید از هول حلیم داخل دیگ آتش افتاد!



امروز کار طنز در تلویزیون به ابتذال کشیده شده است

باید آگاه بود که در «زیر آسمان شهر»، چگونه «پاورچین» پاورچین رفتار ما، دوستان و بچه‌هایمان دگرگون می‌شود و ما آسوده نشسته‌ایم و می‌خندیم و تخمه می‌خوریم، غافل از اینکه گاهی گلوله‌ها از سنگر خودی به سوی خودیها شلیک می‌شوند!

۱۰ ساله تو این کارم من!

شاید علت زود تصویب شدن متن‌ها و قرار دادن پول و امکانات دراختیار تهیه‌کنندگان این قبیل برنامه‌ها آن است که آنها هنگام چک و چانه زدن با مسوولان سازمان مدام حرف «بهروز خالی‌بند» را تکرار می‌کنند: «منم ۱۰ ساله...» خدا نکند که روزی تهیه‌کنندگان این برنامه‌های طنز، الگوی برنامه‌سازان و تهیه‌کنندگان برنامه‌های سیما شوند که در آن‌صورت دیگر کسی برای کارهای بامحتوا، اصولی و جذاب تره هم خرد نمی‌کند، چرا که وقتی با یک متن ضعیف و توانایی هنری بسیار اندک بتوان به قله‌های شهرت، ثروت و افتخار دست یافت و همه هم «به به» و «چه چه» کنند، دیگر چه لزومی دارد که برنامه‌ساز در زیر بار کارهای دقیق، نفس‌گیر و مسائل هنری بدون ایراد، کمر خم کند و خود را به زحمت بیندازد و کسی هم قدر نشناسد؟! ■







اسکاریهای ۲۰۰۳ بر پرده سینماهای جهان

نمایش جهانی فیلم های
برگزیده اسکار آغاز شد

فاطمه عندلیب

فیلم های مطرح، جنجال برانگیز، پرفروش و پرستاره «شیکاگو» ساخته راب مارشال، «دار و دسته‌های نیویورک» ساخته مارتین اسکورسیزی، «ارباب حلقه‌ها» و «دوبرج» ساخته پیترجکسن و «پیانیست» به کارگردانی رومن پولانسکی نامزد بهترین فیلم و کارگردانهای آنها به اضافه «استیفن دالدری» سازنده فیلم «ساعتها» و «پدر وآلمودوار» کارگردان فیلم «با او محبت کن نامزد بهترین کارگردانی اسکار ۲۰۰۳ بودند.

همچنین جک نیکلسون «درباره اشمیت»، آدرین برودی «پیانیست»، نیکلاس کیج «اقتباس»، مایکل کین «آمریکایی آرام»:

و سلماهایک «فریدا»، نیکول کیدمن «ساعتها»، دایان لین «بی‌پناه»، جولین مور «دور از بهشت»، ورنه زلوگر «شیکاگو»، کاندیداهای بازیگری آن بودند.

به مناسبت پایان مراسم اسکار و آغاز نمایش جهانی فیلم های اسکاری، نگاهی به فیلم های برگزیده اسکار از دیدگاه سازندگانشان داشته‌ایم که می‌خوانید:

OOO

فیلمی درباره بشریت

O جک نیکلسون از فیلم «درباره اشمیت» و جایزه اسکار می‌گوید:



«گروه تولیدی خوبی داشتیم و کوشیدیم تا مراقب این مسأله باشیم که آنان صرفاً برای کسب چنین افتخاری (جایزه اسکار) به ساختن فیلم مبادرت نورزند. ما اصولاً علاقه‌مند هستیم که مردم را به تماشای فیلم ترغیب کنیم. همین معامله و توافق‌ها بود و خوشبختانه مردم به دیدن فیلم رفتند. من تصور می‌کنم که عوامل این فیلم سرشان را با افتخار کمی بالاتر نگه خواهند داشت. آیا باریک اندیشی و بشردوستی، الفاظ زشتی در صنعت سینما هستند؟ نمی‌دانم! هیچ کس در این فیلم ماشین خود را به فروشگاه نمی‌کوبد و از این قبیل کارها انجام نمی‌دهد. «درباره اشمیت» فیلمی درباره بشریت است. فیلمی انسانی، درباره معضلات و آرمانهای انسانها است. اگر خودم در این فیلم نقش نداشتم، به جرأت اعلام می‌کردم که فیلم کاملاً زیبایی است.»

جنگ‌افروزان می آیند!

O پیتر جکسن کارگردان «ارباب حلقه‌ها» و «دو برج» از فیلم‌های موفق خود می‌گوید:



«دو برج» به دلیل محتوایش کم‌حجم‌ترین بخش سه‌گانه ارباب حلقه‌ها است. ما در این فیلم همه چیز را خلق کردیم، از قصرها و مخلوقات گرفته تا چاقوها و چنگالها. ما پی بردیم که سه‌گانه «تولکین» چنان غنی و کامل است که برای هر خرده‌پرسشی می‌توان پاسخی یافت. گویی اصلاً یک گزارش تاریخی است. برای مثال در «دوبرج» شهسواران آشکارا برگرفته از تمدنهای «نوردیک» هستند، در مورد «الف‌ها» هم نگاهی به هنر نقاشی مدرن داشتیم. «ارباب حلقه‌ها» صرفاً یک فیلم تخیلی نیست، بلکه یک نوع بازسازی تاریخی است. ما از همان آغاز تصمیم داشتیم فیلم‌های سه‌گانه «ارباب حلقه‌ها» را بسیار واقع‌گرایانه طراحی کنیم. ارباب حلقه‌ها درباره تغییر عصری است که در آن انسانهای جنگ‌طلب و جنگ‌افروز پس از «الف‌ها» امور جهان را در دست می‌گیرند.»

نیکول کیدمن و «ویرجینیا وولف» دیگر

O فیلم «ساعتها» از نگاه کارگردانش «استیون دالدری»

«فیلم «ساعتها» دومین تجربه کارگردانی استیون دالدری با بازی «نیکول کیدمن»، «جولین مور» و «مریل استریپ» موفقیت‌های فراوانی را از آن این فیلمساز کرده است. این فیلم جزو نامزدهای اسکار ۲۰۰۳ بود.

«ساعتها» تعهد پرمخاطره‌ای بود که من آن را پذیرفتم، کتاب «مایکل کانینگهام»، دارای مشکل درونی و به‌وضوح نامناسب برای یک فیلم بود، اما من فرم آن را دوست داشتم، این فرم همان تقارن وحشتناک است. به نظر من زمانی که تضاد داستانها آغاز می‌شود، همانند یک راز کارکرد پیدا می‌کند. کتاب همانند یک نقاشی بزرگ به صورت استادانه‌ای «ویرجینیا وولف» و دو شخصیت زن غیرواقعی را نشان می‌دهد. درباره انتخاب «نیکول کیدمن» باید بگویم که من مخاطره کردم، زیرا با آن که او شبیه «ویرجینیا وولف» نبود، اما او را متقاعد کردم که مهم نیست و ما «ویرجینیا وولف» خودمان را می‌سازیم و نتیجه را هم دیدید که چه شد.

«ساعتها» درواقع سرشار از لحظات سیاه است و به توصیف زندگی سه زن سرگشته می‌پردازد.»

فاجعه کشتار جمعی

O رومن پولانسکی و آخرین ساخته‌اش «پیانیست»

«همواره در ذهنم بود که سرانجام روزی درباره این فصل دردناک تاریخ لهستان (کشتار یهودیان) فیلمی بسازم. من از بمباران ورشو رنج و عذاب محله کراکوف جان سالم به‌در بردم و قصد داشتم که خاطرات دوران کودکی‌ام را بازآفرینی کنم. این فیلم و ماجرای آهنگساز یهودی، درواقع بهانه‌ای بود تا از طریق آن به تصویر نسل‌کشی و کشتار جمعی انسانها توسط نژادپرستان بپردازم و انسانیت انسانها را به یادشان بیاورم.»

هر مشت دو دلار!

O مارتین اسکورسیزی کارگردان فیلم دار و دسته‌های نیویورک:



«هرگز باورم نمی‌شد که این فیلم ساخته شود. ریشه داردودسته‌های نیویورک در داستانهای واقعی دوران کودکی‌ام نهفته است، آن زمانها که مهاجران ایرلندی بر سر ماندن در آمریکا با داردودسته‌های تبهکار جدال می‌کردند. در هرحال این فیلم را که موردپسند مردم و منتقدان واقع شده با هزینه‌ای معادل نود میلیون دلار ساخته‌ام. این فیلم روایتگر پیدایش و شکل‌گیری آمریکا هم هست.»

دستورالعمل داردودسته‌های نیویورک به روایت فیلم:

هر مشت: دو دلار
کبود کردن پای هر دو چشم: چهار دلار
شکستن فک و بینی: ده دلار
کتک زدن با چماق: پانزده دلار
گوش کندن: پانزده دلار
شکستن دست و یا پا: نوزده دلار
شلیک به پا: بیست و پنج دلار
سر به نیست کردن: صد دلار به بالا.





مِعر هفته

صدام و بوش

آن کاخ که صدام در او جای گرفت
با ده بدلش نه آخر آرام گرفت
صدام که «بو»ش می‌گرفت عالم را
دیدی که چگونه «بوش» صدام گرفت؟!

نوروز جنگی

عید نوروز امسال که دیگر به گذشته‌ها پیوست (و شرح آن به پیوست ارسال می‌گردد) تفاوت عمده‌ای با اعیاد نوروز سالهای قبل پیدا کرد که همین تفاوتش مردم عراق را کشته!

اولتیماتوم جورج بوش بن بوش به صدام حسین چموش مبنی بر ترک فوری قدرت و خروج از عراق، بامداد ۲۹ اسفند ماه پایان می‌گرفت که اگر می‌گرفت، همه چی ختم به صلح می‌شد؛ اما صدام ساعتی پس از مطرح شدن این اولتیماتوم آن را رد کرد و نتیجه آن شد که دقایقی پس از پایان زمان اولتیماتوم، رئیس جمهور آمریکا بر صفحه تلویزیونها ظاهر گشت و طی یک سخنرانی که بوی جنگ می‌داد، خطاب به ملت آمریکا آغاز جنگ علیه عراق بیچاره را اعلام کرد. این شد که هنوز حدود ۲۴ ساعتی به زمان سال تحویل و شلیک توپ سال نو باقی مانده بود که بوش توپهای جنگی خود را به سمت عراق شلیک کرد.

تمام روزهای عید، اخبار جنگ آمریکا و انگلیس علیه عراق نقل دید و بازدیدهای نوروزی بود و از لابه‌لای تمام اخبار موجود فقط یک چیز مسلم بود و آن اینکه صدام، دیگر بغدادش خراب است؛ اگرچه خودش بیاید داخل خیابانهای شهر، جلو چشم مردم قدم بزند.

اکنون با گذشت بیش از ۲۰ روز از جنگ که بغداد در محاصرهٔ چهل دزدهای بغداد است، اگر چه هنوز بغداد سقوط نکرده، اما این باور که صدام، بغدادش خراب است، بیش از هفته‌های گذشته شدت گرفته است.

پیام جنگی: به علت حفظ بی‌طرفی کامل در جنگ، از صدور هرگونه پیام جنگی معذوریم. لطفاً پس از شنیدن صدای بوق، پیام خود را بگذارید...

درآمدن از زیر آب

بالاخره همزمان با فرارسیدن ایام نوروز، فیلم «خانه‌ای روی آب» هم از زیر آب درآمد و آناً روی آب (پرده) رفت. بی‌شک عید نوروز ۸۲ برای «بهمن فرمان آرا» بیش از سایرین عید بوده است. فرا رسیدن سال نو، همزمان با اکران فیلم نو ایشان را توامان تبریک عرض می‌نماییم.

نتیجه ادبی ـ سینمایی: «بزک نمیر بهار میاد، کمبزه با خیار میاد» یک واقعیت انکارناپذیر صدویک درصد علمی است.

ترانه سینمایی: تا بهار دلنشین آمده سوی چمن / ای بهار فیلم من بر سینما سایه فکن...

بهار بنزینی

سالهاست که مردم عزیز ما به افزایش قیمت بنزین در آغاز سال جدید معتاد شده‌اند. از طرفی چون ترک عادت نیز قطعاً موجب مرض است و مسوولان دلسوز مملکتی هم راضی به پیدایش این مرض نمی‌باشند، فلذا در آغاز هر سال مجبور به بالا بردن نرخ بنزین می‌باشند. امسال نیز از روز ۱۶ فروردین، قیمت هر لیتر بنزین ۶۵ تومان شد که باعث شد تا قبل از ساعت ۱۲ شب قبلش، صاحبان هرگونه خودرو، باکهای خود را تا جایی که جا دارد، بی‌باکانه از بنزین نرخ سال قبل پر کنند. در ضمن خبر عرضه بنزین با نرخ جدید در تمام مطبوعات همزمان و همجوار باخبر جزئیات افزایش دستمزد کارگران اعلام شد که این «حسن همجواری» را باید در عالم خبری به فال نیک گرفت.

پیام اقتصادی طبیعت: افزایش قیمت بنزین از تاثیرات شگرف فصل بهار است و در این میان، اقتصاد سالم ما بی‌تقصیر.

پیامد غیرطبیعی: نسیم نوروزی اخیراً بوی بنزین هم می‌دهد.

سال آبدار

علی‌رغم اینکه مردم، امسال نیز به رسم هر سال، برای تکمیل سفره‌های هفت‌سین خود و جلوگیری از فوت ناگهانی ماهی قرمز داخل تنگ بلور، اقدام به پر کردن تنگهای خود از آب شهری نمودند؛ معذلک آقای «علیرضا خروشی» معاون بهره‌برداری و امور مشترکان سازمان آب منطقه‌ای تهران ضمن گفتگوی آبدار با باشگاه خبرنگاران جوان و غیرجاهل بشارت عمومی داده است که: «تهران، امسال کمبود آب ندارد، چون بارش زمستانی کافی بوده است.»

ظاهراً زمستان گذشته به قدری آب از آسمان باریده که به غیر جاری کردن سیل در بعضی مناطق سیل‌خیز و قهرمان‌پرور کشور، منابع آبی پشت سدهای معروف به لار و لتیان و کرج را نیز تا حدود ۴۷ درصد افزایش داده است.

همین جا از جناب خروشی به خاطر اعلام این خبر مژده‌دهنده قدردانی تمام عیار می‌نماییم و امیدواریم که این خبر موجب جدایی بیش از حد ما از «اصل عدم اسراف در مصرف آب» نگردد که اگر بگردد، باید به زبان شیخ شیراز به حضرت ایشان گفت:

خبرت خرابتر کرد جراحت جدایی
چو زلال آب روشن که به تشنگان نمایی

چند توصیه آبکی:

۱ـ در مصرف آب شرب خود کماکان صرفه‌جویی نمایید تا استخرهای تشنه بعضی از عزیزان همچنان بی‌آب نماند.

۲ـ ته مانده آب داخل لیوان را دور نریزید تا برخی از افراد جامعه برای شستشوی ماشین خود با شیلنگ آب دچار مشکل نشوند.

۳ـ آب که از «سد» گذشت، چه یک وجب، چه صد وجب، بروید با خیال راحت مصرف کنید. هروقت باز ته کشید، مجدداً اعلام می‌کنیم.

پیشرفت جدید مترو

بیخود نیست که به ما «کشور در حال پیشرفت» می‌گویند. ماشاءا... روزبه‌روز داریم برای خودمان پیشرفت می‌کنیم و کسی هم نمی‌تواند جلو ما را بگیرد!

امسال را درحالی آغاز کردیم که خط یک مترو تهران از شمال تهران تا جنوبی‌ترین جای آن یعنی بهشت‌زهرا پیشرفت کرد. از این به بعد تمام عزیزان پایتخت‌نشین در کمترین زمان ممکن می‌توانند مستقیماً وارد بهشت‌زهرا شوند. ما این پیشرفت جدید را در آغاز سال جدید به عموم شهروندان تهرانی و اهالی بهشت‌زهرا تبریک و تسلیت عرض می‌نماییم. تسلیت قضیه صرفاً به خاطر افزایش قیمت بلیت مترو از ۵۰ تومان به ۷۵ تومان می‌باشد که اگر حسن‌نظر داشته باشیم، می‌بینیم همین مورد هم باز خودش نوعی پیشرفت است.

پیشنهاد مترویی: از آنجا که با توجه به حجم سنگین ترافیک تهران، بردن مرده به بهشت‌زهرا واقعاً گرفتاری دارد و آن قدر زمان می‌برد که ممکن است منجر به زنده شدن مرده موردنظر گردد، فلذا به مسوولان محترم شرکت مترو پیشنهاد می‌شود تا در صورت امکان، آخرین واگن قطار شهری مترو به اموات محترم اختصاص یابد. هرگونه سود حاصل از این عمل نیز مسلماً بهرهٔ اموات خواهد بود.



حراج فسیل‌های جانوران ماقبل تاریخ

یک حراجی در شهر لس‌آنجلس آمریکا تصمیم گرفته است از این پس به جای فروش اشیای لوکس و یا عتیقه، لباسها و مسایل شخصی، مبل و خلاصه تیر و تخته شخصیت‌ها، هنرپیشه‌ها و خوانندگان معروف و یا تابلوها و آثار نویسندگان و نقاشان، اشیاء و قطعات متعلق به ما قبل تاریخ مثل انواع فسیل دایناسورها و ماهی‌ها را به حراج بگذارد! به گزارش تلویزیون سی‌ان‌ان، حراجی با ترفیلد اعلام کرده است اولین محموله‌اش را که از فسیل‌های ماهی‌های متعلق به ماقبل تاریخ، لانه دایناسورهای پرنده با ۱۵ تخم سالم در آن، و خلاصه قطعات دیگری از این دست تشکیل شده است، بزودی به حراج می‌گذارد و قیمت‌های پایه را هم مناسب انتخاب کرده است و از جمله این قطعات ارزان هم فسیل یکی از بی‌مهرگان است که یک میلیون سال عمر دارد و قیمتش هم نیم میلیون دلار تعیین شده است. بد نیست بدانید که این کار حراجی باترفیلد با اعتراض بعضی از استادان جانورشناسی دانشگاه کالیفرنیا روبرو شده است.

تماشاگه راز



زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

سفارش

سلام هم‌نفسِ من، سلام ای همزاد
به من بگو که چنین تکیه داده‌ام بر باد
چگونه شعلهٔ یک عشق، می‌شود خاموش؟
چگونه فرصت یک نام می‌رود از یاد؟
چگونه می‌شود آن یادهای شیرین، تلخ؟
چگونه گم شود آن آشناترین میعاد؟
آهای تو!! که همیشه موافق دردی
موافقی که بگوییم ز دوستی فریاد؟؟!

□

نشست دست به آفاق دوردست کشید
نشست چهره بر اندوه زرد ماه نهاد:
«بدون دوست کسی حق زندگی دارد؟
بدون عشق کسی پا به روی خاک نهاد؟
ولی تو باید از اندوه خویش درگذری
بزرگ باش چنان آسمان بی‌بنیاد
شبیه آینه‌ها باش و اشتیاق ببخش
نگاه کن به جهان با تبسمی آباد
همیشه شرط تکامل جدایی و دوری است
همیشه یک نفر این سمت می‌شود آزاد
اگرچه سخت است اما عنایت عشق است
محبتی است که آرام می‌روی از یاد
ولی تو یاد کسان را به سینه زنده بدار
به شور، زمزمه کن لحظه‌های سبز وداد
مخواه زرد بمانند در کشاکش دهر
بخواه سبز بمانند تا همین خرداد
بکوش نام تو را ساده زمزمه بکنند
مخواه نام تو را حنجری کشد فریاد
به یاد روی عزیزان سلام بر گل کن
اگر جواب سلام تو را بهار نداد!
اگر چنین بکنی لایق جنون هستی
اگر چنین بشوی، تازه می‌شوی فرهاد!
در انتشار خود آماده رهایی باش
نترس اینکه چنین تکیه داده‌ای بر باد»

وحید دانا ـ قائم‌شهر

دو دوبیتی از ناهید یوسفی

فرصت

گره از ابروانت وا نمی‌شه
نگاهت مهربون با ما نمی‌شه
بزن لبخند تا هستم کنارت
که این فرصت دگر پیدا نمی‌شه

رنگ

دل من تاب دلتنگی نداره
شب و روزم هماهنگی نداره
نکن امیدوارم ای زمونه
حنایت پیش من رنگی نداره

دو غزل از محمد رحیمی ـ زرین‌شهر

شقایقها

بیابان شد گلستان دل من
شقایقها شهیدان دل من
و کوچیدند یک صبح مه‌آلود
پرستوها ز ایوان دل من
دوباره غرق پاییز سکوت‌اند
قناریهای خوشخوان دل من
لب این پنجره در حسرت گل
ترک برداشت گلدان دل من
نگاهم مانده بر در آه، اما
نیامد باز مهمان دل من
نیامد آنکه از سحر نگاهش
سحر گردد شبستان دل من
و پرپر شد به زیر پای طوفان
گل ریواس و ریحان دل من
گلی نشکفت بعد از تو، بهارا
به پاییز و زمستان دل من

کوله بار خالی

شد بهار و کشتزارم خالی است
بیشه و باغ بهارم خالی است
در وسیع شوره‌زار پیش رو
هر کجا پا می‌گذارم خالی است
می‌زنم تقویم عمرم را ورق
برگ برگ روزگارم خالی است
از بهار و خاطرات گل شدن
سالهای آزگارم خالی است
برنمی‌خیزد چرا گردی ز راه؟
سمت و سوی انتظارم خالی است
خواستم پیدا کنم کوی تو را
راه دور و کوله‌بارم خالی است!





دو غزل از شیوا فرزامند ـ آستارا

ستاره‌ها

ستاره‌ها که طلوعی دوباره را دیدند
پر از بهار شدند و به شهر باریدند
درست مثل زلال نگاهشان ـ پرنور ـ
برای روشنی کوچه‌ها درخشیدند
وجودشان همه روشن ز اعتقادی سبز
درون حنجره‌ها عاشقانه پیچیدند
در امتداد نفسها دوباره گل دادند
و عشق را به تن سرد جاده بخشیدند
شکفت بر دلشان زخمی از شقاوت کفر
ستاره‌ها همه در خون خویش غلتیدند

بی تو

در آسمان بدون تو نوری نمانده است
سمت تو هیچ راه عبوری نمانده است
پیچیده حسرتی به تن کوچه‌های شهر
آنجا که از تو رد حضوری نمانده است
ما چون مترسکان سراپا شکسته‌ایم
بی تو دگر عزیز! غروری نمانده است
اینجا کسی به فکر سفر در بهار نیست
دیگر برای عاطفه شوری نمانده است
ما گم شدیم در طلب لحظه‌ای سراب
در ذهنهای خسته شعوری نمانده است
جاریست التهاب در این کوره‌راه درد
با رفتن تو تاب صبوری نمانده است

ستاره

شب است
پنجره‌ها بازند
از هر پنجره
ستاره‌ای به سوی من
پرواز می کند
داوود خامنه‌ای (امیدی) ـ تهران

کریم بزرگی ـ ساوه

در تهران اکثر فرهنگسراها جلسات شعر دارند که می‌توانید در یکی از آنها شرکت کنید. شاید در شهر شما نیز چنین جلساتی برگزار شود.

مهناز کرخه‌ای ـ اهواز

فروغ فرخزاد در سال ۱۳۱۳ به دنیا آمد و در سال ۱۳۴۵ یعنی در سی و دو سالگی بر اثر سانحه رانندگی دارفانی را وداع گفت.

شهرام باوندپور ـ تبریز

بر وزن دوبیتی و رباعی نیز غزل می‌توان گفت، کمااینکه حافظ می‌گوید:

سحر بلبل حکایت با صبا کرد
که عشق روی گل با ما چها کرد

فریدون عباس‌پور ـ رامسر

قیصر امین‌پور دکترای ادبیات فارسی است و مجموعه اشعار: تنفس صبح، در کوچه آفتاب، آینه‌های ناگهان، گزینه اشعار و... از آثار اوست.

عهدیه شجاعی ـ شیراز

وزن این بیت حافظ را خواسته‌اید:

شربتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت
روی مه‌پیکر او سیر ندیدیم و برفت

شربتی از = فاعلاتن
لب لعلش = فعلاتن
نچشیدیـ = فعلاتن
م و برفت = فعلات
روی مه پیـ = فاعلاتن
کر او سیـ = فعلاتن
ر ندیدی = فعلاتن
م و برفت = فعلات

وزن بیت فوق همانگونه که در تقطیع آن مشخص شد، فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات است.

شیرین احمدی ـ خرم‌آباد

ردیف به کلمه یا کلماتی گفته می‌شود که عیناً در پایان مصراع اول و مصراعهای زوج تکرار می‌شود. مثلاً در این شعر:

درین زمانه رفیقی که خالی از خلل است
صراحی می صاف و سفینه غزل است
به چشم عقل درین رهگذار پرآشوب
جهان و کار جهان بی‌ثبات و بی‌محل است...

کلمه «است» ردیف است و در این شعر:

حال دل با تو گفتنم هوس است
خبر دل شنفتنم هوس است
طمع خام بین که قصه فاش
از رقیبان نهفتنم هوس است

دو کلمه «هوس است» ردیف است. درواقع ردیف می‌تواند یک کلمه یا بیشتر از آن باشد.

باز برگردی

تمام عمر نشستم که باز برگردی
به کنج خلوت اشک و نیاز برگردی
قلم به یاد تو هر شب بهانه می گیرد
نشسته خشک، مگر از فراز برگردی
چو سوخت عود دلم در هوای زخمهٔ عشق
چو خون تازه به رگهای ساز برگردی
نیاز ما همه این شد که از لطافت و مهر
به صد کرشمه ز دنیای راز برگردی
هنوز بوی تو از نام عشق می آید
نمی شود که نخواهم به ناز برگردی
حامد بصارتی ـ تهران

می‌توان

می توان با شعر هم اعجاز کرد
چون کبوتر با غزل پرواز کرد
هر که داند قدر و شأن خویش را
با تمام خوبرویان ناز کرد
می توان با عشق و یکرنگی و مهر
همدلی را یکصدا آواز کرد
با صبوری و شکیبایی و سعی
هر گره را می توانی باز کرد
عشق پنهان کرده یک عمر را
می توان با یک سلام ابراز کرد
با توکل بر خدای مهربان
می توان از هر کجا آغاز کرد
شاهین بهرامی ـ گوهردشت کرج



یک هفته حادثه

مردی زنش را زنجیر کرد

چندی پیش، همسر یک مرد ۴۱ ساله در آمریکا تصمیم گرفت از شوهرش طلاق بگیرد که شوهر این خانم به علت علاقه شدیدی که به وی داشت بلافاصله پس از شنیدن این خبر آشفته شد و قسم خورد از جدا شدن همسرش جلوگیری کند.

به همین دلیل او یک زنجیر ده متری تهیه کرد و آنرا به گردن همسرش بست تا مبادا وی پا به فرار بگذارد. این مرد همچنین، شبها، همسرش را در داخل قفس زندانی می‌کرد و بیشتر شبها نمی‌خوابید. به هر حال پس از گذشت چند ماه اقوام این خانم متوجه این موضوع شدند و علیه مرد شکایت کردند و زن را از این زندگی سگی نجات دادند.

اینترنت

قابل توجه مو بلندهای عاشق رکورد!

یک جوان هندی اهل شهر «سیلیگوری» در شرق هند اتوبوسی به وزن ۱۰ تن و ۳۸۰ کیلو را با موهای بافته شده در پشت سر خود به حرکت درآورد.

بنا به این گزارش، این مرد که پلیس است و ۳۵ سال دارد اتوبوس سنگین وزن را با طنابی که به موهای بافته شده‌اش در پشت سرش بسته شده بود، حدود ۳۰ متر کشید. او هر روز صبح یک درخت تنومند را از ریشه درمی‌آورد!! تا از آمادگی کامل برخوردار باشد.

وی در یک مصاحبه تلویزیونی عنوان کرد قصد دارد در آینده با کشیدن یک فروند هواپیما با موهای خود نامش را در کتاب رکوردهای جهانی «گینس» به ثبت رساند.

پزشکی که هشت نفر را کشته و زخمی کرد



یک پزشک در بیمارستان مادرید، دو نفر را کشت و ۶ نفر را زخمی کرد.

به گزارش آسوشیتدپرس از اسپانیا، زن ۳۱ ساله‌ای با حمله به همکارش که درحال معاینه یک بیمار بود، هر دو را کشت و بعد با چاقوی ۱۵ سانتی‌متری به شش نفر دیگر در سالن حمله برد و آنها را نیز زخمی کرد.

مدیر بیمارستان در این باره گفت: این پزشک که از افسردگی رنج می‌برد، در روز حادثه به طرز دیوانه‌واری به بیماران حاضر در راهروی بیمارستان حمله برد.

وی در ادامه افزود: از شش نفر زخمی شدگان یک نفر دکتر، دو پرستار و دو دستیار و یک بیمار هستند که حال آنها رو به بهبود است و تنها یکی از آنها وضعیتش وخیم گزارش شده است.

دکتر کشته شده ۲۷ ساله و بیمارش نیز یک خانم ۲۷ ساله بود که با چهار ضربه چاقو آنها را به قتل رسانده است. پس از این حمله، پزشک مذکور توسط گارد امنیتی بیمارستان بازداشت شد.

جام جم

اولین جنایت سال جدید!

اولین جنایت سال ۸۲ توسط مردی که در پی اختلافات خانوادگی پدرزن خود را با یک ضربه گلدان به قتل رسانده بود، رقم خورد.

این حادثه دو ساعت بعد از سال تحویل در خیابان ابوسعید رخ داد و مأموران کلانتری این منطقه بلافاصله در محل حادثه حضور یافته و در پی تحقیقات خود متوجه شدند داماد این خانواده مرتکب قتل شده است. البته ماجرا از این قرار بود که بستگان این خانواده پس از سال تحویل تصمیم گرفتند داماد این خانواده را که از مدتها قبل با پدرزن خود اختلاف داشت به خانه او آورده و آن دو را باهم آشتی دهند. لذا با جمع شدن چند نفر از ریش‌سفیدان، داماد را به خانه پدرزنش بردند. اما متأسفانه بجای آشتی، درگیری ایجاد شد و داماد گلدانی به طرف او پرت می‌کند که در اثر برخورد گلدان به سر پدرزن او به قتل می‌رسد.

قاضی دادگاه شعبه ۱۶۰۸ جنایی تهران پس از بازدید از محل جنایت دستور دستگیری عامل این جنایت را داد. براساس این گزارش، داماد پس از دستگیری به جرم خود اعتراف کرد و تحقیقات بیشتر در این زمینه ادامه دارد و مرد جوان تا تکمیل پرونده به طور موقت روانه زندان شده‌است.

توسعه ـ ۱۶ فروردین

قبر بیست میلیونی توقیف شد

قاضی دادگاه خانواده به دنبال شکایت زنی مبنی بر اینکه شوهرش از پرداخت خرجی طفره می‌رود، قبر همسر شاکی را توقیف کرد.

زنی با مراجعه به دادگاه خانواده ضمن به اجرا گذاشتن مهریه خود از شوهرش به خاطر نپرداختن نفقه شکایت کرد. در جلسه دادگاه، زن با بیان اینکه دیگر خسته شده است، خطاب به قاضی دادگاه گفت: ۱۴ سال از آغاز زندگی من و همسرم می‌گذرد. از همان آغاز زندگی متوجه شدم شوهرم مرد خسیسی است و از پرداخت خرجی به من امتناع می‌کند. چند بار خواستم از وی به دادگاه شکایت کنم، اما هر بار پدر و مادرم مانع می‌شدند و خرجی من و بچه‌هایم را می‌دادند تا اینکه مدتی پیش پدرم فوت کرد و پولی که خانواده‌ام به عنوان خرجی به من می‌دادند قطع شد و در حال حاضر دیگر ادامه چنین وضعی برایم غیرقابل تحمل است.

شاکی در ادامه افزود: شوهرم دو دستگاه ساختمان و یک مغازه و همچنین یک دستگاه ماشین سواری دارد و درآمد ماهانه‌اش بسیار بالا است، اما شوهرش همه ادعاهای وی را کذب محض دانست.

زن در ادامه افزود: همسرم یک قطعه قبر در بهشت‌زهرا برای خودش خریده است. وی با ارائه آدرس و مشخصات قبر همسرش از قاضی خواست تا دستور توقیف آن را صادر کند. این درحالی بود که مرد سنگدل همچنان ادعای همسرش را رد می‌کرد. تا اینکه سرانجام و در پاسخ به سؤالات مکرر قاضی به داشتن یک قطعه قبر اعتراف کرد.

قاضی دادگاه پس از شنیدن اظهارات طرفین و با محرز شدن عدم پرداخت خرجی از طرف شوهر به همسرش دستور توقیف قبر ۲۰ میلیون تومانی وی را صادر کرد.

توسعه

رانندگان خانم دقت بیشتری کنند

مأموران اداره آگاهی تهران اعضای یک باند را که تحت عنوان جعلی مأموران بسیج، اتومبیل‌های گران‌قیمت رانندگان زن را با ترفند خاصی به سرقت می‌بردند، دستگیر کردند.



زن جوانی که اتومبیلش توسط اعضای این باند به سرقت رفته بود،گفت: با اتومبیلم به خانه برمی‌گشتم که ناگهان، دو نفر جلو دویدند و علامت ایست دادند و از من مدارک ماشین را خواستند. منهم ناچار مدارک و اسناد اتومبیل را به آنها دادم و بعد آنها گفتند: شما باید برای تحویل گرفتن مدارکتان به آن حاج آقا که توی ماشین سمند در آن طرف خیابان نشسته مراجعه کنید. من هم از ماشین پیاده شدم و به طرف خودرو سمندی که در فاصله چند قدمی توقف کرده بود رفتم ولی هنوز به نیمه راه نرسیده بودم که ناگهان دیدم آن دو مأمور قلابی سوار اتومبیلم شدند و به سرعت از کنارم گذشتند. در همان لحظه هم اتومبیل سمندی که یک مرد تنومند پشت فرمان آن نشسته بود به راه افتاد و به‌سرعت دور شد.

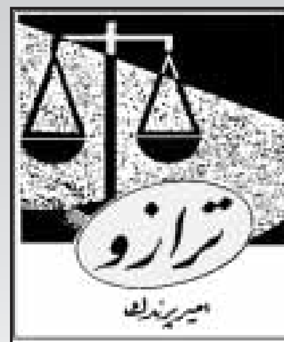
مأموران بعد از اعلام شکایت این زن، تحقیقات گسترده‌ای را برای دستگیری این سارقان انجام دادند تا اینکه این سه مأمور قلابی را به نامهای محسن، امیر و وحید در دولت‌آباد شهرری دستگیر و هر سه نفر در بازجویی به سرقت چند اتومبیل زن و دختر اعتراف کردند.

اعتماد

این بار مادربزرگها بخوانند

در یکی از روستاهای کبودرآهنگ واقع در همدان، اعضای چند خانواده برای عید دیدنی به خانه مادربزرگشان رفته بودند و مادر بزرگ به میمنت این دیدار سال جدید، برای میهمانان عزیزش نان روغنی پخت کرد. اما در نهایت ناباوری میهمانان بیش از ده نفر و عمدتاً نوه‌ها و نتیجه‌های او بودند، همگی مسموم و راهی بیمارستان شدند و یکی از زیباترین نوه‌هایش به نام محمدرضا ۹ ساله به دلیل شدت مسمومیت فوت کرد.

جام جم



پارک ناامن!

شهرداری شهر «سورک» با کوشش شبانه‌روزی یک پارک کوچک با لوازم بازی بچه‌ها احداث کرده است. متأسفانه این پارک پاتوق عده‌ای از جوانان بیکار و ولگرد شده است. خانواده‌ها بخصوص زنان و دختران در این پارک راحت نیستند. گاهی اوقات به‌ناچار متلک‌ها و ناشایستی‌های این افراد را باید تحمل کنند.

نزدیکی پایگاه نیروی انتظامی و نظارت نیم‌بند آنها به پارک نیز ثمری نداشته است. اهالی شهر سورک از توابع ساری از اینکه نمی‌توانند با ایمنی و آسودگی خاطر از مکانهای تفریحی و عمومی استفاده کنند متأسفند. انتظار دارند مسوولان شهری به هر طریق این مساءله را مدنظر داشته باشند.

محمدرضا شاهد

اداره آبیاری چه پاسخی دارد

چه خوب است اداره آبیاری استان گیلان بخش لوندویل شهرستان آستارا پاسخ بدهد که درقبال اخذ مبالغ و هزینه‌های گزاف از کشاورزان به بهانه حق آبونمان آب، کدام خدمات را به قشر زحمتکش و پرتلاش کشاورز ارائه داده است.

چرا باید شالیکاران لوندویل خودشان هزینه لایروبی نهرها را تقبل کنند. پولهایی که به بهانه آبرسانی مدرن گرفته می‌شود صرف کدام عمران و آبادی در کشاورزی می‌شود.

پوررمضان

سالن کشتی تعطیل شد

تنها سالن کشتی شهرستان اسلام‌آباد غرب هرچند وقت یکبار به بهانه تعمیرات تعطیل می‌شود. در این وضعیت جوانان ورزشکار سرگردان و حیران می‌شوند.

جوانانی که هیچ تفریحی ندارند و تنها دلخوشی آنها ورزش است، دل به این سالن بسته‌اند. چرا بایستی در طول سال چند بار به بهانه تعمیر سالن تعطیل شود.

آیا بهتر نیست برای جوانان کاری کرد و آنها را از خدمات ورزشی بیشتر بهره‌مند ساخت.

عبدالله الفتی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

روستای گلشن در انتظار رفاه

روستای گلشن در نقطه صفر مرزی شهرستان نمین با جمهوری آذربایجان قرار دارد و از نظر امکانات روستایی در مضیقه است. اهالی این روستا به دلیل نبود امکانات بیشتر به شهرهای کرج، تهران، نمین و تالش مهاجرت می‌کنند. نبود راه مناسب، امکانات آموزشی برای دختران، نبود امکانات مخابراتی، مشکل تهیه سوخت زمستانی از جمله مشکلات اهالی این روستا است.

امید است مسوولان محلی توجه اساسی به این روستا داشته باشند.

جعفر بابایی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

پول زور!

نوبت اول امتحانات مدارس ابتدایی، راهنمایی و دبیرستانهای دخترانه و پسرانه در قوچان به پایان رسیده است. حال که دانش‌آموزان می‌خواهند ریز نمرات خود را دریافت کنند، به آنها گفته شده است که باید برای دریافت نمرات خود مبلغ پنج هزار تومان بپردازند. مگر مسوولان محترم آموزش و پرورش اعلام نکرده‌اند هیچ مدرسه‌ای به هیچ بهانه‌ای حق دریافت پول ندارند؟!

والدین دانش‌آموزان تقاضای رسیدگی دارند.

محمد اسماعیلی

خدمات گران دارویی در بستک

یکی از داروخانه‌های شهر بستک از توابع استان هرمزگان پول داروها را زیادتر از نرخ دارو از بیماران دریافت می‌کند. همچنین بی‌موقع داروخانه را تعطیل و باعث نگرانی بیماران می‌شود.



جالب اینکه داروخانه شهر وقتی مغازه‌دارها بابت اعتراض به واگذاری آب به یکی از بخشها، مغازه‌های خود را تعطیل کردند، داروخانه نیز از این عمل آنها پیروی کرد. آیا درست است مراکز بهداشتی و درمانی چنین کنند.

قابل ذکر است تعدادی سرمایه‌گذار آماده دایر کردن داروخانه هستند اما معلوم نیست چرا آنها موفق به دایر کردن داروخانه نمی‌شوند.

مهدی حسینی

پرداخت پول اضافه به شهرداری بستک

هر دو ماه یک بار مأموران راهنمایی و رانندگی از مرکز استان هرمزگان به شهرستان بستک می‌آیند که بایستی در اینجا از زحمات آنها تشکر کرد. آنها پس از حضور در بستک اقدام به آزمون آیین‌نامه گواهینامه رانندگی می‌کنند.

اما در این میان شهرداری بستک برای متقاضیان مشکلاتی را پدید آورده است. به‌طور مثال مبلغ پنج هزار تومان از متقاضیان گواهینامه اضافه بر هزینه‌های معمول دریافت می‌کند درحالی که هزینه امتحان گواهینامه برای هر بار ۱۰۰۰ تومان است.

متقاضیان گواهینامه رانندگی تقاضای رسیدگی و اعلام نظر در این مورد را دارند.

مهدی خندان

پزشک متخصص کجاست؟!

بیرم لار از توابع استان فارس مشکلات فراوان دارد از جمله این مشکلات نبود پزشک متخصص برای بیمارستان شهر است. با وجود اینکه مخارج هنگفتی برای احداث این بیمارستان پرداخت شده است اما متأسفانه مردم از نحوه درمان و ارائه خدمات در این بیمارستان راضی نیستند.

همچنین این شهر پارکی مناسب برای گذران اوقات فراغت جوانان و خانواده‌ها ندارد. همینطور جوانان شهر در حسرت یک زمین ورزشی‌اند. گفتنی است نبود آسفالت در کوچه‌ها نیز دردی روی دردهاست.

محمد غلامی

شبکه باران و تصویر نامطلوب

مدت یکسال است که مردم خوب و فهیم لوشان و روستاهای تابعه از شبکهٔ پنج استان گیلان و نیز شبکهٔ باران بهره‌مند هستند. به همین خاطر از دست‌اندرکاران صدا و سیما تشکر می‌شود.

ولی واقعیت این است که تصویر کیفیت مناسبی ندارد و بیشتر شهروندان از آن گلایه دارند که چرا مسوولان بعد از گذشت یک سال هنوز اقدامی برای بهبود این وضعیت نکرده‌اند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی لوشان

آیا بیمه دانش‌آموزی الکیه؟!

هر سال هنگام ثبت نام دانش‌آموزان در مدارس به عنوان بیمهٔ دانش‌آموزی حداقل از هر دانش‌آموز ۵۰۰ تومان می‌گیرند.

جالب اینکه اگر برای دانش‌آموز در مدرسه اتفاقی بیفتد، والدین مجبورند خودشان پول بیمارستان را بدهند. این اتفاق برای برادرم و یکی از دوستانم افتاد. پدر و مادر خودم و دوستم ناچار شدند هزینه بیمارستان را بپردازند.

وقتی دربارهٔ این موضوع که چرا باید والدین با وجودی که حق بیمه دانش‌آموزی داده‌اند، هزینه بیمارستان را بپردازند. مدیر مدرسه می‌گوید: بیمه دانش‌آموزی الکی است! آیا واقعاً این طور است؟ انتظار می‌رود مسوولان بیمه بررسی و اعلام نظر کنند.

زینب انبیایی از کاشمر

عنبران سوخت زمستانی ندارد!

بخش عنبران از پرجمعیت‌ترین بخشهای استان اردبیل است.

۱-این منطقه سردسیر و نیازمند انرژی مناسب برای گرمایش است.

۲-این منطقه دل به وعده‌های مسوولان برای بهره‌مندی از نعمت گاز خوش کرده‌اند.

مردم از مسوولان منطقه تقاضا دارند به این نیاز مردم محروم مرزنشین توجه داشته باشند، چرا که در زمستان به خاطر فاصلهٔ زیاد تا مرکز استان تهیه سوخت زمستانی بسیار سخت است.

بابایی به خبرنگار اطلاعات هفتگی



ورزشکاران از تعطیلات می‌گویند...

بابک پورعالی

محمود میران: فقط اسکی و کوهنوردی!



برای محمود میران مصدوم، سال ۸۱ سال خوبی نبود و به قول خودش در سال اسب نتوانست خوب اسب سواری کند. او که یکی از بدشانس‌ترین و درعین حال پرتلاش‌ترین جودوکاران ایرانی است بعد از کسب عناوین متعدد دومی و سومی حالا فقط و فقط به مدال طلا و مقام اول می‌اندیشد. باید دید گوسفند و سال ۸۲ برای محمود میران چگونه رقم می‌خورد.

□ **محمود! تعطیلات را چطور سپری کردی؟**

● در ایام تعطیلات عید بیشتر استراحت کردم و به اسکی و کوهنوردی مشغول بودم. الان هم در تدارک حضور در اولین اردوی جودو در سال ۸۲ هستم.

□ **بزرگترین هدف ورزشی تو در سال جدید چیه؟**

● مهمترین هدف یا به قول شما بزرگترین هدف من در سال ۸۲، دریافت سهمیه المپیک است. اولین میدان گزینشی المپیک که باید در آن شرکت کنم، مسابقات قهرمانی آسیا است.

□ **اگر اشتباه نکنم این پیکارها خرداد ماه امسال در کره جنوبی برگزار خواهد شد. درسته؟!**

● بله، در شهر «دی‌جو» کره جنوبی. این مسابقات به دلیل اینکه جزو مسابقات امتیازبندی سهمیه المپیک است، از حساسیت بالایی برخوردار است.

□ **پس با این حساب امسال پایان خط ورزشی تو نیست...**

● خط پایان ورزش قهرمانی من المپیک آتن خواهد بود و بزرگترین آرزویم این است که بتوانم پایان خوشی در ورزش داشته باشیم و با دست پر از آتن بازگردم.

□ **محمود! قصد ازدواج نداری؟**

● چرا! شاید در سال جدید و به خواست خدا تشکیل زندگی مشترک بدهم و از جمع مجردها به جمع متاءهلین بپیوندم.

□ **یک جمله در وصف سال ۸۲.**

● امیدوارم سال گوسفند سالی پر از صفا و آرامش و توءام با موفقیت و رو به پیشرفت بخصوص برای جوانها باشد و برای خودم هم سالی به‌مراتب پربارتر از سال ۸۱!

حسین رضازاده: خدا کند مصدوم نشوم!

حسین رضازاده در سال ۸۱، در دو بعد قهرمانی و معنوی پرفروغ ظاهر شد و در مجموع شایسته‌ترین ورزشکار سال لقب گرفت. برای قویترین مرد جهان، سال جدید هم می‌تواند همچون دو ـ سه سال اخیر توءام با موفقیت و پیروزی باشد چرا که حسین در آوان جوانانی است و هنوز برای یکه‌تازی در عرصه ورزش وزنه‌برداری از توان و نیروی بالایی برخوردار است.



□ **در موقع سال تحویل کجا بودی؟**

● در زمان تحویل سال جدید در کنار پدر و مادر و همسرم در اردبیل بودم. به نظر من بهترین لحظه خوشی هر انسانی بودن در کنار نزدیکان و اعضای درجه اول خانواده است.

□ **با ازدواج چطور کنار آمدی. خللی در تمرینات وزنه‌برداری ایجاد نمی‌کند؟**

● اگر هر چیزی با برنامه‌ریزی و سر جای خودش صورت گیرد، نه تداخلی به‌وجود می‌آید نه مشکل‌ساز می‌شود. ضمن آنکه تشکیل زندگی مشترک باعث می‌شود با استقلال و آرامش بیشتری زندگی و راه قهرمانی را ادامه بدهم.

□ **اکنون که دو ماه است به جمع متأهلین پیوستی، فکر می‌کنی وزنه زدن مشکل‌تر است یا ازدواج کردن؟**

● هر کدام در جای خودش با سختی‌ها و مسوولیت‌های سنگینی همراه است. به همین دلیل باید بگویم اگر بخواهی در هر دو این موضوعات موفق باشی، باید با تمام وجود و با عشق، تلاش و حرکت کنی.

□ **فکر می‌کنی سال جدید برای وزنه‌برداری چگونه باشد؟**

● شرکت در مسابقات جهانی کانادا که ورودی برای سهمیه المپیک ۲۰۰۴ آتن محسوب می‌شود، برای وزنه‌برداری ما در سال ۸۲ از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است به همین منظور ملی‌پوشان وزنه‌برداری باید با آمادگی هرچه بیشتر راهی

یک خبر خوب برای جامعه ژیمناستیک

فاطمه حسین‌پور قهرمان نوجوان ژیمناستیک کشورمان که اسفندماه ۱۳۸۰ هنگام برگزاری مسابقات قهرمانی از ناحیه ستون فقرات دچار آسیب‌دیدگی شده بود، سرانجام پس از گذشت یک سال، پنج‌شنبه هفته گذشته به بیمارستان رویال کینگهام شایر لندن اعزام شد.

البته اینکه مقامات سازمان تربیت بدنی و فدراسیون پزشکی ورزشی از پزشکان متخصص بیمارستان فوق خواسته‌اند تا طول درمان فاطمه حسین‌پور به‌جای سه ماه فقط یک ماه به طول بینجامد، جای سؤال دارد، اما همین که پزشکان بیمارستان رویال لندن نسبت به بهبودی این قهرمان ژیمناستیک اظهار امیدواری کرده‌اند، جای بسی خوشحالی است.

کسری بودجه ۹۰ درصدی فدراسیون فوتبال

«فدراسیون فوتبال در سال ۸۲ با کسری اعتبار ۱۲ میلیارد و ۷۰۰ میلیون ریالی روبروست.» دبیر فدراسیون فوتبال با بیان این مطلب خاطرنشان کرد: «در شرایط فعلی اداره ورزش فوتبال کار سخت و طاقت‌فرسایی است و بودجه‌ای که به این فدراسیون و

یک هفته، چندخبر

هیاءتهای فوتبال استانها اختصاص یافته فقط ۱۰ درصد از هزینه‌های آنها را پوشش می‌دهد و باید هرچه سریعتر دنبال راهی گشت تا این کمبود از منابع اقتصادی تاءمین شود.»

با این حساب سال جدید هم آنطور که از بهارش پیداست نمی‌تواند سالی امیدوارکننده‌ای برای فوتبال ایران باشد و اگر منطقی باشیم فقط باید به موفقیت ده درصدی این فدراسیون در سال گوسفند چشم دوخت.

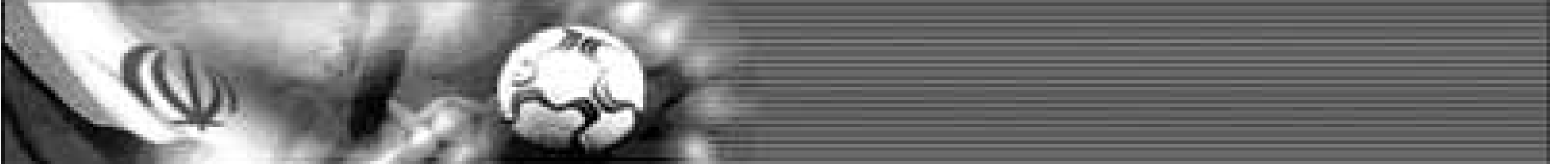
پیراهن انصاریان در جنگ عراق

ساعاتی پس از دیدار تیم‌های پرسپولیس و الطلبه عراق در چارچوب رقابتهای سوپرجام باشگاههای آسیا یکی از بازیکنان عراقی که در هتل، علی انصاریان را دیده بود، پیراهن ورزشی خود را به وی هدیه کرد و در عوض انصاریان هم پیراهن شماره ۸ خود را تقدیم وی نمود. جالب اینکه جمعه شب گذشته تلویزیون تصاویری از جنگ را به نمایش گذاشت که در آن یک آر.پی.جی‌زن عراقی با پیراهن شماره ۸ که روی آن نام انصاریان نوشته شده بود، مشغول دفاع از سرزمین خود بود. گویا بعد از اتمام مرحله دوم بازیهای باشگاههای آسیا، این بازیکن عراقی به جنگ علیه نیروهای آمریکایی و انگلیسی فراخوانده شده و با آن پیراهن یادگاری به دفاع از سرزمین مادری خود مشغول شده است.

گوش شیطان کر، آزادی آماده شد!

«ورزشگاه یکصد هزار نفری آزادی برای برگزاری دیدار تیم‌های استقلال و پرسپولیس در روز ۹ خرداد آمادگی کامل دارد و انتخاب ورزشگاه آزادی برای برگزاری این دیدار، منوط به تصمیم باشگاه استقلال (میزبان) است.» مدیر مجموعه ورزشی آزادی با بیان این مطلب افزود: استادیوم آزادی درحال حاضر آماده بهره‌برداری است ولی زمان افتتاح آن را مسوولین سازمان تربیت بدنی مشخص خواهند کرد.

گویا ورزشگاه بازسازی شده آزادی جایگاهی هم برای حضور خانواده‌ها دارد و اگر مسوولین سازمان تربیت بدنی موافقت کنند، آنها می‌توانند دیدار تیم‌های استقلال و پرسپولیس را از نزدیک تماشا کنند!

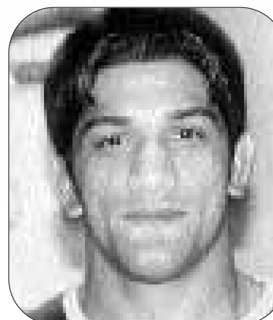


پیکارهای جهانی شوند.

□ **وضعیت خودت را در سال جدید چطور ارزیابی می‌کنی؟**

● من از اواسط اسفند ماه تمرینات خودم را در سالن وزنه‌برداری «اسماعیل اعلمی» اردبیل شروع کردم و حتی در ایام تعطیلات عید هم از تمرینات غافل نبودم. امیدوارم به لطف خداوند و تلاش خودم با تمام توان در مسابقات امسال شرکت کنم و با رکوردشکنی و افتخارآفرینی دل مردم کشورم را شاد کنم. فقط خدا کند دچار مصدومیت نشوم!!

علیرضا دبیر: ما که مسافرت نرفتیم!



به اعتقاد اکثر کارشناسان کشتی، سال ۸۲، سال علیرضا دبیر است. او که سال گذشته علی‌رغم مصدومیت‌های شدید از دو ناحیه شکم و زانو توانست در دو فینال جهانی و المپیک آسیایی حاضر باشد و همین‌طور مدال طلای کشتی دانشجویان جهان را به گردن آویزد، امسال قصد دارد تا در هیچ فینالی بازنده نباشد. باید دید سال گوسفند چقدر به او روی خوش نشان می‌دهد؟!

□ **علیرضا! ابتدا از تعطیلات سال نو بگو!**

● در ایام تعطیلات سال نو به مسافرت نرفتم و در تهران و در کنار خانواده‌ام ماندم.

□ **یعنی استراحت مطلق؟!**

● مطلق، مطلق که نه، الان یک ماه است که تمرینات بدنسازی‌ام را دنبال می‌کنم و طی تعطیلات نوروز هم تمریناتم را از سر گرفتم تا با آمادگی نسبی در اردوی آماده‌سازی تیم ملی که از ۱۶ فروردین آغاز شده شرکت کنم.

□ **روند آماده‌سازی تیم ملی را بعد از قهرمانی در رقابتهای جهانی تهران تاکنون چگونه دیدی؟**

● متاءسفانه اکنون که نزدیک به هفت ماه از مسابقات جهانی ۲۰۰۲ تهران سپری شده و فقط پنج ماه به جام جهانی ۲۰۰۳ زمان باقی است، باید صادقانه بگویم که روند آماده‌سازی تیم ملی که مدافع عنوان قهرمانی جهان نیز هست چندان تعریفی نداشته و رضایت‌بخش نبوده و ماههای پایانی سال ۸۱ بیشتر صرف تغییر و تحولات و مسائل حاشیه‌ای شد.

□ **اما ظاهراً به خاطر میزبانی آمریکا و مسائلی همچون انگشت‌نگاری، قرار نیست ایران در رقابتهای جهانی ۲۰۰۳ شرکت کند؟!**

● به نظر من مسابقات جهانی ۲۰۰۳ برای کشتی ما از ابعاد گوناگون از اهمیت خاصی برخوردار است و مسوولان باید نهایت تلاش خود را برای اعزام تیم ملی کشتی به مسابقات جهانی ۲۰۰۳ به کار ببرند و به هر شکلی تیم را اعزام کنند، چرا که غیبت در جهانی ۲۰۰۳، یعنی از دست رفتن سهمیه المپیک و محروم شدن از مدال المپیک، ضمن اینکه اگر در جهانی شرکت نکنیم، تمامی کشتی‌گیران انگیزه خود را از دست می‌دهند و یک نوع بی‌انگیزگی و بی‌تفاوتی در جامعه کشتی ایجاد خواهد شد و بسیاری از قهرمانان ناخواسته به آخر خط خواهند رسید و ضربه مهلکی بر پشتوانه و جوانهای آینده کشتی وارد خواهد آمد. از بعد اجتماعی نیز دیدگاه مردم و اجتماع نسبت به کشتی کمرنگ و تبلیغات درخصوص ورزش کشتی کم خواهد شد.

□ **علیرضا! قصد ازدواج نداری؟**

● ان‌شاءالله کم‌کم و به موقع خودش درباره ازدواج تصمیم خواهم گرفت. درحال حاضر تصمیمی در این خصوص نگرفته‌ام.

حسن رنگرز: درس و تمرین به‌جای ازدواج

پرافتخارترین فرنگی‌کار تاریخ کشتی ایران نیز همچون دیگر ورزشکاران برای سال جدید اهداف بزرگی را دنبال می‌کند که مهمترین آن کسب جواز حضور در المپیک است. حسن رنگرز که دو سالی است به عنوان فنی‌ترین فرنگی‌کار جهان معرفی می‌شود، امسال هم می‌تواند شایسته‌ترین فرنگی‌کار جهان باشد.



□ **تو در ایام عید و سال تحویل کجا بودی؟**

● زمان تحویل سال در نوشهر و در کنار خانواده‌ام بودم و در تعطیلات نیز چند تن از دوستانم میهمان من بودند و همراه آنها تمرینهای بدنسازی‌ام را دنبال کردم.

□ **در سال جدید چه برنامه‌ای را در اولویت قرار داده‌ای؟**

● تمام فکرم را روی مسابقه‌های جهانی فرانسه متمرکز کرده‌ام، چون این رقابتها برای گرفتن سهمیه المپیک از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. در یک ماه گذشته تمرین‌های خودم را تا سی، چهل درصد آمادگی انجام دادم و بیشتر روی رفع نواقص فنی کار کردم، اما تمرینات اصلی آماده‌سازی را پس از تعطیلات نوروز و از روز دوشنبه آغاز کرده‌ام.

□ **برای تشکیل زندگی مشترک چه برنامه‌ای داری؟**

● درباره ازدواج اگر بخواهم خیلی عجله کنم پس از المپیک آتن میسر خواهد بود، چون درحال حاضر آنقدر درس و تمرینهای کشتی مرا مشغول کرده که دیگر فرصتی برای فکر کردن درباره ازدواج ندارم.

□ **در سال ۸۲ چه آرزویی داری؟**

● آرزوی قلبی من در وهله اول شاد کردن دل پدر و مادرم و مردم کشورم و در وهله دوم موفقیت مردم و جوانان وطنم است و ان‌شاءالله در سال جدید مشکلات سر راه جوانها مرتفع گردد. ■

هر هفته با پیش بینی لیگ برتر



سرویس ورزشی مجله اطلاعات هفتگی در ابتکاری جالب اقدام به چاپ فرمهای پیش‌بینی بازیهای لیگ برتر نمود که با استقبال شدید خوانندگان مجله روبرو شد و هر هفته صدها نامه به آدرس مجله ارسال شد که هرکدام حامل یک یا چند فرم شرکت در مسابقه پیش‌بینی لیگ بود.

از این هفته تا پایان لیگ با پیش‌بینی دور برگشت لیگ برتر با ما همراه باشید.

نحوه امتیازات

در ازای هر پیش‌بینی درست ۵ امتیاز و اگر فقط تیم برنده و یا تساوی دو تیم درست پیش‌بینی شود ولی تعداد گلهای ذکر شده اشتباه باشد ۲ امتیاز تعلق می‌گیرد ضمن اینکه در ازای هر پیش‌بینی کاملاً نادرست یک امتیاز منفی منظور می‌گردد.

بدین ترتیب برای گزینش برنده منتخب هفته نیازی به قرعه‌کشی نیست و این کار تنها در صورتی انجام می‌پذیرد که شرکت‌کننده‌ها دارای امتیازات برابری باشند.

فرم شرکت در مسابقه ۲۰

اینجانب ....

به شماره شناسنامه .... متولد ....

خواهان شرکت در مسابقه پیش‌بینی لیگ برتر هستم.

تلفن تماس ....

استقلال اهواز .... ابومسلم مشهد ....

پاس تهران .... ذوب‌آهن اصفهان ....

فجر سپاسی شیراز ..... پرسپولیس تهران ....

استقلال تهران .... برق شیراز ....

ملوان بندر انزلی ...... فولاد خوزستان ....

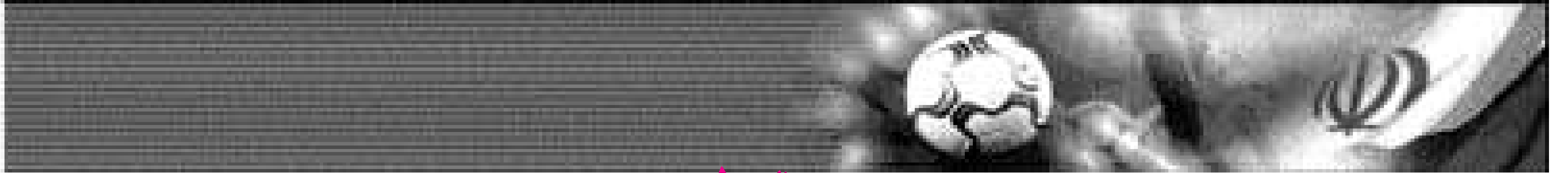
صنعت نفت آبادان .... سایپا تهران ....

سپاهان اصفهان .... پیکان تهران ....

آخرین مهلت ارسال فرم: ۸۲/۲/۳

جدول رده بندی لیگ برتر فوتبال ایران

تیم	بازی	برد	مساوی	باخت	گل‌زده	گل‌خورده	امتیاز
۱ـ سپاهان اصفهان	۱۷	۱۱	۲	۴	۳۰	۱۶	۳۵
۲ـ فولاد خوزستان	۱۸	۸	۶	۴	۲۶	۲۰	۳۰
۳ـ پاس تهران	۱۸	۸	۴	۶	۲۲	۱۵	۲۸
۴ـ پرسپولیس تهران	۱۶	۷	۷	۲	۱۷	۱۱	۲۸
۵ـ پیکان تهران	۱۸	۷	۷	۴	۱۷	۱۱	۲۸
۶ـ فجر سپاسی شیراز	۱۸	۷	۶	۵	۲۱	۱۷	۲۷
۷ـ استقلال تهران	۱۵	۶	۶	۳	۲۱	۱۵	۲۴
۸ـ ذوب آهن اصفهان	۱۷	۶	۴	۷	۱۳	۱۰	۲۲
۹ـ سایپا کرج	۱۷	۵	۷	۵	۱۶	۱۷	۲۲
۱۰ـ برق شیراز	۱۸	۵	۴	۹	۱۵	۲۶	۱۹
۱۱ـ استقلال اهواز	۱۸	۳	۶	۸	۱۳	۳۰	۱۵
۱۲ـ ملوان بندرانزلی	۱۷	۴	۳	۱۰	۱۰	۲۷	۱۵
۱۳ـ ابومسلم مشهد	۱۷	۲	۸	۷	۱۲	۱۹	۱۴



رسم است که با تحویل سال نو، پیشگویان از مهمترین حوادث سال آینده پرده بردارند. ما هم همچون سال گذاشته به سراغ پیشگوی سرویس ورزشی مجله‌مان رفتیم و از او خواستیم تا مهمترین حوادث فوتبال ایران را در سال ۸۲ پیشگویی کند. راست و دروغش پای طالع‌بین:

در سال ۸۲

بمب فتح‌الله‌زاده ترکید



بمب فتح‌الله‌زاده یا به عبارتی همان بمب خبری مدیرعامل باشگاه استقلال بالاخره در سال ۸۲ ترکید. البته آنطور که عنوان می‌شد این بمب معروف و قدیمی نه علی انصاریان بود، نه کریم باقری، نه رسول خطیبی و نه هیچ بازیکن دیگری، بلکه یک بمب جیبی - بخوانید نارنجک - بود که در شب چهارشنبه سوری سال ۸۲ در جیب مدیرعامل دلسوز استقلال ترکید. خوشبختانه این انفجار تلفات جانی در برنداشت و فقط باعث شد جیب پر پول مدیرآبی‌ها سوراخ شود!

استقلال اهواز قهرمان لیگ برتر

طالع بین ما همچنین یکه‌تازی تیمهای شهرستانی در لیگ برتر ایران در سال ۸۲ را تأیید می‌کند. به دنبال قهرمانی قاطعانه تیم فولاد سپاهان اصفهان در نیم فصل اول لیگ، انگیزه دیگر تیمهای شهرستانی برای پیشی گرفتن از دو قطب بزرگ کشور افزایش می‌یابد و در پایان منجر به سقوط دو تیم استقلال و پرسپولیس به دسته دوم می‌شود. البته بر خلاف انتظار همگان این تیم استقلال اهواز است که به مقام قهرمانی دومین دوره لیگ برتر می‌رسد نه فولاد مبارکه سپاهان و نتایج ضعیف این تیم آبی پوش اهوازی هم در سال ۸۱ فقط برای رد گم کردن کارشناسان داخلی و خارجی بود.

دادکان با ورود بانوان به ورزشگاه‌ها موافقت می‌کند



بعد از اینکه مهندس صفایی فراهانی رئیس سابق فدراسیون فوتبال شهامت پیدا نکرد ورود بانوان را به ورزشگاهها آزاد کند، دکتر دادکان برای اینکه نشان دهد از رئیس قبلی روشن فکرتر است و همین طور برای اینکه ثابت کند برکناری خانم یونچی از سمت ریاست روابط عمومی فدراسیون فوتبال از روی قصد و منظوری نبوده، ورود بانوان به ورزشگاههای فوتبال را آزاد اعلام کرد!!

صعود تیم امید به المپیک آتن

تیم ملی امید کشورمان بالاخره بعد از ۲۸ سال دوری از المپیک جواز حضور در بزرگترین رویداد ورزشی جهان را به دست می‌آورد. البته این افتخار بزرگ به کام یک نفر خوش نمی‌آید و آن یک نفر کسی نیست جز محمد مایلی‌کهن سرمربی برکنار شده تیم امید که درست به مانند بازیهای مقدماتی جام جهانی ۱۹۹۸ در آخرین بازی مقدماتی المپیک نیز جای خودش را به دوست قدیمی‌اش «والدیر ویرا»ی معروف می‌دهد. بیچاره مایلی‌کهن!

بازگشت علی پروین به میادین



علی پروین مربی با سابقه - با سابقه‌ترین مربی - سرخپوشان که اعلام کرده بود برای همیشه روی نیمکت مربیگری تیم محبوب و مردمی پرسپولیس خواهم نشست! بعد از استمرار نتایج ضعیف این تیم در لیگ برتر از فرط عصبانیت پیراهن شماره ۲+۵ اش را از حمید استیلی که قصد داشت برای همیشه در پرسپولیس باقی بماند پس گرفت و در مرکز خط میانی برای این تیم مردمی بازی کرد. البته عاقبت کار برای همگان روشن بود و این حربه پروین هم برای سقوط پرسپولیس به دسته پایین‌تر چاره ساز نشد!

لوح تقدیر فدراسیون جهانی فوتبال

بعد از آماده‌سازی زمین چمن استادیوم آزادی تهران، فدراسیون جهانی فوتبال، فیفا با ارسال لوح تقدیر به دفتر دکتر دادکان از ایشان تقدیر به عمل آورد.

در پایین این لوح نوشته شده است؛ به خاطر خاک‌برداری و زیرسازی مجدد ورزشگاه آزادی بعد از ۲۹ سال و به پاس اتمام کار تعمیر ورزشگاه بعد از یکسال!!

■

هفت ورزشکار برتر سال ۸۱



محرم نویدکیا؛ گل سرسبد فوتبالیست‌های سال ۸۱. پدیده جدید فوتبال ایران نقش انکارناپذیری در قهرمانی تیم امید در رقابتهای بوسان و صدرنشینی سپاهان در لیگ برتر ایفا کرد.

او برای دومین سال پیاپی لقب فنی‌ترین فرنگی‌کار جهان را به خودش اختصاص داد. ضمن اینکه روی یک اشتباه به‌راحتی آب خوردن، مدال طلای رقابتهای جهانی مسکو را با برنز عوض کرد.

علیرضا حیدری؛ نایب قهرمانی در رقابتهای جهانی کشتی و قهرمانی در المپیک بوسان. تنها طلایی کاروان کشتی ایران در المپیک بوسان علیرضا حیدری بود. او هم مثل دبیر سال پرفشاری را با موفقیت سپری کرد. حسن رنگرز؛ نفر سوم رقابتهای جهانی کشتی فرنگی

علیرضا دبیر؛ نایب قهرمانی در رقابتهای جهانی کشتی و المپیک بوسان. بدون شک پرکارترین ورزشکار سال ۸۱ علیرضا دبیر بود که با وجود احساس ناراحتی در دو ناحیه زانو و شکم، دلاورانه برای سربلندی نام ایران در میادین بین المللی جنگید.

مسعود حاجی آخوندزاده؛ قهرمانی در رقابتهای جودوی المپیک بوسان. اولین مدال طلای کاروان ورزشی کشورمان در المپیک به گردن آخوندزاده آویخته شد، ضمن اینکه مدال طلای او، نخستین مدال طلای تاریخ جودو ایران در المپیک‌های آسیایی بود.

مهدی حاجی‌زاده؛ قهرمانی در رقابتهای جهانی کشتی و نایب قهرمانی در المپیک بوسان. حاجی‌زاده علاوه بر کسب تنها مدال طلای تیم ملی کشتی آزاد در رقابتهای قهرمانی جهان، با غلبه بر حریف روس در دیدار پایانی موجبات قهرمانی تیم ملی ایران را نیز فراهم کرد.

حسین رضازاده؛ قهرمانی در المپیک بوسان و رقابتهای جهانی ورشو. حسین با بلند کردن وزنه ۲۶۳ کیلوگرمی، چنان رکوردی از خود به‌جا گذاشت که شاید تا سالهای سال جابه‌جا کردن آن برای غولهای وزنه‌برداری جهان یک رؤیا باشد.

فرانچسکوتوتی:

من یک رومی متعصبم!

اینترمیلان شایسته‌ترین تیم برای فتح اسکودتو است
لاتزیو تنها تیمی است که هیچ‌گاه نمی‌خواهم در آن بازی کنم!

این روزها دیگر به سختی می‌توان نام فرانچسکو توتی را در فوتبال ایتالیا نادیده گرفت. او که چند سالی است توسط فوتبالیست‌های حرفه‌ای سری A به عنوان یکی از منتخبین سال فوتبال ایتالیا معرفی می‌شود، با تمدید قرارداد خود با «رم» قصد دارد باز هم در این تیم حضور داشته باشد، همان باشگاهی که او از نوجوانی در آن حضور دارد و وفادارترین عضو تیم محسوب می‌گردد. او به سرعت مراحل پیشرفت خود را طی کرد و هم‌اکنون یکی از اعضای نسل جدید فوتبال ایتالیاست. او قراردادش را تا سال ۲۰۰۵ تمدید کرده و طی این مدت بیش از ۲۰ میلیون پوند درآمد خواهد داشت. او ابتدا ۳/۵ میلیون پوند دریافت کرد و هر سال ۳۰۰ هزار پوند بر حقوقش افزوده خواهد شد. البته حقوق وی شامل قراردادهای تبلیغاتی توتی برای باشگاه نیز خواهد بود.

☐ **فرانچسکو آیا تا به‌حال آرزو کرده‌ای که ای کاش رومی نبودی؟**

● نه، هرگز. من به اصالتم و رمی بودنم افتخار می‌کنم، هرچند که در شمال رم جایی که هواداران لاتزیو هستند، هیچ‌کس از من خوشش نمی‌آید.

☐ **به نظر تو این جنگ قومیت‌های شمال و جنوب و درگیری تاریخی این دو منطقه کی به پایان می‌رسد؟**

● برلوسکونی در شعارهای انتخاباتی‌اش برای نخست وزیری بارها اعلام کرد که برنامه‌اش برچیدن این اختلافات است اما با وجود این شعارها در عمل شاهد هستیم که این قضایا همچنان ادامه دارد. من تنها این را می‌دانم که در اصل نه‌تنها تفاوتی بین شمال و جنوب بلکه بین هیچ قومیت و ملتی از سیاه و سرخ گرفته تا سفید و زرد نباید وجود داشته باشد، هرچند که اکنون در ایتالیا و در سطح جهان، خلاف این نکته به چشم می‌خورد.

☐ **فکر نمی‌کنی اگر در رم نبودی، به موفقیت‌های بیشتری دست می‌یافتی؟**

● شاید اگر رمی نبودم، مشکلات کمتری گریبانگیرم می‌شد، اما من همواره یک رمی متعصب به شهرم خواهم ماند، حتی اگر همه دنیا مرا به خاطر رمی بودنم به سخره بگیرند.

☐ **در پایگاه اینترنتی رم از قول تو خوانده‌ام که ابراز تمایل کرده بودی روزی «نستا» مدافع سابق لاتزیو به رم بیاید و از اینکه او لاتزیو را به مقصد آ.ث.میلان ترک کرد، تاسف خورده بودی!**

● بله، اما همان‌طور که می‌دانید هواداران در رم خیلی متعصب هستند و رم و لاتزیو تنها تیم‌های همشهری هستند که در طی تاریخ فعالیتشان هرگز بازیکنی بین هم رد و بدل نکرده‌اند.

☐ **به نظر تو این همه تعصب بین هواداران رم و لاتزیو درست است؟**

● با تمام احترامی که برای هواداران رم و اعتقاداتشان قائل هستم، باید بگویم که هرگز با این رویه موافق نیستم، چراکه ما داریم در مورد فوتبال به عنوان تفریح حرف می‌زنیم، نه راجع به سیاست یا جنگ!

☐ **حال که نزدیک به یک فصل از انتقال نستا از لاتزیو به میلان می‌گذرد، نسبت به وی حسادت نمی‌کنی؟**

● حقیقتاً نه، من در جمع رمی‌ها کاملاً راحتم و اگر حادثه خاصی رخ ندهد، تا پایان دوران فوتبالم در این تیم بازی خواهم کرد.

☐ **منظورت از حادثه خاص چیست؟**

● مثلاً اگر سران آ.اس.رم بنابه صلاحدید باشگاه بخواهند مرا بفروشند. درست همانند آنچه برای سرگروه آبی‌های لاتزیو ـ نستا ـ رخ داد.

☐ **آیا تیمی هست که در سراسر عمرت نخواستی و نخواهی خواست که در آن توپ بزنی؟**

● بله، لاتزیو...

☐ **اما همین چند دقیقه پیش بود که تو از این بابت که تیم‌های همشهری در رم با یکدیگر بازیکن معاوضه نمی‌کنند، اظهار ناراحتی کردی؟**

● من هرگز حرف خود را پس نمی‌گیرم. منظور من از ناراحتی به خاطر تعویض بازیکن به دلیل تعصب شدید هواداران دو تیم است، اما من شخصاً حاضر نیستم به لاتزیو بروم ولی با آمدن یک لاتزیویی به رم استقبال می‌کنم.

☐ **قصد نداری به اسپانیا یا انگلیس بروی و در لیگهای این کشورها بازی کنی؟ این را بدین جهت می‌پرسم که سال گذشته شایع شده بود که تو راهی اولدترافورد خواهی شد.**

● لیگ ایتالیا با استرس جانفرسایی همراه است، اما من به این شرایط عادت کرده‌ام و باید بگویم از این شرایط راضی‌ام و هرگز در فکر رفتن از سرزمین چکمه‌ای شکل و تیم محبوبم آ.اس.رم نبوده و نخواهم بود.

☐ **حتی اگر همان قیمت کذایی ۲۳۸ میلیون پوند که سال گذشته به دروغ در خبرگزاریها جهت انتقال به جمع شیاطین سرخ منچستریونایتد انتشار یافت را به تو بپردازند؟**

● این رقم وسوسه‌کننده است، اما پاسخ من همان است که شنیدید.

☐ **خیلی‌ها از این ادعاها دارند. مثل لوئیز فیگو زمانی که در بارسلونا بود، اما وقتی بوی پول به مشامش خورد...**

● فکر می‌کنم تا به‌حال بارها عشق خود به رم را ثابت کرده‌ام. اما هیچ بحثی برای اثبات ادعایم با شما نمی‌کنم و پیشنهاد می‌کنم تا پایان دوران بازیگری‌ام صبر کنید.

☐ **اگر می‌توانستی، چه چیزی را از فوتبال پرهیجان ایتالیا حذف می‌کردی؟**



● اول خشونت را که باعث مصدومیت بازیکنان فانتزی مثل من می‌شود. سپس برنامه ۹۰ شبکه رای اسپورت را که به تفسیر، انتقاد و اعتراض بازیکنان و داوران می‌پردازد. حالا دیگر درون رختکن تیم‌ها هم دوربین می‌گذارند!

☐ **فکر می‌کنی در پایان کدام‌یک از سه تیم یوونتوس، اینترمیلان و آ.ث.میلان اسکودتو را فتح کند؟**

● من برای اسکودتو اینترمیلان را برمی‌گزینم. آنها از همه بیشتر به تقویت کادر تیمی خود پرداختند و از هر نظر بهتر از دو حریف دیگر خود هستند.

☐ **حتی با وجود مصدومیت هرنان کرسپو؟**

● حتی با وجود این. ماسیمو موراتی با سرمایه فراوانش هر کاری برای این تیم کرده است. فصل پیش هم آنها شایسته‌ترین تیم برای فتح اسکودتو بودند که لاتزیو در آخرین روز سد راه آنها شد. البته من فکر می‌کنم باتیستوتا به‌خوبی توانسته جای کرسپو را در اینتر پر کند.

☐ **نظرت راجع به وضعیت آ.اس.رم در فصل جاری فوتبال ایتالیا چیست؟**

● ما که فصل گذشته نایب قهرمان شده بودیم در این فصل نتوانستیم انتظارات هوادارانمان را برآورده کنیم ولی افکار کاپولو و دانش والای او باعث می‌شود که من و سایر رمی‌ها همیشه به آینده با دیدی مثبت بنگریم. او در هر شرایطی یک جادو از صندوقچه‌اش درمی‌آورد.

☐ **به عنوان آخرین سؤال، دوست داری چه خاطره‌ای دوباره برایت تکرار شود؟**

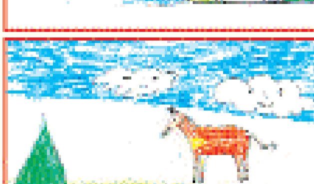
● دلم می‌خواهد دوباره به قهرمان و چهره شاخص رقابتهای سری آ در لباس تیم رم مبدل شوم و بار دیگر همراه با تیمم در جاده قهرمانی قدم بردارم.



نقاشی های شما


میثم غیاثوند
کلاس چهارم از لوشان


محمود سلخوری


هومن بقاء کلاس چهارم از لوشان


فرشاد برزو ۱۱ ساله


حسین خدایی


میلاد سلخوری
کلاس پنجم


علی غیاثوند


مجید درویشوند






رامین حمیدی اصل

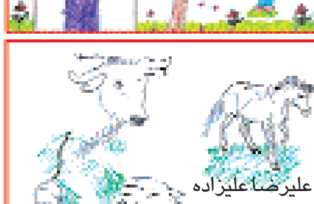

محمد آدینه‌وند کلاس سوم از لوشان


حسین ایزدی

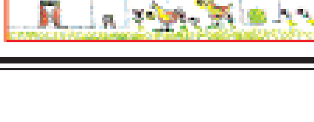

الیاس عبدالهی کلاس پنجم


سروش بهرامی

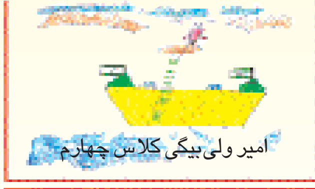

امیر فدائی


علیرضا علیزاده
کلاس سوم


محمد شعبانی

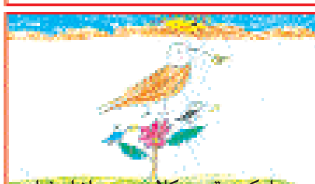



جواد حیدری کلاس دوم
از لوشان


امیر ولی‌بیگی کلاس چهارم


سجاد سلیمانپور از لوشان

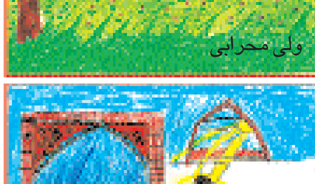

محمود ملکی


سیامک یعقوبی کلاس دوم از لوشان


پویا طالبی


مهدی گودرزوند چگینی


ولی محرابی


محمد ولی‌بیگی


فرشاد سلخوری
۱۱ ساله
از لوشان


علیرضا ملک محمدی


سجاد رهرو


حامد کوجری


احمد یاربیگی کلاس سوم


علیرضا فکوری کلاس سوم از لوشان


امیرحسین صبوری کلاس اول


ابوالفضل براری


علیرضا نفری از لوشان




گلپسند


Golpasand
Golpasand

زندگی ایده آل با ال جی دیجیتال

ART COOL

مقام اول فروش جهانی کولر در ۳ سال اخیر

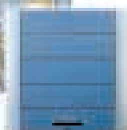


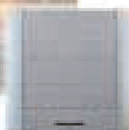
هماهنگ با هر نوع دکوراسیون

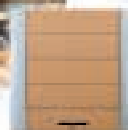


وزش باد همزمان در سه جهت

ساخت کره



Blue



Metal



Wood



Digitally yours

محصولات ال جی را فقط با ضمانت نامه فارسی خریداری فرمائید

ال جی با بیش از ۲۰۰ مرکز خدمات پس از فروش در سراسر ایران

دفتر خدمات مرکزی تهران:
۸۷۶۷۲۲۹۸-۸۷۳۵۳۲۷



مرکز مشاوره و اطلاع رسانی ال جی
با یک تلفن در خدمت شماست
۲۲۴۹۱۷۷